





K. 1533162

BAP
FA
003

کتاب
فتح نامه

عنوان نامه نام فی بال زینا
حمد مالک ملوک ملک حمد سردار
جل اسماء و سلطانه
وجلی بر و برمانه

زهی صانعی که معارض صیح المعیار اقتدار کاملی، محض جود شایسته
کامنات کائینی روآء و رآء نابود دن، منصّه وجوده کتوب
طباق سبع سمواتی فطور و فتور دن دور، بر قصر فی قصو
اندی، و شطون بطون روض رضی بال طول و العرض ظاهر
فیهایه فراش، و شمامه مسام مشام اولان نسیم خوش شیمی اندی
فراش ایدوب، توالی لیا الی لباس، و مھاری نخاری معاش جبا اقباس

ای نور وجودت بحقیقت موجود
از جود تو عرش و فرشت آمد بوجود
عالمی از بده عطای تو بود
ادم دمی از بانگ ندای تو شنود

و نوع بشری بشری بسرای
ولقد کر منابنی آدم ایله ممتاز و تاج
ابتهاج و فضل نام علی کثیرین خلق بلبره سرافراز ایدوب، خلعت خلافت

خلق خلیق. و اسنین منقبتی طراز اعزاز سلطنت ایله معلوم
 حقیق اندوکی. اساطین سلاطین دن بعضی **حکیم خلاق** **تلقین**
 خوانندن بهر یب. و بعضی **قلنا یا ذا القربین** خطاب سستابند
 صاحب نصاب یلدی. و منشور فایح التثبور اقبال لرن طغرای غرای **الله**
یؤید بنصره من یشابرله مزین و محلی قیلدی **صراط الله قاد علی ذلک**

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| بشرف فرزند کی از تو یافت | بسرافرزندگی از تو یافت. |
| ببرافراخت اعلام و اقبال جاه | یکی شد پیمبر یکی پادشاه |
| که سازد اساس شریعت قوی | دهد ملت احمدی را نوی |

زی عالمی که چون اواز حدیث **انی علم الا تعلمون** کوش هوش
 سروش مجامع صوامع ملکوتی بشدی. متکلمان **انجعل فیهم امن**
ینسد فی باب سفک الله گفتار لرزدن شرمساز اولوب قدم ندی طریق
 اعتذار ده نهاده اولدیله. و چون سایه علم **وعلم آدم الاسماء**
 بساط بسیط غبرایه و شدی. مستحان **نخن نسبح بحمده و نقدرس لک**
 جبین انابت ضمینی زمین طاعته سوروب ربان اعترافی
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا کلامنه هزار تقصیر که سزاده اولدیله

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| آنان که طریق معرفت می پویند | بیوسته کل علم و ادب می پویند |
| هر که که سخن از حال علمش کز | سبحانک لا علم لنا می گویند |

وصال صلوات و نجات نجات . شمع جمیع انبیا . سید شیدا
 اصفا صاحب فص نص و لكن لسو الله خاتم النبیین صاحب رایت
 کرامت آیتانی رسولین رب العالمین بلبستان سرای و ما یضوح
 عن الهی طوطی سخن سرای سبحان الذی اسرى قطعه

شهنشاہ سریری مع الله کہ شد ملک شفاعت در نیکبند
 ز لولا کس نهاده تاج بر سر . خطاب از رحمة للعالمین

باد شاه تحت کاه علیین . محمد صادق الوعد الامین . علیه السلام
 المحالی بالذوام . الخالی عن الانصرام . حضرت تدرینک روح بر فوج
 و صد مشرک و کفر که ظهور نور وجودش بر غلبه اوطان او تا شیطان
 شان منهدم . و اصناف اصنام بدنام منعدم اولوب . فروع شرع
 منیر ظلام کفر و جهالت زائل . وظلم ضلالت مضمحل اولمشد
 و آل بختستہ حال . و صحابت ذوی الصبابة فرخند فاللربینه
 که غر و جهاد . و فتح بلاد دده . سعی اجتهاد ایدوب
 حماة شرع مبین . و هدایة دین متین اولمشد . قطعه

و سلام من السلام علی من الیه انتهی النوال و آت
 و علی الصبح الحمد آل و علی الآل ماتلاً لا آت

سبب انشاء ابن نام نامی و باعث ملائمتی بن تحفة کرامی

ضمائم معارف مسامر اهل زمانه نهان اولیه که چون فضل الهی قرین
حالم و فیض نامتناهی رهین امالم اولوب سلك اصحاب
تدریس ده انتظام بولدم همکام تحصیل فنون آلیه و علوم
عالیه دن فتح باب مدارس و افادیه بقدر القدره متعهد اولدم
ایام تعطیل ده که عقلت عقلا اشتغال دن خلاص بولوب انساب
استراحتی اقتناصل تدوکی زماندر زبور افاضل اولان فواید
فضائله کوشش و محاضر اکابره معتبر اولان محاضرات
منشأته و ریش ایدرم و علم تواریخه متعلق نسخ و دفاتر
فی الجمله مضبوط خاطر فاتر اولمشیدی بلکه خرمن معارفک
خوشه چینی و سفره انشا و انشادک ریزه کرنی و عد اولغه
نوع قابلیت کلشیدی و هرگاه انامل تأملی حاصل بر موجب
خلقت جبلی مایل اولور دی که بحر خاطرده مخزون اولان دستگون
رشته بیانه چکله و کوش اهل هوشه طقله تا اول زمانه دکلوکه
عنایت باری یاری و بخت بیدار مددکاری قیلوب کشت
زاردله سبزه امید میده اولوب میوه درخت بخت تازه
رسیده و دیده آرزو روی مرادی دینه اولدی نظم
از بر تو مهر اوج اقبال شد رشک فلک ریاض آمال

و زفيض غمام لطف واحسان • شد همچو بهشت كلشن جان •
 هست اين سخنان منشيانه • در وصف عدالت زمان •
 ان به كه ز غايت هدايت • كويم بصرح اين حكاييت •
 اعني نور چشم عالميان • نقاؤه ز مره آدميان • كوه ريكتا^ي
 در بياي عظمت • اختر نور افراي سحاي رفوت • زينت^ت
 سلطاني • شايسنه منزلت جهانباني • فوازنده اعلام دين
 و دولت • فروزنده رخساره ملك و ملت • سزاوار سرير
 سروري • شهر سوار عرصه دلاوري • الا هو افضل السلطان^{طن}
 الكمل • واعقل الحواقين الفضل • **السلطان مراد خان**
 ابن السلطان احمد خان • ادام الله تعالي في سير الخلافه الي
 يوم القيمة قيامه • وجعل الفتح المبين اينما توجه امامه • حضرت
 بارفعلرينيك شرف دعوت • وصحبتلري ايله مشرف اولدم •
 اول ملك ملكي الملكايي صورة بشرده ممتثل بروج مصور بولدم^{نظم}
 براق ذهن برقي آساي شاهي • چيقرني پايه تا سقف سما^{يه}
 و پر مران مرأي ضميري • صفا آيينه ء كيتي نمايه •
 درخشان كوهري از درج شاهي • نموداري ز الطاف الهي •
 جوان بختي كه دوران كهمن سال • بدو داده نويد عز و اجلال •

اول شاه بارگاه بختیاری. آفتاب عالم تاب سپهر بزرگوارى ^{کفته} خلد
 سواد سعادت مددی مدد آیام. و انام الانام فی ظلة ظلة الی ساعته
 القيام. حضرت نریک کف کوی کافیه کفیل. و لطف عیسی قضا ^ی حاج
 عامه وکیل دور. نسیم مکرمت شمیم کلش طبع مطبوع علی النسیم لوی
 که کشایند غنچه اسوار **وانزل لعلی خلق عظیم** در احیان احسانام
 و او ان انعام عام ده. مرده دلاں بادیه فقر و فاقه ^ی جو و سخیله
 وجود علده علم اولان حاتم طائی دفتر دن طعی ایدر. **نظم**

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| وجودش در ریای فضایل | کفش کوه نشان بر فرق سائل |
| جودست جود بخشش بر کشادگی | ز عالم در رسم خواهش بر فتاوی |

ریاض زندگانی مستمند ^ن بی در آرتند باد باس و حرمان یله مانند
 و اذغیر فی زرع خشک زار یکی. اول منعام مفضلک نعام انعامند
 فیضاً ایدن در مدردار دیا بار یله سرسبز و خرّم بر بهارستان
 اولوب. کلهای امانی شکفته و خندان اولور. **قطعه**

| | |
|----------------------------------|---|
| زیم لطف تو پر در صد چشم امید | وز نم جود تو سرسبز خال اما |
| سویب ای سرور ریاض کرم از روی صفا | مست چون آب روان خلق ^{ستاره} بجای |

علی الخصوص سادات علمای فضایل کسرت. و فضیله معارف پرور
 و نور الطاء و اصله. و مزید عطا و صلہ لوی. عدل کاملری کبی

شامل در. ارباب فضل و هنر در شهر فرد. نظر اکبر لریه مستعد
 اولوب. مقتبس انوار عواطف و شیم. و مستفیض فیوض جیاض با طر کریم

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بهر کوشه مستندی که بود | ز انعام عامش بر لحت عنود |
| ز اهل هنر هر که آمد برش | بکسزد ظل گره بر سرش |
| جهانی شد از ز آفتش بچهره و | تخصیص ارباب فضل و هنر |

در لغت علومت آشیان فلک فوج

اول عالی عالم علم جلیل العطا. والی الاله جمیل الاله عمده الله تعالی
 واجله. و بطنه من الامل اجله. و جعل الایام تابعه لاحکامه. و
 الاجرام السماویة سائرة علی وفق مرابه. حضرت لری علومت و کلام بحسب
 ممتای هماد. بلکه شهر با ن ساعد مساعد لریه کثر الاله اولاد
 همامان بر او چرماد. همواره بر تو خورشید تابان **علو الخیر من الایمان**
 رخسار رخشان آینه کردار لرندن نمایان در. و همیشه برو فوج
 کثیر الحکم **ان الله یحب معالی الهمم فیضان** بحر کرملری محیط عالم
 و دران سپهر هم لری محدده جشما جمله امم در. آستان ز استان
 آشیان لری. علوشان و همومکان از آسمان الیه تو امان در **قطعه**

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| جهان ممت تو عالمیست در چشمه | که مرغ نار سپهر سه سبزه و پیش |
| فروغ رای تو آن شمع کتی افروز | که هست طشت سپهر زردی لکش |

وحقاً که مرادات اصحاب حاجات در آسمان درجانات لونه عرض و لنور
 اگر سنده سده سنیه و خدمه عبته علیه لونه متعلق در و اگر جوان بدن
 کلن اجانبه کون در هرزه ایسه الفاء مراتب و اعطاء مآرب ده فیض
 سبحان بدن عمتی ارفع و تاب آفتاب بدن عطاسی واسع در صیت
 و صدای تمت و شوکت لری و ندای عطا و زاندر لیه میان طلوع
 و غروب و مابین شمال و جنوب مشحون و لوب مقبول قلوب
 اهل الله و ممد کوز السنه و افوا اولشدر **لك فضل الله ثوبه ريشاء**

| | |
|--|--|
| كَرِيْمٌ يُجْعِدُكُمْ لِلثَّلِثِ فِي الدَّهْرِ شَانُ | قَرِيْبٌ يَفْضِلُ اللهُ يُؤْتِيهِ مِنْ نِشَاءِ |
| اَجِبْ سُوْلَهُ يَا رَبِّ وَاَرْفَعْ لُوَاثَهُ | وَاَعَزِّزْ بَيْنَ الْخَلْقِ بِالْخَلْقِ وَالذِّكْرِ |

و بالجمله اساطین سلاطین و منادید خواقین کرده برشکوهند
 ابتدای سلسله علیه سندان بود و کلبنه بویشاء عالی نژاد
 علی نهاد کبی بر روح مصور قدما استعداد عین عالمینیا و کوشا اهل
 شنوا اولشدر کلدر بو مدعی محاضر عقلا ده برشان سمیع و برابر بین در بیت

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| چونکه امر بینه لازم دکلدر بینه | همتا ولی در دقهای محامد طینه |
|--------------------------------|------------------------------|

چون اول عالمی حضرت تعالی منقبک زاد الله تعالی عمره و رفع قدره
 الفاء اعابفات و آراء آداب صفات که مفرج جنان و مفرج
 احزان در لسان انسان لال در و وصفاتی اصناف و صفاتیکه

کتاب جامع در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره

بیرین بیان آمد . و وساطت و اسطی سبک حرام ایله اول حوضه

خوض **کمان** صرف و وجه محض در **دست**

زبان ناطقه از وصف شاه ملاک **جه** جای کلک برین زبان پیموده **کوست**

دعا بقا اعتقاد آن سعادت صفات لایله کلام تمام اولندی **نظم**

الهی تا جان را آب و رنگت **فلک** راد و رکیتی راد رنگت

تمتع در شمار عمر جوانی . **زهر** چیزش فروزنده زندگانی .

فضای معارف پرور . و عقلای فضایل گستر . که صحایف نما

مزایا خواطر برنده صور فضل و هنر . مسطور در . مستور اولمیه .

که بواور او ده . منشأ حکایات الحاق اولنان مکارم اخلاق .

و جواهر فصیح دری اشراق . و بالجملة مجموع مافی الکتاب . اولی باب

اوزن قصه از اولندی . و ایراد ابواب من مقدم بر مقدمه ایله افتتاح

اولنوب . و بعد الا تمام بر تکمله ایله اختتام مناسب کوردی . والله المستعان

و علیه التکلان مقدم در ظهور اسکندر ذوالقرنین **باب اول**

در بیان ایمان و اخلاص **باب دوم** در امانت و دیانت و عقده

باب سیم در جفا و ادب **باب چهارم** در رضا و توکل **باب پنجم**

در صبر و ثبات **باب ششم** در علو مرتبه و جهد و غریم **باب هفتم**

در شکر نعمت **باب هشتم** در محاسن سخا و احسان **باب نهم** در فضیلت

لا اجمع بوجوه معانی تا آریانه

عدل و نصفت **باب ۱۱** در بیان جزای اعمال بطریق مکافات **باب ۱۲**

در فضائل عفو و مغفرت **باب ۱۳** در علم و رفیق و حسن خلق

و مرحمت و شفقت **باب ۱۴** در سیاست اهل اوزار و اوزار و دفع

شرذمه اشرا **باب ۱۵** در صحبت اخبار و تواضع و احترام ایشان

باب ۱۶ در ادب و ذرا و کتاب و ارسال رسل و رسالت

باب ۱۷ در راجع مشورت **تکمله** در بیان ذکر مجلی اسکندر

ذوالقرنین که در قرآن عظیم و کتاب کریم مذکور است **مقدمه**

در ظهور اسکندر ذی القرنین . مؤرخان حوادث سلسله دور عالم

و محدثان اخبار احوال نبی آدم . که خاتم فصاحت و علم بلاغت علم

علم بالقلم . به منشیان جدید . مالمکن تعلم در صورت حکایات

پیرایه تحریف بود سده آراسته . و چهره روایاتی زیور تقریر بود

کون پیرایه . امثال در کتب تفسیر و دفاتر تواریخ و تسطیر

اولد و غنی و ذره . که سلاطین و الفانم در دورت نفر کسبه ^{اشتباه}

مکتب دنیا بر سر پایاد شاه اولمشده . ایکسی ملوک کفره دندره که

برسی نمود و برسی سخت نمرد . ایکسی شی سلاطین برن دندره

حضرت سلیمان النبی علیه السلام در وبری ذی القرنین بیکله معروف

و مشهور اولان اسکندر در . که حال ذکر احوالی سنه شروع اولندی

قرون بالیه و از منہ خالیہ ده ملک یونان ده ملک فیلقوس نام
 بر شمشیر کا مکار و اریدی کہ وفور عدل و مزید احسان ایله شمشیر
 و دیاریدی اول کشورده اولان لشکر انک کورسته فرما و
 پروردہ احسانیدی بسط سارعت و ضبط سوت و بریت ده قلیل بد بلکه عظیم

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| شمال لطفی خلقه شامل ایدی | پناه دایخواه و عادل ایدی |
| کلیت دولتند خوش دم ایدی | رعایا و بر ایا خرمه ایدی |

بر فضل مهارده که ریاض ارض شبنم فیض فضل باری باهر لاقدر لاله
 نما نما و نضرت شعار اولوب **فَانظُرْ اِلَى تَارِكَةِ اللَّهِ كَيْفَ يَحْيِي الدُّرْنَ**
بَعْدَ مَوْتِهَا لخوا سندن نمودار اولمشیدی شمایم نسایم ضیون الیه
 دماغ باغ معطر و انوار انواع ریاحین ایصحن کلشن منور ایدی
 ینه محبوب کلشن شکل اولشن بوشوقه کار بلبل غلغل اولشن
 اعتدال ربیعی ده اولان قوت طبیعی مقتضاسنجیه جهان کهنه ینه
 ناز جان بولوب پیرانه سر جوان اولمشیدی **نظم**

| | |
|--|--------------------------------------|
| نوحهار اولدی محمد الله جهما کسب ایجاب | ذکر خود اولدی هر بلبل چمن طبل اللسان |
| بهر حال نازه دن اولمش قلم را آشکارا | هذه جنات عد آیتن یار مشر و ان |
| طور موسی دن نمونه طور اشجار چمن | ان کلنار آتش اتی نا الله دن نشا |
| جام فیض الله دن نوش ایدر اولمش لعل فام | جرعه لر صبا حشیر بره مستاشخ ارجوا |

جامع لادن بر کوی زمین و ملش ز تار بله باغ طولش انوار یله یا خود سقف کلا آسمان

بو موسم خرم رده که بر صبحده حنبر و خاوره کوکب لشکر هزار کفره

چرخ مینا فامل تخت بلند بامنه کجیدی و عمو علیا شش انعام کنجینه

جواهر مجید اول کج شایگان ندن کداو با بی بی پنج دست و پای پای الله **نظم**

شاه انجسپاه چرخ چاره علم افروخت بر فیروز طاره

در کنجینه زر باز بکشاد ز نور سم دهنش راز بی فراد

ز لعل قیمتی بی محنت ورنج بدست هر کدا افتاد صد کنج

ملک کامکار کوروی که هنگام نوبهار و ایام سبزه زار در لقا

پرفشای زمان ده رنگ روشنایی پیداه و سیمای سرور نمای زمین

بوی آشنایی هویدا او ملش **فرقه ترمه لستحاب** نکتہ سندن غفلت

صواب کور میوب دیلدی که قطوف انبیه نخال آمان و جنبای

جنان منی اقبالدن برو مین **داولا بیت**

نوبهار دست بدان گوش که خوش دل با کدسی کل بر مد باز و تود کل با

بیوردی خیمام سعد ختام سما پونی مابری با گلستان تور دیلر کدیز

ازهار و بجه اشجار ده و لطف آب و هواده رشک باغ ضوا **نظم**

چه میکویب تر از آن طرفه باغی کزان بر دل ارم را بود راغی

بگردش ز آب کل سوری کشیدن کل سوری زاطر افش دین

هر دخت بر زرد تخت اولوب بلبیل بی دل شجره اعضا نند خنجره

داودی برله ایسان کلسنا ایله خوش الحان اولمش و مقری قمری

قلند رکی طوق شوقی کرد ننه ندا پروب چا رسوی باغده ورده

بهارستاندک رباعی خون ^{قصه} اولمش بلبیل ز شاخ سرو و کلبانک پهلو

مینخوانده و شود رس مقامات معنوی یعنی بیباکه آتش موسی نمود کل

تا از دخت نکتة توحید بشنوی اول جای لکستاند غیرت رشیدی

ذلا لندن آب خضر بری ظلم و حیرت نفحات شمالندک دم عیسی

بر نفس لک حیثه ایدی صبا هوای چمن ایله مستانه اولوب صبا لریق

یورد آب روان شوریدن اولوب دیوانه وار زنجیرن سورد انزعا

کلنار اوزن خیمه سیمایی قورمش شاه کل بنان بنان ایله اندک عشرته

اوتورمش عیجه طناز غنچ و ناز لند و کچون بلبیل اکا سوز اتمش شاخ

چنار سنبله هوادار کچنوبال اوزتمش بخور میرم انفاس مسیحایله

خوش مزه و باجمله مانند ارم بر منزل خرم ایدی و بو فضای خوش

هوانک میانند جاری در یادل بر جویبار واریدی بیت

با ایش شده تشنه لبر جوی نیل سرد منبع وی شود سلسبیل

اودنک رنگارنگ شاهی و سایه آسمای شهنشاهی اول

جویبارک کنار ننه نهاده و اسباب عیش و طرب آماده اولوب اول

ملك ملك سیرت اول سند رحت ده آرام ایدوب زمان بی نامان

انتقام وجود و نافر جامدن بر مقدار کام الدی بیت

بر لب جوی نشین و کذر عمر به بین این اشارت زجا کندان مار ^{اسن}

اول سبزه زار له بر اشجار اول جویبار نمونه نقش ^{الغضا} جان تجری تحتها

ایدی یا خود اوزاق براق کونا کون ایله بوقلمون و کان باغ پر ازهار

بر بجموعه بی بدل در جوانی لحاطه ایدن نهر کار بر مائی جدول در

اول شاه صاحب اعتبار عالی مقدار ^{مصادر} فاعتر و ایا آوی لا بتغاسفیه

صفحه بر صفای حینی نظر استیفاء کتوب تا ممل مستوفی ^{ایدین}

ایدین بیان

بیاض صحیح

اتفاق بوانتاد برید مبارک قدم و بر قاصد عیسی دم ایرود

د عادر جنی آجوب، تاجوهرن ساچوب ایتدی **قطعه**

مبشران قضا و قدر بنیل مراد **مهمی** هند جناب ترا همیشه نود

لک دل تو بسا د از خرمی خندا **تن** عدوی تو باد از غنا چو نال نود

بشارت اولسون که هنوز ممکن عدم ممکن **الان** خراج و تنو افی ابداع

بوعالم مثال و شهادتک بر شاهد نور ظهور ایرود **برج** شرف نود

بر شهاب قیس و دوحه منی ده بر غنچه نود **س** ز نور زهور ایرود **بیت**

دمید از بوستان دل زهای **نمود** از آسمان جان هلاک **نظم**

یعنی حضرت خالق البشر بر پسر و آلا کهر **س** شاکه کار فی مبشر **نظم**

ملک کیم وجه ابرمندی شرف **ولیکن** در یوغیدی صدق

پسر دیدارن اولمشدی محتاج **نند** کم صویر تشنه الکه آج

شود کلوتر کانه اولدی شاد **که** صان ایرد تن فرسوده بیجا

همان سوار اولوب سوی شهر سیل کبی روان **ویک** کبی روان اولوب

فی الحال سر آی سرور انجامنه ایر شوب **اهلی** الیه اهلا و سهلا دیو

کور شوب جگر گوشه صفا گوشه **سینه** با جوش روی **نظم**

چو ک دید جمال آن ملک زاد **بوسید** و بسینه جاش میداد

هم باعنه نور چشم او کشت **هم** فرق سرش ز جرخ بکدش

در تیره جهانیان آن بی **خاصه** بحضور شهریار **ر**

هرگز جو پسر کهر نباشد **ب** بهتر ز پسر نثر نباشد **د**

ارکان دولت و اعیان مملکت **خ** خدمت تهیمنی اقامه اندیش شاه **ع**

وقت سحره تنسم نسیم صبادن **ب** تنسم ایدوب غنچه تازه کیچی فرخ **ج**

و بساط نشاط اوزن خندان **د** اولوب عنایب لسانی قضبان **ه**

بان شکران اوزن هزار شوقله بوکوز الحان اندی که **نظم**

شکر خدا که حکم از شد کلام ما **ا** اینک شد دست تو سن کردن رالم ما **ب**

آخر دلبد آرزوی خوشش سید **ج** آنچه از خدای میطلید بر من رسید **د**

حکما و اهل تخیم رسم قدیم لری اوزن **ه** بارگاه شاه ده جمع اولوب **و**

اول اول فرزندان چمند **ز** و پسر دپسندک رخ فرخ فال و جمال **ح**

با کماله دید اعتباره نظر ایدوب **د** کوردیلر که **بیت**

سعادت کو کبی طالع یوزندن **ه** سیادت نوری لامع یلدوزندن **و**

جبین زهر آیین پاک شستی **ز** منشور سلطت سر نوشتی اولغنه **ح**

دلیل روشن خلقت قاسمک خلعت خلافت **د** لیاقت معین **ه**

بر شکل موزون که **و** وصفی حد و ماکان **ز** بیرون در **قطعه**

فی المهد یطق عن سعادة جعد **ا** اثر النجاة ساطع البرهان **ب**

ان الالهلال اذا رایت نموة **ج** ابقیت بدرا منه فی اللمعان **د**

ثانیاً معدله میزان اولان اصطلحاً به . و کتاب نجومی تولید
 متعلق به فصل و باب به . دقت نظر له مطالعه ایدوب . بوسه بلند
 اختراک طالع های بون غایب قوتند . و کوکب شرف برتون زبانشوکنند .
 کوردیلرنا مثل عمیق . و تعقل دقیقاً صکر انبیدیلرکه ای شاه مایونفا وی
 ستوده خصا بوتر عظیم کریم لانا رن . طبع مطبوع حد او بدختر ار او که

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| شکوه شوکتیه شاه عالم | بوفزیندا ولیسر الله اعلم |
| بود نیاده کون در لو عجایب | بوتکون وار سرانجام غریب |
| زبون ایدرملوکی ضرب حریفی | بوفتح ایلرد یا شرق و غربی |
| قویه باش ایغینه جمله اقلیم | جهان جان شاه ایدر تسلیم |
| قله عالمه نامی تا قیامت | بوضط الیه دنیا یی قیامت |

ملک بواشار به برپشارتدن شاد و خرم اولوب . یوردی
 مماندم شهر و دیار آیین تزیین ابله طوفندی اسواق بر
 اشواق انواع الوان ریاحین ایلر مزته بر بوستانه ونی . و شاه
 فیروز روز چمشید فرخوردشید انور کبی زرافشانلو . و بنده
 تانزه و دولت جوان کبی کمرانلو ایدوب . ساکن در غریبه یاز
 غنی و فقر مستمندانی بنای جنسندن مستغنی قدری بیت

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| شهرخ احتیاج ازورق و زرکار | زهرکش شد روان قطره بارانجود |
|---------------------------|-----------------------------|

بعض معتبران اول شاه ولایتک ولا دتند اصل حکایبی بو متوال
اوزده روایت اتمشکرکه ملک فیلقوس قیصر روم ایدی ممالک روم
جمیعاً قبضه اقتدار و حوزت حکومت ایدی اول عصر ده ممالک
ایرانیاد شامی ارایی کبر ایدی عالی مقدار بلند همت بر شاه عظیم الشان
ایدی اکثر ممالک کاسه ^{تیمور} ^{تیمور} وقت که قیصر رومک اوزرینه لشکر
کوکبا نزله هجوم ایدوب اوله زوبوسدن اولان عسکر روم منزه
اولوب قیصر کاسه ^{تیمور} ^{تیمور} خسر و عجم ملک رومی ملک فیلقوسه
بنده مقرر اتمشید بو صلح اوزک که سال بسال دارا به یوزبیک
ذریب بیضه ارسلاید هر بیضه نیک و زنی فرق مشال بعض روایتده
یوزد مشال اول و دخی ملک فیلقوسک بر دختر شرف اختری واریدی
که مهر نه ملوک جمعا مشتري ایدید دارا اول نکارینی آیین کابین الیه
اکوب تخت کاسی اولان ملک ایرانه عنایت ایدی بعد بر خصوصی چون
دارا اول ستون سما یونل صجتمند نفرت ایدوب بنه قیصر روم یاشنه
کوندردی اتفاق اولجین ده اول عذر نه نازنین ارادن حامل ایدید
ملک فیلقوسن ناموس کوزد و بجمل دختر کیم و بورازی پنهان
اتمشید چون زمان حکام اولدی بر پسر وجوده کلدی قیصر
بنم صلبی اوغلدر دیونامنی اسکندر قودی و مدد مدید

و عهد بعید اول امر معظم شویله مبطن و مبهم فالدی **نظم**

همی گفت قیصر هر مختربے

که پیداشد از تخم من قیصری

نیارود کس نام دارا ببر

سکندر پسر بود و قیصر بیدر

اما صبح و آفتاب و اوضح حکایا بودر که ملک فیلقوس قیصر روم کلا

و اسکندر آنکه ولد صلیبی اول قرنک او غلی اولیه فالله اعلم

بحقیقه الحاق و مصدوقه المقال و علی کلام التقدیرین چون زمان

تحصیل کچی او ان تھیئت وادوان تربیت ایشدی **نظم**

چو اسکندر وجود نده تمامت

اتا سی کلدی قصه و فرست

اکا واجب کورد آموزکاری

که ضایع ایلیمه روزکاری

ذکر استاد قدیم ارسطاطالیس حکیم و تعلیم کردن آن بزرگوار

با اسکندر ^{ملاذ} صیرفی کان معانی جواهر اخباره **مصدوقه** دکان

بازار بیانده بو پیر آیه ابله آراسته قیلش که اول زمانده اهالی

ولایت یونان بیدایشی پایان اکتسابده بویان بوستان فضایلده

کل و ریختن و علم و عرفانی بویان ایدی عموما افانین فنون علوم

خصوصا قوانین علم و حکمت و طبه طبیعت و نجوم تحصیلنده

مدت عمر سعی موفور و بذل مقدور ایدوب آحاد حکما سنک هر چه

وجدی نصر و افراد فضلا سنک عمر فردی فریده مرا و نوب اکثر

بکارندن صحایف روزکارده بی شمار کتب رسایل یادگار الشیخی
الآن سوائف فلاسفه نیک اصنافا یکنفنه دبدۀ انصافه ^{فنیسه} بصره
صاف اول طایفندک علوهتمت لرنه واقفا ولور جا هجر مشایر
حکماند استاسیسی بلکه جمله فضلندک رئیس حکیم ^{لشیر} ارسطاطالین
ینقوم اخوسودن که بحر محیط معارف اوس در لغه یونانی ده ینقوم
قاهر مجادل و ارسطاطالین فاضل کامل دیکدر فی الحقیقه حکیم
مذکور اول فطرت و مبادی خلقندۀ علم صرف و نحو و عروضی تحصیل
و علم معانی و بیان و بدیعی تکمیل ایدوب بعد استحصا علوم و ریاضت
و اخلاقیه و استکمال فنون طب و طبیعت اچون طائفۀ سالفه
اقدم و افضل و اعلم و اکمل اولان افلاطون حکیم خدمت مستمش
اولدی ظاهرده هر غلام لیم معنی ده بر دیتیم ایدی عایت مرتبه
نکی و قابل و نجابت درجه ده فہیم و عاقل ایدی کند و وظیفہ در
محافظة دن حکم در سخاندن بیرون ولوردی افلاطون بعض
ملک زاده لرن تعلیمندۀ ہمزہ فضائل کہ افاضہ آید ریدی
ارسطاطالین و راء جدارده اچار دن کوش هوشه القا و صعیثہ
ضمیرہ مالہ ایدوب ^{سنجہ} ایدوب حکمہ ایدوب حکمہ ایدوب حکمہ
الحکمة ضالۃ المؤمنین حیث وجدھا اخذھا و هو اتحق علیہا نظم

نه وار يانگده کور منسک سوزاهلن

قتلود ر اوجر پور سوزاهلن

حکيم اصلنده حکمت کوشن ايدند

بلي مستانر جامي نوشن ايدند

اما افلاطون بو حاله واقف بوست و عارده کل ايدی تا اول زمانه

د کلو که بر کون افلاطون رسم معروف و عادت مالونی اوزر

تلا مينه سنی محکم مستی حکمک ديليوپا ايدی اگر سوزک ايجوز

بو يک کوزده ويک کوزده کله حکم ضبط اتمش اهل فطنه وارينه

کلسون ديدک جمله دن مقده ارسطاطاليس قيام ايروپا ايدی

اي استاد اديب و معلم اريب اگر جناب رفيع کوزده همتا و لوب

بخشه ايعازت و رخصت يوريلورسه بو حقير بر تقصير مقام

في الحاله جدله جديرن افلاطون بونک ملکه سنه و بختک

قد لکنه سنه تمام شعوری اولما مغن شاید که تصور کنور ايد

ديوکل مني اصفا ايتوب ساير شاگرد لرينه خطبا ايدی ارسطاطاليس

تکرار جوان و يروب ايدی اي معلم مسلم اشد بو ذره دن که کينه

حاضر و مباحثه و مناظره يه قادرن افلاطون بونک تا بولم اقد

کوروب بر حکمتي واراکلا ديوب باب اجازتی مفتوح قلدی **نظم**

هنر اهل بلورده کندوزيني

ضروری کله در خلقه سوزيني

هنر عرض اولنوراکلر اوليجو

معارف قدريني کلر اوليجو

سوزی کوش ایله کیم سوز بر کهر در **کوه کوشکده** اولی معتبر در

ارسطاطالینز یندی کی تیاب بستندله ایله بحث وجدله شروع ایله
پیر بر هنردن کند و اخذ اتد و کی و ملک زاده لر افاده ایله استماع اتد و کی
معارف و فضائل قلیل و کثیر ادای لطیف و دلکش ایله تقریر ایله
وجهه تلامینده بواشتاده سکون ایدوب بهوش اولدیر **بیت**

تأمر دستخون تکفته باشد **عیب** و هنرش ضغنه باشد

افلاطون کوردی که بوجواند درونی در معارف ایله پرورد بوکه استماع
و غیر یله اهانت کوستروب ایتدی سبحان الله **العالم غام و الجاهل** **فادم**
الوجه بز تعلیم و جمله یر علی السویه بذل فواید علمیه اتد اما باران
ی پایان سنک خاراده نترکم انبان نبات اتمز کذلک نر قدر که **تعلیم**
سعی اولنه جاهل پلیدک قبلند هیچ بر شیئ انبان اتمز لاجرم دون
همتلرک بجه سی حرمان و بلند نظر لرک نصیبی نصاب عرفان اولور **بیت**

کوه پاک کر کردیم اول قابل فیض **یخسه هر سنک خور فاعل بخشان اولور**

ان شاء الله بو غلام بعد الا یام بر جیکم فاق و استاد بنام اولوب
ایمان و اقرانی یچنده شمرت تام بولا ارسطاطالینز کرمی سیر تمام
اول مامک هزارا هتامله تعلم ایدوب جمله تلامینده سنک **سختی**
تقدم ایدی بعد اصول حکما در پنجه فحول بحال سنه صول بوشیدی

جميع فنونده ما هر تالیف و تصانیفی و افزه مسله الکلی بر معلم هنر بر و
استاد معارف کستر ایدی ابناء ملوک و اعیانند و صحافیه و مجله اند
تعلیم علوم ایدر یکدیگر ملوک اطراف و اکابر و اشرف حضرات غنبر و عدنه ظاهر

دلی و ریای در حکمت ایدی ^{نظم} دخی مرآت نور عصمت ایدی
ایاغی تویزهای هله انشه تاج او فارغ خلقت و خلوا کا محتاج

بنا کردن فیلقوس بیت الذهب از بحر اسکندر و الایب

بانی مبانی اخبار و مانی نگارخانه آسمان در حکایتک درود بولنگ
بوزیورله آرایش و بوزیب فرله نمایش و یرمش که اول زمانه ده
ملکه عادت شهاب ایدی که ابنای کراملری اقتباس انوار معارفه
تحریف قصد ایدوب رفیع البینا منبع الارکان غرائب صور و
تماثیلله مصور و عجایب نقوش و هیاه کلمه عزیز بر در تعلیم بنا ایدر
اوله ارنه طیور و وحوش رسمند کلان اشکال و نقوشک تماشا سینه
طباع صفار مانل و هوادار اولوب بو بهانه ایله اطفال فرخنده فال
انم سبغ خرا او کفچه بر بزند سبغ ایدر ایدی و انشای مذاکره و بحث
تمام تراخی و طول مکث اوزن و توردیک و ایام اعیاده بو وضع
مقبول دخی معتاد لر یایغی که اول حکمای فضایل انما اول جمع صیغاف
جمع اولوب مباحثه علیه و مناظره عملیه ایدوب ابنای ملوک

و سایر ایام نندن هر سمند طبع پاک را که میدا بساخته ده اجالیه
 قادر و بسط اسوله ورد جواب ده ماه اول ندری رسم قدیم اوزنه
 اول کوندن حکیم عدا و لغو رایدی پس بو مقدمه مسلمه به بناء و بو
 قاعد محکم به ابتناء ملک فیلقوس او علی اسکندر ایچون طرح
 و طرز لغوی اوزنه بردار تعلیم بنا ایلدی که قبه سیمینی کمر
 کهنش ایله بسته و کمر قسطالانی پیکری حلال آسما پیوسته **نظم**

| | |
|-------------------------|------------------------|
| همسر کیند ز مرد فام | قصر عالی رواق بالا بام |
| تا اوله در کهنه خلقه دن | ماه نو ایلمش قدینی کمر |

نخر بر لا جورد طاقی و رقم مشکین رواقی خط عذار یار کی حال
 کردن آفاق درود یوارندن نقش اولان رومی خطایی رسم دل
 و خیال نیکیزه تماشا سنه عرب و عجم مشتاق و غرقه طرفه سی
 روشن فزای صفا به صفا دیکشای صحن منوری مانند صرح محمد
 مراد اوزنه محمد طاشنک طاسطان محمد سید اوزنه براده
 منکین ایچند نقشی رسم نقاش چین دن رنگین **نظم**
 محصل این که آن قصر شهانه بزیر طاق کردون شد بکانه

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ممهذ فرش مرد در مهاش | موصّل زابنوش و عاج در هاش |
| نمودی هر نظر هر روی دیوان | چو در فصل بهاران ناز گلزار |

اکر نظار کی انجافتادی زحیرت درفش انگشت مازدی

چون بنای ساسانی سیماسرا یا مذہبایدی بوسبیدن نام ناموسی
بیت الذہبا ولدی امر بنیالتمام بولدقن ملک فیلقوس ارسطاطالیس
حکیم ہی راعرز ازله دعوت ایدوب عالی جمعیت و ملکانه ضیا ایلدی
واحساس و او ان ایدوب نوردین اسکندریک زمانم تعلیم و تادیبی ایلان
ید مؤیدنه تفویض ایلوب و طریق قلم و تطف و راه روشن
تقطنا یله ایتدی ای حکیم خرد مند هنر پیوند عقلا یه خود اوزم کل
پند بنم اسکندره اگر چه هنوز صبی اما الحمد لله که غیبی کلدی
کوه با کینه طینتی هم هنره قابلیتہ مساعدہ زوکا براع کب بکد وار
واحدہ ز ضمیر منیر حکمت سمیر روشنند که بقای ملک و دولت علم
و عدالتہ وابسته دن موجود که بابا ارشاد و تعلیم ده و نور سعی
و کفایت کوز ظهور کله حکیم دخی الما نور معد و داوڑن بوکار حجه
صرف همتہ شروع ایلدی هر روز بیت الذہبہ کا صدر نشین اولوب
اسکندر خوب سیرت و سایر ملک زاده لئ سر و ازاد کی اوستاد اوکن
ایستاده اولوب کسب علم و ادب کا بذل مقدر و وسیع موفور ایدوب
میان صبیان اعیان و اعیان صبیان ده اسکندر هر اول
آسمان آسا مشارالیه بالبنان اید **من نظر**

بصد فرو شکوه خسروانه نشسته شاهزاده در میان

پوشش انجمن زان جمع ممتاز میان شمع جمع آسای افروز

اول علم اربک بصیرت خفیف المثل و طفیف المکیال اولنلر

فیافی عدم و بوادی بنم ده بر باد اولوب هوایه منقلب اولورلیدی

واول استاد اربک نظری نظرن زاله وار کل کی محو کباب و

کولرد و شطامری طاهر لطفی صفا اولنلر بر تو محرمه هوای علی

منجذب اولورلیدی اول شهزاده سعید البخت مطالع وجود شرق

نمودند سعادت طالعده از پای تاب فرق نور کاه زکا و قابلیت

برقا ورودی ارسطو حکیم فضیلک ترسیم هنگام درس و تعلیم ده

امحاض بند و نصیحت ایچون تلطف عبارت ایله غیرت و بیرون عبارت

نما و براعت انما کلام بسط ایدوب کسب معارف و چندان عشرت حکسون

دیو حکیمانہ مقدمات مقبوله و مبادی معقوله ترتیب ایدوب

متصل فضل و آداب و فضائلی ترغیب ایدرایدی **نظم**

به شهزاده سخن کفتی ز نری که باشد در دلش یک لحظه

معلم که کاهی نره باشد نه هر دم دل بسختی می خراشد

زیرا که هرگاه تعلیم ده اگر اه ایدوب متعلیمی سخن سخن آرزو دل
ایدیچک امر تعلیم بغایت مشکل اولور که **اقلب اذرا اکثره علی قطع**

بستم دل بسوی علم منبر

کان ستم آتش دل افروزد

هر خاطر اگر چه تیز بود

بستم هج علم نا موزد

شهنشاده پاك نژاد دخی جواهر سنگین بهاء علم و حکمت
 نفیستیر پیرانیه و در ثمن ثمن آثار فضیلتدن شریف سرمایه
 اولماد و بحق جزیره با نزه و تحصیل علومه عز و خالصه عازمه
 اولو ذبح دهن پر سخن صد و رایگه در عید کوشور سمع
 قبول بدوب و لوح ضمیرده حین حصوله موصول قیابوریدک **بخت**
 پند حکیم عین صواب و محض خیر فرزند طالع آن که سمع **شنید**
 روز و شب راه طلبه منتهی اولان تعب و تعبیه با مقبول
 مطالعه چشم کتبه پنجه چشمی با زو نفسنی نصب **ایدت** و شاهد
 نصب عینی و جوهر حروف سبق ان کزینند زین زینی اولی **نظم**

زمان سهل ایچنده شاه زاده

معارفک با در حله زبان

جو طبع پاک ابدی و عقل بر نور

اولو جمله فنون ایچنده **مشهور**

اوایل حسبا و مبادی نشو و نما سند هر وصفی پیرانه و هر طور
 امیرانه ابدی غره غره طره سعادت بهر سند انوار سیادت
 رخشا طالع و فروع آنار شهر یاری ناحیه ناصیه سند ساطع
 ابدی کنار جویا باغ عزیزه پرورده اولمش بر فعال و برج **شرفه**

بد تمام رونق بولش بر هلال ابدی فرود و نئی سزاوار تاج اسلطان
 و مختصر شریفی ثنایسته خاتم جهان ابدی حسن صورتی مطالعه
 اید نلر قیبالله احسن الخالقین او قیوب و خوب صورتی
 مشاهد اید نلر صد کون آفرین و تحسین ابدوب دیر لیک **نظم**

| | |
|---|---|
| بود را اول شهادت مشرفی بخت مه فرخ رخ و تا بند خنجر یتشددی بوند حسن بر کام | فلک رفعت قمر تاج و زحل تحت هما یون طلعت و فرخند منظر مه نقصانی خورشید زوالی |
|---|---|

ذکر منقبت آن در درج قابلیت در وقت طفولیت
 اول شاه بارگاه کمال هنوز کن صبا دان سن بلوغه وصول بولند
 و اول هلال اوج جمال دخی ماه چارده ساله اولدن ذهن ثابند
 زای صائب و ذان معارفی کثیر لانا ابدی اعمل جل مآثری
 و اسهل جمله مفاخری بود که اول سرور و آفرای باغ سرور
 و کل طش آرای روضه داوری هنوز چمن زندگانی رخ کرم سرور
 چمکد برورد تازنه ناز پرورد ایمن خلق حسنی کی خلقی حسن
 بلکه دخی حسن ایدی بر موجب **من سعادة المرء حسن الخلق** مکارم
 اخلاقه متعلی اولغین صبیانه صیابیت و پیرانه محبت و طفا و زور
 اولوب هر جمله رفیق و مملوقه متعلو ابدی و هر آینه آینه جمالند

نور مهربانی و فروغ مسلمانان تو ایدی **بیت**

ان التواضع من خصال المتقی و به التقی الی المعالی یرتقی

ابنای جنسیله مجالست واقع اولدوقه مکالمه ده بحامله سی غایت

و والد ماجد ندک خدم و خشمی بلیه حسن معامله سی نهایته لید

لیط الحیل برله جبل استمالت عیاد دولت و ذیل مراد طفت اذک

ملک و ملتة متبثت ایدی کما لشکر و حماة کسوز و انجاد اجنا

و بنده و آزاد بند خلفة بکوشی و علام غاشیه بره و او **شکر**

از تواضع بلند کرده نام و از تواضع رسیده اند بکام

اولدان معالی صفاتک منافع علیا و خصال و الاستدک بری

دخی بو ایدی که علمای دین و حکمای روی زمینة فضل فطری

اوزن میل ضرریدی مقرر ایدی سوق آھی مقتضایه طبع

معار دستکامی **خیر الایاء استاد** خبر ند حکمتی فیه منساق و لغین

همیشه النقای لغای معلم ادینه منساق ایدی اغلب جیاد جمله

مقدم بیت الذهبه حاضر و خواجه سند کلمه سنه منظر اولدوق

و تابلک اعظمه اندکی تعظیمدن زیاده استاد نه توفیر و کبریم بدوب

باب رعایتده بابا اوز زینه استاد فی هر وجه تقدیم بیدری **نظم**

زان زمانی که خواندی بجد داشتی ظهوره را به از اب وجد

پیش بر آید وقت سلام

الف قامتش نمودی لایم

آن جوانک به بزد پیر کهن

کفتی از روی التیام سخن

بر کون اول ملک خضایله همسال کلان ملک زاده لرغور بصیرت

سؤال آید و ب دیر که نه سبب در که هر چند که معلم بر خدمت

اشاره استه جمله مزون اقدم مسار آید رسن و معلمه با آ

ملک فیلقوسک زیاده حومت و رعایت آید رسن اول حساب در

و تمیز خواهد بود کونه کهن زین اولود کما ی برادر لر معلم

اوزند کی حقی الدک و لدره اولان حقتک دون دکلد و بلکه

حق استا حقوق ابا و اجداد دن افزون در زیر که پدر سپر نک باجی

سببیات فایده سید اما استاد شاکر که باغ نجیب با قیه

بوا یکسک ما بیند تفاوت بالفرض بین السماء و الارض

حق عملان چو فزون آید شود

فیروز بخت آن که زحمتش در شود

فی الحقیقه معلم متعلی علم و عمله ارشاد آید و ب حیای ابدیه بر یصله

آید و بو واسطه اله عالم اولانک ذکر خیر عالمی بعد التوا باقی

ولایزال اولود اما جاهل اولانک جاهله مال بی مالی علم اصیف

سرع الزوال و بواجلک در که بعد التمانانی نشان و ذکر کوی الحاکم و لو بیت

لِلْجَاهِلُونَ فَمَنْ قَبْلَهُمْ

وَالْعَالَمُونَ وَإِن مَّا تَوَفَّاهُمْ

مرد جاهل زنده ایکن مرده

عالم اولسه مرده نامی زنده در

متعلم معلم پرورده لطفی و کرم دین سیدن بلکه بندگی درم خرد
 کبی در بحر حال مادام که امر بالمعصیه ائمه امر بتبایع و غلو و شهادت
 امتناع ائمتک واجب که حضرت علی سنی المراتب رضی الله عنه
 و کرم الله وجهه **انا عبدک علی بن ابي طالب** و ان شاء استرق
 بومعنی مصدق و بوفوی محقق در علم و صفت در که مایه
 انسانیه به منحصر در وصف علم الیه انسان سایر حیوانان اخذ
 علمک غیر خصاله مثلاً شجاعت و قوت و جرات و شفقت
 بوزیرک اما صفات انسانه سایر حیوان یکسان ابد و کعبه
 حضرت حق جل ثناؤه و علی و علم آدم **الاسماء کلها مفهومی** اوزر حضرت
 آدم علیه الصلوٰة و السلام شرف علم ایله ملائکه مقربین اوزر
 تفضیل و ملائکه یا کاسجود له امر تمکین آدمک نشاکرامت نشاک
 تکمیل ابدی و دخی شرف علمه زمره علمای سایر نامده ممتاز و تاج
ابتهاج العلماء و شرف الانبیاء به سرفراز در **قطعه**

تعلّم فان العلم زین لاهله
وکن مستفیذا کل یوم زیاده

و فضل و عنوان لكل الامامه
من العلم و اسبح فی بحور الفوائد

و منبع حقایق علم لدنی و مجمع دقایق لئی و اتی شمع جمیع انبیا اساطیر

واستحق ذلك لدى. وثبت بين يدي. من اول يوم خلقتي فيه. وصيرني
من البشر الذي اختار منهم النبياء. واصطفى منهم الكصفا. فله الحمد على تقدي
من حسن صنعه ولطفه وانعامه. وانار اغباليه في انعامه. ولطفكم
ما كان عليه آباؤكم من عبادة الالهوثان دون الله عز وجل وانها الاضر
ولا تنفع. ولا تبصروا تسمع. وان لا ينبغي لمن عرف وعقل وتفكر وتأمل
ان يستحي لنفسه من عبادة وشئ او صورة يتخذها فتركوا دين
آباؤكم فانهم ضلوا واضلوا كثيرا. وارجعوا الى معرفة ربكم فاعبدوه
واعبوا ووجدون. فانه اولي الحق بذلك من هذه الحجة وانا اسئلك
الذي الهمني العمل بطاعته. وخصني بعبادته ان يلقي في قلبي كبحته
ويثبت فيكم طاعتي ويجعلني وسيلة كافية الى اصلاحكم ولا يشغلني
من شئون الدنيا وزينتها عن صلاحكم **تجمة باهية اسكندرست**
يا قوم كل خراب عقل تدرك نساك بولك. وحقيقت حاله اكله اولك
كذلك تبارك وتعالى برز وجله موجودان لساحال ومقال ايتمك
ومداينته مقدره **كنا الله اله واحد** مضموني بوسوزي مفسر د
وجله ملك بدي وجميع مرقده وسماء سمي الطباق ونجوم سخراي
وساير نيراتي وارز سيد الحيا وجيل راسيا وبحار خراي وانشجار
وينات و ساير بارزان وكامنا فاطر ومبدع دن **نظم**

ذمی مانع که حرف نون و کافی

قیل و پید کائنا امرته کافی

چو موجود ایلدی کونینی جوی

دلیل وحدت اندی هر جوی

و دخی حضرت حق محض فضلندن معرفتی بنم قبله الفا و ایتا و نحو

و خشیتی اندک اسکان ایدوب حکمتی بکا الهام و هدایت قیلوب

عبادت فی زلاله اتمشدر و حضرت واجب الوجود که بنی آدم کج

نا بود منصفه شهوده کتوروب انردن پنجه سنک پنجا و صفا

اولا کله چو اختیار و اصطفای اتمشدر و بنی دخی اکت کلمه تحبیر اولردن

نزهه نوع بشر دن تصییر اتمشدر تا اولد مدک بر وجهه جلالی فرج قلمد

ثابت و در هم عبودیت لوح ضمیر مدح و ثواب دن بن حضرت خلد اصغر

و انعام سابقه هاید شاکرن و بنه کال کونند اول انفا خیر الی انعام اتمشدر

شکر انعام سابقه مولی

جان و ما غنم اولدی شیر و شکر

وار امیدم جناب حضرتد

یا قوم تحقیقا بیلورسز که آباء ضلالت آیین کوز اغوی شیاطین لعین

رب العالمین در کاهنه وضع جبین ایلد عباد کزین و مذا یوب اسرار

اوزن بجهل جبل لری حسبیلده اوزانه عبادتی ارنگار ایدوب

قرین ضلالت میں اولمشلردن حال بوکه اولبت لرضوع و نفعه

یرانه برایش ایدردن و نر کور لر و نر ایشدر لر عاقله لای ایدردن که

شاه راه هدایت دین صبه و نفع و ضرر قادر اوین بته و کند و ایله
دوزد و کی صورت طیه کلوک با بال کوزک دین با ترک ایلك که قوم ^{طنلن} شود
هم ضال و هم مضل گردن و قوم هدایه تابع اولک که بونلر هم **قوم**
لا یشقی جلیسهم مقتضا سجنه کمر اهلن دلیللر و قرب راه حقه ^{صلوات}
کلاک صورت و اما ایله عبادت دین رجوع ایلك و بکوزی توحید ایله
انک عبادتنه شروع ایلك که حق تعالی معبود حقیقی و درجه دین عبادت
احق در و ورت معبود اتخاذ انکه اولی و الیودن اول الله تعالی کن
لطف دین بی کند و نل عبادتنه تخصیص و حاشا غیر طاعت ^{تخلص}
انشدن اول متعالی رکازند نضرع و ابته الله سوال ایدر که بنم
محبته سرت فلوکوزده ملقی و مقدر و بکا اطاعت ^{عت} و رکوزده ^{شب}
و مقر رابن و بی سرت ذ انکوزک اصلا حنه واسطه کافیه و صلاک کن
انتظامنه رابطه و افیه قیله و بی شهوات نفسانیه و لذات دینی
استعمال ایله سرت صراحی فلاح نما کوزدن اشغال یمه بخوبی
نامه لر حفاظ ولایته ایرشدی اهالی مملکت حرکت کوی بریز کرشدی
اعیان دیان مضبوط نامه رد و اختیارده مشورت ایدر و بطریق
و درها نلرینه مراجعت قبلدیلر مکر اول زمانه اول دیار و بر سر مظم
و ایردی که کند و اینلر نجه بغایت مقام حرم ابری در رود بر ^{اهل} سرت

قیس لایله پردم ایدی رجهانلرمیانتک بر اولور اهب ایدی
که ریاضت ایله سهم غیبی نائل بعض مواهب ایدی بنور و مراد بود
و شخیر و کما نندک صنعت عبرت نما مشهور ایدی **نظر**

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| فسونده سامرئی ساحر ایدی | فونده غایت ایله ماهر ایدی |
| اولورده بعضی زنجیری کاشف | ریاضت قوتی برله او عارف |

آحرکار اول اطراف اولان مراد کرام و اعیان نام صوت حار
مسفورده علام ایدیلور اهب اوق نامل لا یقده صکره ایدی
جو عالمیشا که اسکندر نام و فریقین لقبه زحرینه نیک
امره اتباع اتمک جمله کون واجبه زینر بوندک ذاتک جلد و زینان
جزائی و علوهتی و سموزلی و مخلقه احسان و مکرمی و قوت
و شجاعتی مقتضاسیخه دنیای تمامت فتح اتمک مفرده **نظم**

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| چنیده انم کراپن شاه مظفر | کذبایغ عالم را مسخر |
| زکیوان بگذرد یوان جاهش | بکود دوج مسکون تنگکاش |

چون راهیله هر دن بو خبری ایستد یلر خلقک سمعا و طاعة و نسا
و رغبت و بعضی خوف خوشین ایله اطاعت کوستروب اول حواره
اولان قارب اولجا بند اولان باعد و نجا جمعا نندک خلقه بکوشی
و چاکر غاسیه برده اولدیلور زهی بدیر تراق و دای صنا که حکمت صبی برده

و ثبوت و شدت دار کبر چکلدن ایسره بی اوزن بونجه فتح و ظفر تیر اورد

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کوکردن شهره کبر چیکه شمشیر | ولی اوستن در اذن و تلبیس |
| دمند رایی روشن بر چرخ مجیر | همان بر قاج قره شمشیر له تیر |

تواریخ ایچره مسطون و السنه قور اوزده جاری بر خورش بودون که
ملوک طوائفی سلاک ملک واحده منخرط و منقطضه منفرد و منضبط
قیلن اوله اسکندر کردون اقتدار اولمشدن بوند مقام ملوک
نامدار و سلاطین کامکاره بود ولته بکنن و بفرسته دند و زرد
بو قدر تر علت دکلدن اذ که دفع ظلم و اعتسای ابدون صفت عدل و
اضافله انصا بولد و غیدون که **من عدل فی حکمه و کف ظلمه نصر الحق و اطاع**
للقول و صفت له النعماء و اقبل علیه الدنيا فیتقی بالعیس و استغنی
عن الجیش و ملک القلوب و امن الحروب و صارت طاعته فرضاً
و ظلت رعیتہ جنوناً یعنی شو احکم که حکمنده عدالته ایتم خلقه
ظلم و آسائنه بینه حق تعالی حضرتی اکانصرت ایدون خلقی اکانظما ایدون
نعمتی ضایع و دینی اضعا اولون اسباب کامرانی بختیا و عیش و طرله محنا
اولون قلوبه مالک اولوب حروب و امین اولما عله عسکرون مستغنی
اولون و خلق اول فرابری و جمله رعایا لشکری اولون **بیت**

طولا و عرضا

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| هرچایسم نصف صاحب قرآن وزون | از خاک آب خیزد و از خاک گل رسد |
|----------------------------|--------------------------------|

سابقه روایت و سابقاً اشارت و نمشدن که اسکندر شاهک پادشاهی
ملک فیلقوس هر ساله و دارای کبره خراج نامنه بر مقدار مال کوندری
چونکه دارای کبره فایه بود بر او غلی و آیدید که اکا غایت محبت او
او بعین کند و نامنی اکا و مشید اکا دارای اصغر در لرید اناسی
برین تخت ایرانه پادشاه اولری اطراف و کثافت و ولان ملوک عاون
قدیم لرین سلوک طوبوب دارای کبره و بری کلدگری خراجی او غلی
در ای اصغر و بریدیلر اما اسکندر شاه که پادشاه خراج برود
مناکونین اول سیدگه دارای اصغر بر سنه کوندر مدله دارا ابرید
که اسکندر دخی با سوسی و بری کلد و مالی کوندر بوندن و زینه بر ای سنه
مرو دانی اسکندر جا بنزدن سنه ظهور آمدی و در اغضبه کلون
ببودیکه اسکندر طعن آمیز و سرزنش انگیز نامه یا زوب معتمد کا
و معتقد با کاشی اولان بر قاج کمنه ایله کوندر بیلو ضعیف نامه و انا
بجا اسکندر سلطان سلطان روی زمین اولان و دارای فلک تمکین چابند
سر سراق و سلاراهل فساد و نفاق اولان اسکندر که کند و کبی
بر قاج نفوق طاق طریق رفیق آید فیوب مجرد هوای نفسلی نه تبعیت ایلاق
و کذا آوردن امر ایبری یا صدیقی صانوب دعوی عمر بوخت و ادعای تاج
و تخت یروپ بلکه مستقلاً پادشاهی طلب بر دشمن و جادّه

اتباع عدول ایدوب طریقی مخالفه کیدر مش س اولدن دخی خلق
 روم سم سحافت و سفاهت ایله موسورون و اول نوم شوم
 اول مرتبوم ده بی جیالی ایله معلوم دن امدی نامه نامدارمه دینه
 تعقل ایله نظر ایدوب بونا سز اهرادن کدز ایله قبایح افعال ^{ایله} جوی
 متاخذ و مطالبه و فضایح اعمال حسبی ایله معاينه اولمندن
 بابا کل ویره کلدوکی بیضه خزینه مه تسلیم ایدوب قبضه قهرمان
 خلاص اولوب مله نام و بلجاء عالم اولان دن ولتمدن ختصال ^{سن} بوله
 بنم کی سلطه عظیم الشان ایله سنل کی جقیر و ناتوان مقابله
 اتمک دایره عقلدن دود و خیزر کاندن مجوردن که مقابله ده چید
 خطر و مخافت و متانده ده لا بعد ضرب و آفت واردن باوجود که
 سن هنوز بر شوخ چشم و خفیف جسم بر سخیف ادالک سن که دست
 چشم شاهان جمشید چشمندان کوشمال بولما مش سن و دیران محابته
 هجی و تامله جرئه حزنی نیام انتقامدن چکد کلرین رضام اقدام
 مرکب عسکر جراره پایمال اولما مش سن و حال شریب ضربت دشمنان ^{کوه}
 چاشنی طمئن و شراب حرب عدودن برد فعه جرمه حکمش و کلسن **بیت**

اولور محبانده تیمو مقابل | یه شیر شریب آهوجا دل

سن مقوله طفل نابالغ دعوی محابره قیلوخ نی اشتباه کردکاه ^{حایل} سبیل

یا تمق بلکه کند و س در یایی کوران آتوق کبی در حال سکا برنجه
 کسه دینار و در مم و بر جل سوم کوند در م بیله سن که نیم بنامند
 خزان فراوان و عساکر بی یان در فرضاً بوسه عمل تعداد در
 نجات و ارایسه نیم عسکر من عد و حد نه غایت یوقدر پس بر یاد ^{هفت}
 که خزانینی مالله ما و عساکر در یا مثالی اولاً آنکله مقابله اید قطره
 ناچیزک حالی و مثالی بنجه اولسه کر کردن و دخی سکا طویا ایله چکا کو ^{فد}
 زیر اسن دخی بر تاره او غلام سن سنل ایستل با نچه و لمود
 و هوای سلطت سنل حفظ و بود سنل مثل شول بی حکم ایستل
 باش چقرن مار مثل در که پای چوبانی نیشی ایله ریش ایم دیر کن
 ناکاه ضربت کوبال بلکه پاره سفال ایله گرفتار ام دمار اولوب ^{بهر}
 ینه نفس خنینه دوکش و شر شر یینه وجود نابودنی نقش اولوب
 چونکه اراندل نامه اسکندر شاهه بنشدی او اول ظهوری او ^{غول}
 بو مقوله مورد تجرهری مریدا تمشیدی مطاوی نامه ده مندج
 اولام فی اولی متاثر و منفعل اولوب آتش غضبی با حیتت ایله مشغل
 اولد اما تمق عقل پاک و ذهن در اکی ایله متاثر اولوب کند و بر ایند کر ^{کر}
 عیانتی بی جایار اولورسه بو کونه عد و نکل نظر ^{سیت} متحقان نزه اعتبار

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| اذا انت اعطيت السعادة لتبتل | وان نظرت شررا البك القبال |
|-----------------------------|---------------------------|

اول پسند که مقتضای غضب پادشاهی در حجاب بارگاه فلک مآبانه
 بیوردی ایلیچیلک نامنه کلون نوابه عنابه شتابا بدوب قید و
 بندله دیولن مایونز کتورج یلر و بوقفت سیل و عقوبته بیوردی یلر
 ایلیچیلر که روزگار کوروش و خدا مالوت ده عمر کجور مش اهل فطنت
 کیشلر ابری مسکنت ایله دعا ایروب دیدیلر که وای عالم آرای تحریک
 کامکان که آینه کیتی نماد را آشکاره دن که پادشاهلر خصوصاً
 ایلیچیه زوال اولمز خصوصاً که پادشاه عادل اولم بنم کبی بی کلمی
 تباہ ایدر یوم جزا و سوال ده مستحق عذاب و نکال اولمز بیت

ستم ناید از شاه عادل بدید
 و کمره زنا هر کس اسکندر ست

تر ایزد از بحر عدل آفرید
 سکندر ز انصاف نام اوست

پس آیین کامکاری و رسم فتوت گذاری اولرد که شاه عدل
 پناه بزم بی کنهه قانم کیر میه و تبغ خوخ آشام کینه و انتقام ایله
 بزم کز ایزد کیر میه اسکندر که معارف شناس سخن پرور ابری کوردی که
 ایلیچیلر هنر و کیشلر و هم با ابداهه بونلری الزام ایچون ایدی سوز
 پادشاه کوز نامه سنده یاز مش کیر بی پادشاه کور ایمم اسکندر
 سراق بر امیدر چون بوسوز سوز و پادشاه کوز کلامیدن
 بزه لایق در که اندامنا عظیم الشان شاهلر کلامنی کذب ایچوب

بلکه داخلی تصدیق و تصویب این و نه آمدی بر سنی حرامیله او نمنه
 مناسب وضع این دم و با کون باد شاهن نویسنده بونی عالمه کیم
 کور شدند که بنم کبی حرامینک یا آغینه سر و کبی شکاری صاحبی
 کوندر شدند المچیلر تکرار زبان نیازی در آن ایدوب تضرع
 و ناری آغاز قیلوب ابتدا یلر که ای شاه فلک پناه بنم باد شاهن
 سرت احوالگری تمامجه یلیرد و مکه بر شاهلردن کند و بی آلدردن سرت
 خود اصلا کیریکینه صالندری شمدی که حاله بر سنک دان شوی
 و علومتر لکی کورد و هیبت و صولتکه عارف و شدت قوت و در تکر
 واقفا اولدک کل ایو آردک و ذات علی تزدک ایچون قوشجه جانمیری
 قفسه لاکدن آزاد و دل ناشادیمیری آباد ایله وان لمر کدی پادشاه
 کید لمر سند عظمت و جلاله و کیفیت احوالکی بر بر تفریر لر
 اولدغی سنک اوصا استسون بر عاقل در یادل پادشاهدر حال آلد
 مایم بر این استسون اسکندر شاهن توسن تبرکام غصبی شکمکب
 و کلام تائی بر لر ام اولدی مکانم کامله و معراج شامله سنک
 بیوردی بونلرک بندلرک کوردیلر و اوکلریند طعام و شراب کوردیلر
 اکملرینه خلعت شاه کورد و ازانل کوندر و کی مبالغه جیعا بولر
 و یردیله و نام لوفه حجاب یا زوب مالور غافه پادشاهلر کوندریلر

مضمون نامه اسکندر بن نامه دارا اسکندر و القریب دن کندوی

ملك ملوك دینا ز عم ایو دارا یه یاد ارا بلش اولاس که خالوق
وزانی تغلیب حضرتی جلت نعمائ و تقوتت اسماق فعال المای
عبید ننگ هر کی مراد اید نوره تخم و بخت ایله سعید المرو و فاعل
عباد نون هر کی اختیار اید سه ملک کامکار ایلو تمام جمی و جهالتک
و نهایت صلاحک و عوایتک مکتوب شفا مصحح بگردن معلوم و کلام
سخافت اسلو بگردن مفهوم و کد که بارگاه پارتعایه توکل و صون عون
الهی توکل امیوبه بیکه مال فرا واکله اتمه و عسکری بایانکه اعتنا امی

شه که از خاطر وی یا بخدا رودفتا زود بینی که رود جاه اولش بر باد

سن که سینک عجب تکبر لیه پراولشدن و جیب امانک باد با کجی باد
غرمه طومشدن خود بسندک ایدوب بره قوی قوی صا تو چینی
ایرد سن کندوی عجب ایلوب بزی یشنه حقیر عدا اید محقر خودی

فلا تحقره عدوان ماک و آن کان فی ساعده العصر
فان السیف تحرق الرقاب و تعجز عما تنال الا بالسر

یعنی شمشیر تو قدر خرابی مقدار اولسه برانه جزوی ای که خصمی نام
اشقاوه و شرمه جا نبرد که سوزن کوتاهه و وضعیف نیست مثل اسلحه
در آن قدر قوی خلقت آنک عاجز در شویده بگردن که سن با ده عجب غرور

مستلاع یعقل سن مقررده که غمام صیف کبی ظل زان سن آمدی میدان
 رزم ده تیغ خنجر هر طرفین کسمل و در بیج فتح و ظفر کبی بندد اسمل مکردن
 حذر کن ز بیچار کمتر کن که از قطر سیلاب بدیم بسی
 و در پیش منکه بابا کل و پره کار و کبی بیضه لری وین سن و آتش نشنه
 میان در سویند سن آمدی پیش اول سن که اول بیضه حال کما کما
 بو آشیان و چمشند و سنل کسید یکل کس بوکاشان کوچمشند زبازی کا
 بدرم دیکرت و من دکریم کان اگر سنک بود و من کهره
 اصله غنظ و بغضه با اول بیضه در جوان ما بنمرده عداون و بغضه مقررده
 عواکه رهرا و لورسه روز چنگه بیضه فرسوزید بیضا کو ستر مل بستردن
 اگر یار باشد جحان آفرین به تیغ از عد و زود خواهیم کبی
 اگر بر نیاریم تیغ از نیام بمردی ز ما بر نیارند نام
 بحر حال سنکله مقابله یر نیت و مقاتله یر عزیمت اوزدیم غمان غفلت
 ایتموب و قنکه حاضر و اسباب محاربه یر مباشر اول سن مقررده که سنکله
 چنگه چنک اورم و چنگال جدالی پنجه شیر زبان کبی قیر قبولی در
 و محقق که بخندد ملک کتی دست عشرتله اول شهرار در اغوش ایدن
 که آب شیر آتش بار له نام خصم بد کرداری صفحه روزگار بوی و ساغر
 صفیای لب مراد له اول تاجدار نوش اید که سفا عرقن دشمن سکا سنک بویاره

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| انگر گذشته پای میدان نه بستان | کوی مراد در خم چوکان آرزو |
| خواهی که بخت روی نماید بکام دل | باید شد بمعرت با خیم روبرو |

و پیش او اس که بنم مرادم توسیع بلاد و تضییق عباد کلدر بلکه
 است حجابی میدان کار زارده اجاله ایروب. اهل بی وضله لنگ
 و بر خاکسار لرغ صحیفه روزگار دن از آله قلوب آبا و اجداد کل
 آیین باطلدن طالع و سوه کفر و بدعتی مضمحل امکاند تا که احلا
 کلمه علیا ایله ایوان ایمان و صفای کان اولاد و دخی کمال کرمکدن
 بنوع مان خیریل کوند ر مش سن حدّه اتند مالیه میلر نو قدر لکن بود
 و اینکه مال خزینه در آئی بن بدلا تمک بنم خرائتم سر کردیمکه اشار
 و بو معنی سند سملک و مال کل بنم تحوانه علو مند و بر مقدار
 سو هم کوند ر مش سن سو هم خود خوش مطعم و سهل الکل بر کوز نشنه دن
 بنوسکا اند بدل جمل خردل کوند ر دن بوند مقدار ای نون زیاده
 و طعمینک آجیلغی فوق العاده در نه آجیلقلره او غریبا جغلی نو بوند
 قیاس ایروب محک خوف و هراس وزه اولام سن و بز طوی چوکان اس
 اتمش سن بو معامله دن بر نکته غیر بخاطر نشا اولدی که روی زمین
 بر طوب مثلند در و چوکانی قوه جاذبه کالند در ان شاء الله ممکن
 دور باز ویله روی زمین بقصه تصرفه کتوم و سنی و سندان مثلند

پنجه شاهلری تختند نذیروب بر لرینه او تووم چون نامه اسکندر
 دارا به واصل اولدی دارا زیاده آشفته خاطر بر پشاد اولدی
 ماینلر زده اسلار سل مسائل بطریق و سائل بی شمار اولدی آهکار داری
 مدادادن بجوب الی کره یوزبیک عسکر قران سار احدل و خنجر کردار
 اسکندر متوجه اولدی واسکندر وخی لشکر فرزند اثرله که پسر داری
 اوزده بوج کره یوزبیک نفر اری صومعه کره جداله تحریک اولدی **پیت**

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| چوشنید دارا که لشکر زروم | بجنبید و آمد بوی مرز زروم |
| بیاورد لشکر به پیش فرات | سپه را عدد پیش بود از بنات |
| بگرد آب لشکر کشید | ز جوشن کسی آب دریا نذید |

چون اول پادشاه رزم خواه کفار آب فرات ده قرارگاه ایرد
 بربری برابر نزل اندیلر پنجه ایام از صبح تا شام شیراب پیشه
 و دلیران حرب وجدال میداکار زارده مردانه جنل اندیلر و بعد از
 لوارن سعی و کوششی تقدیم ایروب بر برینک قتلنه آهنک اندیلر **نظم**

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| جهان چون شب و تیغها چون چرخ | چو دریا خون شد همه شب و روز |
| فرورفت و بر رفت روز نبرد | هماییم خون و بر ماه کرد |

آخر اسلام ابواب قوح اسکندر شاه جاننه مفتوح اولدی داری
 اندیلر و عسکر عدوی جیله جوی آهنک زفره ایس لفر و غلغله

ضاق للمفراجه قرار و مکینی فرار و مکینه تبدیل آنکه آغا نادیر با شکر
هامون عالم تنگ اولوب ^{اولی} لاشه و لاشی لری طمه چند شاهان ^{اولی}
باب محابه مذکور ده و کیفیت قتل اراده روایا مختلفه کتبه متداوله
مسطور در جمله دن بری بود که بود ارای اصغر بغایت ظالم نفس
و درشت خوی و مکینه و رایدی لاجرم اشرف و اعیان اهل سلطنت
مستقر اولوب ^ن اسکندر نامه کوز و تهنیت ^ن عجمی آساکو ^ن شیرازی
بوسید اسکندر اول بیضه معبوده کوندن مکن احوال ایدوب
ایکی جانبدن عسکر ایاغ اوزر کلوب آهنل قتال اتمش لری اثنای
محاربه ده دار بر شایانکه معرکه دن بار کلهنه مراجعت ایدوب ^ن خوت
خاصنه حضور و راحته وارد قد ^ن خواتون رکاهند ایکی نفر شخص ^ن شمشیر
غذری غلام ذند برکشید و سینه دارا بر ساینده اولوب معسکر
اسکندر قاچدیله اسکندر شاه کیفیت واقعه در آگاه ایلجی باین
دارا ^ن قیاس ایدوب ^ن ارای کنار نه قودی ^ن خضر و ابران که هنوز جانندن
رمق با ایکی کوزن اجوب با ^ن گنار ^ن شمد ^ن کوروب ^ن دود آمی قلل
ینکو ^ن تیشدری اسکندر شاه ^ن بین اندی که یاران او ابریم فرمانده
وقوعه کلش کلد ^ن اول حالت ^ن دارا اسکندر ^ن برنجه ^ن وصیت ایلد ^ن
اول وصیتی یوایدی که قاتل ^ن اقتصاص ^ن اسکندر ^ن حمله ^ن وصایا ^ن

تفنداید و پ خسرو ایران دستور پادشاهان او دره مجسمین
و تکفین اید و پ حتی مرادنی و خنجه تشریف اید **نظم**

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چو آن که بودی شه اندر جهان | بدست توی رفت ازین خاکدان |
| خفتند صد وقا و در آنجا که | نداره جهان از چنین کایا که |

چون اسکندر را به مظفر اوتو ملک ایران اکا شخراوی **بلاد**
فرسده و لان بیوت او تانی و بود و غی کت بجوی آتش سوزان اید
آتشکد لری ویران اید **خلاق**ی اسلام و توحید و عت اید
حی سبحانه و تعالی در کا هنده عبادت ما موقیلون مساجد و معابد
و سایر شعایر شریعت اید **اسکندر** ملک ایران **معمور** اید **ذکر** **بجلی** **از** **اصول** **دلا**
چو جهان در مکنون بسیر چو هر که **خبر** اسکندی بو کونه سلاک بیان
چکش لکه **سلاطین** روم **اصول** روم بن عیص بن اسمعی **السلام**
نسلند ندر **اول** بوطا ندر **طبقه** سلطنته قدم **بمشرق** **شخص**
اید **برینه** روم **برینه** رومانس **بر** **ولایت** روم **خبر** **تخریب**
رومینه نام **بلد** پیدا **اندیلر** و **بجبه** **زبا** **بر** **موافقت** **ایله** **فرما**
فرمایلو **اندیلر** **صکن** روملس **روما** **قتل** اید **و** **کند** **روی** **سستلا**
جهان بان **ولری** و عایت جهان **کناران** **اوز** **اول** **ولایت** **ایا** **اول**
سلسله دن **ملک** **فیلقوسه** **بعد** **بسی** **اسکندر** **میسر** **ای** **قطع**

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| هو السبيل فمن يوم الى يوم | كانه ما تريك العين في النوم |
| لا تجزعن رويدا انها دوك | دينا تنقل من قوم الى قوم |

اسكندر ديك لغة يونانية ده محب حكمت ديمكده في الحقيته اسكندر
 ذوالقرنين پادشاه عاقد كا منيا وسلطان عظيم اشا كرد و جنانا
 عدو واحسانه بي مثل و بي بدل و علم و فضل و فطاده ضربا مثل اي **نظم**

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بروزش همه معد كاره بود | شبش تا سحر پيشه تكرار بود |
| بدانش سمي فخر كرده و خرد | اگر چند كوشش نمودي برز |
| بفرزانگان سيم دادی وزن | براندي فرمايير كان را ز در |
| هزنده را همچو جان داشتی | ز مه را بش برتر افراشتی |

روايت اولي ذكره اول زمانه اسكندر زه والقرنين داري قتل ابي
 عالمه و زياده مامور اولدي كه انا قاضی شرقا و غربا بعدا و قرا طوطي
 ناسی توحيد ترغيب و تهديد قبول بشعر اول وانصا ايليه پين
 اجلد اول حضرت عا كمت بلند منقبلك لوجه طبعك طينسته
 و خاطر ديا معاظرنه مسورا بدي كه هاي تمت و عنقاي غمته شايانكوه
 فاكيرن اشاده **عز و اقبال تغلب** فخر سبجه بوندر كه همدر نه كوه و كا
 حائل اولن و بوندر زيا بر طرفه روان اولسلكسه بوندر سابل اولن

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| مرغ تمت چو بال بكشايد | عز و اقبالش آشيانه سازد |
|-----------------------|-------------------------|

پس عنان عزیزی بوزیر معطوف و تمام ستمی بود که معروف اولدی که
 رکاب همایون و عسکری ظفر مقر و ننگ مهمان اسلحه و سایر آلاتی ساخته
 و در آیت سعادت علامت شکر حمد و در تک تسخیر مالک ربع مسکوناً همچون
 افراخته اولاد بوضوح صد بر پنجه روزگار گرفتاردم افکار و بویانز تیشه
 بر خیلانی ماد لنگار اولدی بر کونینه خلوت خاصند بوغمد بر ایشان
 خاطر کنی محمد بن فکریه فیلسوف حکمت و وزیر اسطاطالین حضور شاهه
 حاضر اولدی کوردی که شاهل جبهه احوالند علامت فکرت آشکار
 و ناصیه اقولند نشانه حیرت بریداردن دایر ادب و ذره حکما کجا
 ایدوب دیدی که ای شهر را کاینا الحمد لله که اسباب دولت و جبهه اواروت
 عزت آماده و خدم و خشم تمام عبودیت و اطاعت ایستاده ضربنه
 معمود مملکت سو فوری عز و اقبال کرم موافقتی سسته و جاه طلب استقامت
 قدر کن خدمت همچون فشته توس ایام امر که نام دور چرخ زعفر نام بکام
 اجرام نام و بخت بکام و فلك عالم دولت مطیع و تخت بیست و زانه یاد
 پس توقع ضمیر نوز کل سببی و تفرق خاطر از هر کل شکر نوز اول شاه
 نیک بخت ابتدای ای حکیم دانادل و ای ادیب بی معادل عن ارضی رحمان
 اولور سه تمت والا نهتم بود که مابین مشرقینی شمشیر حصا اکبریم ایله
 تسخیر و خلوی ربع مسکونی تمامت دور رفعت مابین اسیریم **قطع**

| | |
|--|---|
| ممالک الروم و الأترک و العرب | آنا الخرن بلاسیان وصلتة |
| محیة بین مودت و مکتب | حتی تکون لنا الدنیا باجمها |
| <p>لکن الحاله هذه تأمل ایلم که عرصه ربع مسکون بغایت خور و محتر وساعت مالک هفت اقلیم متاع محضون بوقدر ملکل تسخیر لیون سوار اولقد شنار و بوخترک تفرقه تو جهد عار ایلم رم قطعه</p> | |
| <p>که به نیت تسخیر آن سوار شود که من بعزم تفرقیدان دیار شوم</p> | <p>کولی آن نکند طول و عرض هفت اقلیم هزاران الازی بن کربود کست هنوز</p> |
| <p>ای حکیم کامل و مشیر فاضل او ائل روزگار دن برو هر کار ده سئل رأی اصابت شعار که استظها و ایدوب فکر و در اندیشکی اختیارین کلمشیدد حاله خی امیدوارم که بکاصو صوابه یول کو سترم سن و شرطه تدبیر صابکله بنی و رطه کوه ابا اضطر این قورتن سن سئل حکیم ابتدی شاهه کامیایان جناب رفیع رفیع مثالنه نسبت سئل رفیع المقدار حسب موازی پستی زمین در و فکر در رفیع اولان قدر که نظر همت شایان دل صد بار بلند در سئل کیم کلا قدر و الا که کنکو ایوان کیوان پرواز اولمان کذلک متاع ممت بالا که هر کز انان اولمان سئل</p> | |
| پای ممد عز منکه جرخ بلندیا | اول قدم ده پایه در ای شایانیک نام |
| <p>جهان گذرانند بوقدر مایه نل ایالت و حکومتی سئل همت</p> | |

بی همتا کله در خودی و همت از جندکله لایق و عریه کلدن **بیت**

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| نوباز ساعد شاهی با ستخان مساز | همای همت خود را بلند و پروان |
|-------------------------------|------------------------------|

کل امدی ساحة مختصر عالم فانی بر عرصه مالک ابدی بی منتظم قبیل و ضرب
بیت جهان سوز کله ساحة سراسی عاجل سیرع الزوالی قید ضبط کله
کتورد بیکل کنی برکت عدالت عالمه افروز کله ملک اقبال اجل مستجیل
الافتقار قبضه استعداد کن مستحکم قل تا بونقصان اولی الله ملک
پذیر و اول نعیم جاود ایله بونعیم فانی رونق کبر اول **نظم**

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ملک عقی خوله کان خمر بود | ذرت زان ملک جند عالم بود |
| جهد کن تا در میان اینشت | عرصه آن عالم آید بدست |

ملاکرتی ریبا ایدوب زمام فکرتن صوب صوابه مصروف
و تمام بنیاد طلب ریضا خدایه معطوف قیل ان شاء الله تعالی مبین
مشرفین فتح ایدوب شرادن شرابیه وار بنجه سلطان مابین اولوب
نالرد رشاد اری اولاس اسکندر عابسان حکیم بزرگوار له سخن
د رکوش اولوب دل آینه و شی سرد و صفایله طوبی متسلخ خاطر اولدی
و حکیم آفرین فلوان واحسابی کران ایدوب ابتدای شیر مشتری
تدبیر وای وزیر عطاره نظیر بر گوشه ده آرزوشه ایله قناعت
ساز اولوب طور مقنضای طبع بجایم سرافکندون **بیت**

بیل را در بر حسب فکر و همت است • از شاه زند خیر و توفیق یاری

و برکت حرکت در محروم بر بوجوده او حی کوز لیوب او ترمق بستغای
د نان تمت عجایز در ماندن المحدثه که عرضه ارض مثال مضمون **عجا**
السموات والارض وسیع الاطر و عرض الساعه دن و میدا بجای **ف**
الارجا و تمتع المساعه دن پس فرصتی غنیمت و در خصی نعمت بیلوب
فسبح فی الارض فحی اسجد رخت اقامتی بو منزلدن کورتورب طرف
بطرف کتمک واجب دن • و حصول آمال ده رکوبها هولدن پرتشا
الحال و متکدرا البال اولی غیر مناسب دن • **قطعه**

هر که ارغبت تن آسای نیست • هر که ارغبت کجا بر آساید
هر که ارغبت کجا بر آساید • هر که ارغبت کجا بر آساید

امدی بنم شمدی که حال دن زایم بو که میجر و فکر بو بونک اوز زینه
مقرن اولدی که پای عزیز عتی رکاب غنمه بسم • و حیوش دریا
خروش ایله اطراف عالم و کافه اممه عموم اوزر هجوم ایدم **قطعه**

سَأَلْتُكَ مِنْ أَمْرِي كُلِّ صَغِيرٍ • لَا يَبْلُغُ مَا أَوْمَلْتُ مِنْ حَيَاتِي •
فَإِنْ جَاءَ الْقَضَاءُ فَلَمْ أَلَهُ • وَإِنِ الْعَذْرَى بَعْدَ الْمَمَاتِ •

اما کورد م که سن پیرنا توانسز • شداند سفر طا کون مکه سند
اما فهم اولمن ضمیر منیر حکمت سمیر که روش در که قدر با سند رفقا

واصلت فکرتکه معتمد و صوابت ذآ و جزالت فضیلتکه معتقد
 هر امری باله بلکه کلی و جزئی حاله رای شکل کشاکه معناد
 و پند لپسندکه هر وجهه منقاد نه سند اجازت سوسل نرم
 دیوان اشهد و نه سند مشور کسر عمر نرم و میدانشهد در حاله
 چنانکدن مأمور کلی و مسؤل اصلی بود که تسخیر ملک و ملت
 و تفسیر ریاض سلطنت و تحقیق ریاست و تدقیق سیاست و حفظ اسلک
 و ضبط مالک با بند طرز غریب و صیفا اوزر ترکما بر صرت تاب
 تصیفا این سن ارسطو حکیم بوامر واجب القبول معقول کوبد علی
 المأمور و المأمول بر رساله شامله الاصول و بر قبائله واجبه القبول
 ترتیب و تالیف ایوب خزینه شامی بی بو تحفه طرفه ایله تشریف ایوب
 اسکندر و القزین اول رساله نصب عین بدینوب اورد چه درج
 اولنا فرا بر بصحت و فوائد حکمی بنما مهاج حافظه ده تحفظ
 و مجوی ایله علی امینی مقرر و ملحوظ قیلدی و وزیر اعظمی اول ارسطو
 حکیمی مصالح عامه ایچون و کمال مطلق و جمله المملک ایروب برند
 قوی و محافظه اطرا ایچون یا ننده حکام عدالت نظام قنونی کند
 دریاکی احاطه عالمه عربت ایروب عسکر جرار له حرکت کلای و
 رساله مذکور ایله عمل نمکین بنمایا المملک المعین جمله ام اوزر منصف
 و نظیر

اولوب معوره ارض بطول والعرض مسخر ششتر آئین تأثیر لری و میسر

تدبیر قدر تقدیر لری او مشدند **واسعد الملوك من بقى العبد**

ذکره واستند الیه من یاتی بعد مضمون او زده ذکر جمیل جهان را یادگار

فویوب کمشدند فی الحقیقه بوکتاب مستوب که عجایب نصایح او زده

مرتبه کار نامه بنای سلطنت و پیش نهاد اساس نظام مملکت در

هر پادشاه عاقل که بوند ایله عامل اوله تا انقضای اعصار

و انقضای او از صدای بدیع ذکر جمیل باقی واستوار اوله **بیت**

جهان غوغالی براد ایچوندر . سنک اولدر قادی یاد ایچوندر

کیت تواریخ ایچر مشهور اولان روضه القفا ده مسطور در

که ذوالقرنین حطه روم و ولایت یونان و مالک ایرانی و تورانی

مسخر تیغ جهان ستاره و محکوم فرمان قدر توان قضا جبریا قیلدر و سکر

مغرب ز سینه غره ایروب آتی دخی سرا پاکیز ویر مسخر قیلوب **بعد** انقطاع

شام و دیار مصر و بلدان هندوستان او زده مستولی اولوب منصور

و منظر اولدی و حیاطه ایبا احاطه اندکی ممالک حلقه خدایر **لک**

او زده طوعا و کرها ثابت و مقرب قیلدی مکر اول زمانه انقضای هندو

کید نام بر ملک ینک فرجام و بر والی معدلت نظام و ابدی و نور حکمت

و مزید نصف ایله موصوف و غایت رضای و نهایت اصالت فکر ایله

ص ۱

معرفت ابری زمان عمر نه زکرامایه سندن او چو زبیل منقضى اولمشدی
 ووساطت ریاضت ایله قوت روحانیه سی قوای غضبی و شهوانی
 اوزده غایب کلمشیدی چون وصف امیران الذکر مع اشرفا علی بر و جعل
 مامور سلطانان اولدی که اول ملک عدالت دست کاخی خواست
 درگاه عالمیناه اسکندر شاهه کتون لو بس قاصدکاروان سیکری
 و یادگی دوان اولوب مدت بسیر ده ملک مزبور له حضور کلد
 و دعوت سلطانی تقریر بیدلیر اول ملک سمعا و طادوب ایلیجانی ضا
 الطاف انواع اعطا ایله نواخت ایروب هر برینی راضی و شاکر
 قیلد قده صکره زبانه معذرت ایله عفو و مغفرت درخواست قیلن
 ایندی اگرچه روی افتقاری اول سلطان ملک روزگار آستان
 آسمان پایه سنه سورمان دل علیل بی غلدرن کجی و مایه و صاحب
 فرغ فال شاه علیه المثال دیده آرزو اوچیر و بو یارم هر چند
 قدام لکن بسبب حسن و حب ضعف شیخوخت ایله نقل و فکره
 و طاقتم قائموب بو خصوصه قوی ناچاره بیت

| | |
|--|--|
| نداهم طمنا یک قدر ناچار اولیم بدین ضعفیلا از عهد این سرچرخ آید | اما الحال هذیم شبستانم برد ختر خوری پیکر واردر که خضار فاقص اولنوار نذر مهر منیر و ماه مستینر شمسار دره نظم |
|--|--|

| | |
|--|--|
| ز مغولش بنفشه کشته دسته | ز سبیلش برین مغول بسته |
| ز سود اسبیل همدوش در تابان | ز مستی ترکس جادوش در خفا |
| صد ز بانم اولورسه سبزم مثاک | نتیجه مقال و حسب حال بود که |
| و بارگاه دولت دستکامد ^{فلسف} | وصف حسند اولو که کلی کلان |
| بی نظیر واردن که هر نه خاطر که ظمیر آدمی بر کز را اید بی نیست ^{سؤال} | |
| حالی قهر اید و ز فور فرست و کیا سئله امهان ^{بیت} تمام کنایات اید ^{بیت} | |
| همچو عقل از ابتدا آفرینش کاردان | جو هم از افتتاح از مایش دور بین |
| ودخی طیب جاذق و بر حکیم فایق وارد که حفظ صحت و از آل مرضه | |
| سمت سیحایه سالک و فن طبابتد ید بیضایه مالک ^{بیت} | |
| زائل کند زبکند و آزی ثبات | خواهد که بیک دو نفس آفت دور |
| بخشد زنج رعشه پسید از ^{تجات} | بمن قدم چنانکه بسایغی کور ^{سرد} |
| ودخی بنم خرم شده بر تحفه غریب و بر طرفه عجب وارد که روی زمین | |
| هر کز بولنمان و الی لادن ملوک کور بر فرد اکامال او ما امشد ^{بعد} | |
| دخی اولمان اول ناد و روزگار بیاد کار قرح در کم نیک شای ^{بیت} | |
| بود که اگر آبی آبله بر قیوب جمله خلق ایچله خونزیه ما اوله ^{بیت} | |
| تحف هودیا اول باد شاه سمسایه و آسمایا جنات عالمه مآبانه ^{بیت} | |
| اگر توارد تحفر چیزی قبوله موصول و عذر نبرد رکاه و الا سند ^{بیت} | |

اولورسه ^{قوله} فیها و نعت ^{قوله} و آله نیز ایسه در حاکم در آسمان در حاکم زرد
 اولنه ^{قوله} ملک کلای محمل ارتضاده واقع اولوب اولغالیس تحکک
 رضا بوردی بو طرفه صلاک کید بی مکر و کید بحکم ^{قوله} العده ^{قوله} دین خصوصاً
 که موجب اصلاح ذات بین اولوب اول وعود معهود معتمد اولوب اولی
 ذوالقرنین حضوره کوندردی اسکندر شاه اولوب اول و ختر قریب ک
 تماشا جمال لار ^{قوله} و سودای زلف و خال عبرت سایله کامکار اولدی ^{قوله} بیت

به نزه که وده علی کل حال نماید پسندین اهل جمال

بو عالمده صکر اول شاه یکانه اول فیلسوف فرزانه قبل المراتب استخا
 شروع اولوب برقدی روغن ایله مملوق قلوبا کاکوندردی فیلسوف
 تاملد قیوع و تعقل عمیوع اندر کن صکر سوزن کیشی قدر حد اولوب
 روغنه خلائیند قلوب علی الفور حضور شاهه رساننده اولدی
 اسکندر بیوردی اول سوزن لر جمیعاً کداخته و آذن بر شکر کوی
 ساخته قلوب حضور حکیم تقدیم اندیلر فیلسوف اشارت اولدی
 اول کرف بوزدیلر و آذن بر آینه صاف وزدیلر و چناب سلطان
 کامیاب اقبال اندیلر شاه بیوردی بو آینه برهتس پر آب ابره موضع قلوب
 بو مجموع فیلسوف فرموع قدریلر حکیم اول آینه بوزدی و آذن بر شکر
 دوزدی و آنی طفت پر آب وزد قودی شو که روی باروزد آینه

کردن آید و بیوردی آنی بوهیستان و وزن شاه حکمت شناسه نیا
اولدیلر و شاه بیوردی اول مشربه ابدن تا و درونی تر ایا له ما
قلوب صورتها حکیمه کوسره بلر چون نظر فیلسوف مشربه صورت
معلق اولدی اندوه بسیار اظهار ایدوب زبان نیازله ^{کلمه} استغنا
تکرار قیلدی اول مشربه یه صنع آخر منضم ایتوب مما عالی وزن
کوزدی شاه معارف اینس حکیم هندینک حدس نفیسندن متبعی
و متخیر اولوب من بعد تجریدن متمنع اولدی و هیچ فرمودی بودوز
کایا مطلع قیلدی بامداد اول خضر و دیوان بیورده دیوانه های
فضایل قرین و وزرای عدالت آیین ایله تزیین اولوب فیلسوف
هندی احضار اولدی چون شاه عاظم حکیم برهنه نظر صالری کوز
برطویل القامه و عظیم الجثه بر شخص در خاطر حکمت سیرت بولار اولدی
که بوقیافت ایله حدت ذهن و سرعت فهم جمع اولموند نادردن ظاهر کوز
بوفیلسوفدن حدس اولان حاله بونک و حیدر عمر و فریده هر اولدی
برهان باهردن حکیم عارف بشره شاه دن مافی الضمیر و افاق اولوب
انگشتی رویی اوزده کرد ایندن بعد بیستی اوزده نهاده قیلدی
اسکندر نامدار بادئی مرده حکیمه بوکار زندان استفسار اندی حکیم
زبان فصیح و ادای صریح ایله درج دهندن جواهر حدوتینا نثار ایدوانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای مه بر سر وی شاه صاحب قرآن

ای پادشاه حکمت پناه چون نفس نفیسک فیض روح قلبی بر لب
و بنای عقل پاک و ذهن در آن کلام ملأ علی ایله مشید و زاجره
حل جمله روز طبع مطبوع علی الفضا لیکه مرکوزه در چون سماع خدیت
و عبودیت کلام اول جین ده خاطر هدایت خاطر شاهده بو عبودیت
بیویان حاکم نور کیمات و ضیاء فرات ایله بیدار و تجرید انکشت
پیدا اولان صنعتدن بو معنایه اشارت اتم که تنگم یوزده بدنی واحد
غیر معدود کدنگ بو حقیقده وی زمین ده فطرت ایله متفرد در
ذوالقرنین حکیمک فصاحت تعبیر و حصافت تقریر نه آفرین ابرو
فیل الملاقا مابین نردن جاری اولان روز و اشارتدن سؤال سوند
ایندی نیم رسال قدح روغن ایله مرادم و سنک ادعا سوزن ای مقصود
نمایری حکیم سخندان چون شاه کاهل نردن بیله کلام معاینه قیلدی
دهان فصاحتی آجوب بحکومت **خیر البیاض** ادا مرادم و بس که اتم سخن

ای چو عقل اولان نقض استری
عقل نتواند که پیماید تمام
رای عالم آرایه پوشیدن بیرونیکه

سامری کوسر و پایدی **قطعه**
چون پسر هفت برهه بالاسری
کز فضل خود بساطی کسری

بو حقیق شاهده قدح روغن در بو بیله نظر اتم که ملک بیور که بنم

درونم علم و حکمت ایله برده ابره ده مشحون و ملشد که مثل الله که **قبح**
 مملوده هیچ برشته کجایش بولونه مجال یوقدر کذلک بنم قال قلبه
 مسائل حکمی بر محل بولمنی مجال در بونده دخی قبح اکنده یربوسوزلری
 فرورده اتمکله اکا اشار قیلدم که چون بوسوزنلره قشلی بجه سبله قبح
 روغند کجایش میتر اولدی ایلمورد معلومه ملک ایله معلوما اخرج اولقده
 متصوره در شاه فضیلت آیین فیلسوفه تحسین ایرق حقیقت کوه
 وماهیت آینه دن سوال بورد حکیم انا دل اشای جواهر دعا
 و بیان اغاز ایدوب بو هواده نوا پروان اولدی که **بیت**

شاهانقود فهم نثار تو میکم | جانی که هست در سر کار تو میکم

علم عالم ارا بر خفی بورد یله که رفیت کوه دن بوکوه خاطر لایح اولدی
 که کویا شاه نامورد عوی ایدر که بنم قلبم امور لشکر و کشور اقام
 او فرایله مثال کوه بغایت صلب و محکم اولمشدر که قابلیت بقول اصول
 و فرورده انده بر مسئله دخی جای کیر اولوب منضم اولوب اولمز بو عید کتره
 ترتیب آینه و تشبیه اتم که آهن خ قدر میان و مستحکم اولوب **بیت**
 حله ایله شویله اولور که کمال صفا و تمام ضیا دن سایر جوهر و اجسام **بیت**
 اولنغه مساعده مال کلام کوستر سلطه جهان حکیم حلاوت زبان
 و ملاحت بیاعن صمیم قلب متعلق و سخن بدیع الیتیا جانله مستوق اولدی **بیت**

حکیم کوردی کنتارن شکر بار | اکا طوطی کبی افندی خردان

و ایندی نیم آینه یه طت آبی ظرف اتدی کند. و سندن مشربۀ آب
اوزن طوف اندر مکن مقصودن آبی حکیم سخن و در سبوق ورق
دعا و ثنای ازیر و شکر شکر دی دلد مکرر قیلوب آیتدی بیت

ای شهر بار شهر و یا پر آشتهان | او ستنده سایه کستره لطف ^{کوکور}

طبع مطبوع حضرت خداوندی به شویله منطبع بیوریلد که آینه طت
آبه قومدن مراد پادشاه بود که نه کیم بو آینه بی رنگ رنگ آب
قرار ایدر کندک ایام حیاض زود تراختام بولوب آب روان کبی کوز ایز

و بو قدر زمان یسیرده علم کثیر کسب اولمیش مکن اولمز و نیم مشربۀ آن اوزن
کوز آن اتدی کند غرضم بودر که تک آده رسوب ایدن نشنه صنعت ایله

بالای آب اوزن طوف تمک ممکن اولدوغی کبی فنون اکثره و فریفت
قلیل و مختصره تحصیل اولمیش میسر در اسکندر سعادت مند حکیم

فرمندی پسند ایدر زبان دلتوزان ایله آیتدی بیت

ای لفظ توکلید نهان خانه کمال | تفریر تو نتیجه تاویل و الجلال

چون بو قدر در موضع ایدن قوت قدسیه ایله جواب هر صولتی انکاب
اندک پس مشربۀ پر خاکدن جواب ویر مکرر نه سبب اجتناب آتدک

فیلسوف عذب الکلامک عند لیب سنا قضبان بان بیان اوزن

| | |
|--|--------------------------------|
| ای دلک مخزن اسرار علوم و دانش | بو کونه ثنا الحان اولدی که |
| ضمیر عارف ترسیم سلطاهنت | خاک پای تو بود افسوس اهل بیت |
| <p>ای قلمه روشند که اول آفر که شاهدن صادر اولدی افراد آفرین بر فردان جوانه قادر کلدر زیر آمد عالمک منبع السعاده بود که بقای مخلوقا جمله معقولان محالاتدند و جموع بنی آدم صهر هاراک ایله زرخاکن مدفون اولوب جمله سنک کوسر ووشی کله مشغول مقرر درین سو سواله جواب تحقیقی اینجی سکون بقصد بقی قطعه</p> | |
| به پیشین ایشان بسین است ملحق | نظر کن باحوال اولاد آدم |
| ورده والی الله مولیم الحق | برفتند آخرا زین دار فاک |
| <p>ذوالقرنین حکیمک قامت قابلیتتی خلق کر انایه ایلد پیراسته صلوات زیور استحسن واحسن ایله ان راسته قیلدی و یوردی که</p> | |
| که چنین عاقلی بر ستاید | ای بسار روز کاری باید |
| <p>اولیاد شاه جهان امتحان فیلسوفد صکن آریایش قدح محفوظه متوجه اولوب بیورد اول قدحی با ایله مال مال ایچلدیلر و حصار دیواندن صغار و کبار اندک آب آشام اولدیوشو بلکه جبری ریا</p> | |
| اولدی هنوز قدح اولان آبه ذره چه نقصان کلدی | ای سب |
| قطره ناجیزه ایرسه بی کران ایدر | فیض خود که ذره بیجهان آرا ایدر |

عقل اولان بوقوع احوال قدر آتش

قدر الله بوندك امثالی نزل نشا ایدر

و اول طبیب ناموردخی اوردی هایون شاه مظفر ملازمت اوزر
اولدی و باب عالجات و مدارای مرضه داسر امکاندن بیرون
و فرض عقول و اوها مدن افزون امور غریبه و حالات عجیبه انهار
قیلیدی و بالجملة اول سلطان سالف الاوصا اطراف شرق و گناب غر
طواف اندوکی ائنده مشاهده اندوکی عجایب بسیار و غراب بی شمار
ایرادی و کذ و لردن صدور این طوارحسته کردار و کفتنا حکم بار
ذکر بی بو مختصرک مسافته لایق و بو مختصرک طولند عرضی موافق دکلام

آثاره تنبیک عن اخباره

حقى كاذك بالعیان شراه

لا جرم بو باین قطع اطنابا و نوب مقصود بالذات اولان احوال
کتابک تحریر و تنظیمه شروع اولندی و هوکله ادا الی سبیل ارشاد و توفیق

بَابُ اَوْلَى بَيَانِ شَأْنِ اِيْمَانٍ وَاِحْتِلَاصِ وُدِّ عَامِ

ارباب البایب صائبة الافکار ضمایر معارف سامرند ظاهر و اصحاب انعام
ثابته الانظار محاضره عا حواظن زاهد که کسبوسايب و طریق اوزر
ابداع حقایق و خلاصه دده سر و حکمت و اصل صلح همین عبادت
خالق العباد و تدبیر احوال مبدأ و معاد در که وصول سعادت سرمدیه
واسطه والا و حصول رجا ابدیه بر با بطة علیاد و حضرت و اهب

الغيا باجل ثنائه وعلمه عبادنيه عطا واحسانه وكي الآء حسناك اوى

واحسنى نعمت ايمانك **قطعه**

حمدك له ثم حمدك له

على ما هدانا الى هذه زهي حظ ايمان كه باياد و در آمد ز نطق زبانان
اهل نجا به نهان دكلدن كه همانا ايمان بر نحو سعادت مؤمن دن كه
حضرت خالو النوى آنى مرزعه قلبه قابل الفيضان انسان ده اكشده
ويانجو بر نجال ولد مخالده دن كه حضرت رب البرايا آنى باغ سر صدر
آدميد دكشدر ويور شد كه آنى آب سبحان عبادتله سير باين لور
ناكه تربيه طاعتله برد رخ بلند جناب آكا كه اصلى قعر ارض سفلى
وفرعك فوق سما على ده **كشور طيبة اصلها ثابت وفرعها فى السماء**
آثار دن نمود اراوله و اول شجر بر ثمن نك اصل اصلى وفرع بخيلى
وارد تصديق بالجنان و اقرار باللسان يعنى اول اعتقاد كه طلب
اكا مكان دن وشول اقرار كه مورد على انسان انسان دن اشد بونلو
اصل ايمان دن وعمل بالركان يعنى عبادان كه صور وصول
وتجج وزكات وسائر حسنات كنى اولد رخ پايدارك ثمان كثير
البر كادن پس عمل بدن انسان ايمان قبله عنوان دن هر چند كه آثار فرع
سوا فر اوله اصلك قوتنه برهان باهردن و هر بار كه ثمان فرع قليل
اوله اصلك ضعفنه دليل دن وشو يلكه اولد رخك اصلى ثابت

وفرغ نابت اوليه • محبوب دباح موت و عواصف فوت ابه منقطع •
 وحين نفس اخبرده بالكليه منقطع او توب العياذ بالله عبد
 بغير ايمان بالله ودينه بلا احسان ملا او نود اما چون كه حضرت اجديت
 محقق فضلند برسوزله ايكي جهانى شهبستان نابودون منصفه و جوده
 كوتوب شدند و نوع انساني ابتداء خلقند فطر قاسلام اوزون ابيع
 اتشدن كما قال نبيه النبي و صفيه الزرية عليه الصلوة والسلام
ما من مولود الا و قد يولد على فطرة الاسلام بينه دخي اميد صادق
 و رجاء و انش بود كه كافة مؤمنين بر موجب كرامت آيت **يثبت الله**
الذين آمنوا بالقول الثابت ايمان اوزون تثبیت و تقر بر سوك ^{بينه} **بمنه**

| | |
|------------------------------------|--|
| <p>يا الهي رحمة ايمان بخش</p> | <p>مصرع ختم الله لنا بالمحسني</p> |
| <p>لا جرمه عاقل معاش شانه الهم</p> | <p>عمل صالح مقرون باركان بخش</p> |

خصوصاً عوا سلطنت و حكومت سواد اسند و نلنر حله دن مقدم
 اهم در كه اوله اعتقاد پاك و درست اوله ثابنا عمل ده كاهل و سست اوليه
 بلکه سنن سان الهي اتباع و ملاهي و سادك متناع ايريه و فرايق و
 واجباتي راه و محرمات و مكر و هاندك با قبول غر صباغ و طرغ و مطاح
 ده بچرخ احوالني رفوش نقوش ورع و عبادتله آراسته و صحابنا نما
 نيز در زهر صوايح اعمال الله پيراسته ايليه كه اسباب زهد ورع حال جيانه

حوادث حدیثان بزرگوار بر عظیم پناه • و دفع عوادی اعداده بر قوی
سپاه در • نته کیم آنارده کلشد رک **لا معقل احسن من الوریع**

ای که از دفع لشکر آفات • عاجزی و ترسپامی نیست

در پناه و رع کویز زانکه • از ورع نیکتر پناهی نیست

و بعد فناء الجیم و بواری البید • **سور** موجب بقا اسم و ثنا حسن اولوی معین **نظم**

اصل سعادت که سه عادت بود • حکمت و اسلام و عبادت بود

هر که نهد پای تحصیل شان • در همه کونین شود کامران

حکایت سلطان علی الشان کثیر المناقب • اسد الله العالی حضرت

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه • زمان خلافتش علی الدوله **نظم**

مصالح انامه سعی لا کلام ایدوب • لیامی دهه علی التوالی بار کا حضرت

باری سعاله عبادت بر قیام ایدوبی • خواص که اخلاص در دم اور روی

ایند یکره با امیر المؤمنین نه روز • پیروز کن راحت و آسایشک و نه

بل قدر نیک کن استراحت و آسایشک • **و ان لا یغنیاً نیتة فی الاسلام**

حدیثک روزی خود خرد • بینک ملحوظ و مرکوزی در یانه

سبیدن نفس بر تقدیسکه بوقدر • رنج و مشقتی رو کورستی

خوفنا اولد که جوهر وجود نایابکه • تعابله بر کنند ایر کورستی

اول حضرت بیوردی که اگر نیل و بخارده • دام خورده و خوابه کوفتار اولد

هر آینه کند و می آزدن غیر غیره اضرار آتش اولورم مثله اگر کند ز
 پرورش تن ایچون تنغمه مشغول اولور رعیت ضایع قالور و اگر کجه کز
 استراحت بدین ایچون روزن خواب خلوت خانه دیدن مه بول و بره
 راحت جاویدن معصومیه مانع اولور پس هر کون محام آنا آتمام و بحر کجه
 عبادت پروردگان بقدر القدر اهتمام آیدم فی الحقیقه هر پادشاه
 که بخت دنیا و دنیا عقیقه هر هوس آید واجب رکه بشا کجاء درگاه الهی
 کدالور دادن و برین و کند ز کتند رکا هندن کدایان جو یا نه فریادین اوله ^{قطعه}

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| چون بندگان حتی هم فرمان برتوانند | تو نیز زندگی کن و فرمان حق بپیر |
| هر پادشاه که خدمت حق را کمر بست | بند در خلق هم ز پی خدمتش کمر |

اخلاص دیکلری اصل ده علی علی بیادن پاک آتکد هر عملک صوبت
 حالی حلیه اخلاص لیه جا و شوائب عوایب ریب و بیادن خا اولوی
 واجیدن زیر که کار ریا انکیزه ابر اخلاص دن دور و اهل عمل
 غرض آ میر فضیلت تو آبدن محروم و مجبور دن **نظرد**

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| هر که با اخلاص قدم میزند | عیسی وقتت که دم میزند |
| کارکن اخلاص نشد بهر ورن | ترک چنان کار سن او آرنه |

هر صاحب که مفتاح دعایی دست راستی و اخلاص او ز اولور
 باب اجابت مفتوح اولوب فیض فضل آچی دن انواع فتوح بولور

| | |
|---|-----------------------------|
| دستی آورد که شوی رستگار | دستی از تو ظفر از کردگان |
| کل ز کثیری خارد را غوش یافت | بی شکر از دستی آن تو ش یافت |
| پس سال طین دین پناهه واجب رکه جمله ائمه غرضدن خالی اوله و منتهای آمالی رضای خدای متعالی اوله بحکم حدیث من اعطی الله و منع و ابغض الله واجب الله فقد استعمل انما نفس نافرمانی خود کامد بهر ^{خلو} عبادت اوله | |
| هر که در حجت و بغض و منع و عطا | بنودش دل بغیر حق مائل |
| نقدایمان خویش را یا بد | بر محک قبول حق کامل |
| حکایت اوایل روز کارده خلفای دین دارند بری سیور کبری ایدی موقف سیاسته کتور بیلر و برای تأدیب بر قاج نازیانه آوردیلر اول شخص بوا تناده زبان وقاحت و قباحی کشاده و خلیفه بهر دشتنا داده اولدی خلیفه امر ایلدی تا اندک ایلچکد بیلر و جرمند جراسند کجد بیلر خواص بارگاه خلافتدن بری ایتدی اول شوخ چشتمی شرمک تأدیبی و خنی زیاده کرک ایدی خلیفه بهر زبان ملا متله از ارضد این بوی آنار اتمک بیکر ایدی خلیفه ایتدی بن آئی اوله برای خدا تعالی تأدیبا ندم حاله بکانا سزا سو بیلدی نفسم اندک متاثر اولوب انعام صد در تصدی ایدر وضع سابقندن متغیر اولدی پس کا خوده نفس نافرمانی ^{خلو} مد او لغی معقول کور سیوب اندک فارغ اولده | |

که عرض نفسانی عمل حقانئ اهل کایدن **نظم**

ان سخنش آتش من بترشد | کاراهی عرض آمیز شد

داعیه نفس چون بود رو | معنی اخلاص نماز رو

مرد دانا رخنی اولیده که **عاد** رکاه کارسانه نیان و عرض حاجاد

و عنایت بی غایتند طلب مرادند و دعایا تحصیل منفعت یا

دفع مضرت همچون در ملک صاحب تاج بوا یکی نوع محتاج در بیسی **منافع**

در که قوم اسلطنه و نظام مملکت در بوم **بارکاه** بی نیان دعا و زاری **لم** و **میشود**

برسند رازکی نشیند **براد** آن کس که در نیان بر دل نکشاد

ایکچی که دفع مکاره و مضارت در که غلبه دشمنان بیدار و اور

بودنی امداد دعا و کارایله مندفع اولوق **متصور** در **مت**

کلید در کنج راحت دعاست | برید طریق سعادت دعاست

و حضرت شمع جمع اینبا علیه السلام علوشان دعاده **بواد** ای **ابله**

اینبا یور مشلور که **لیس شیئی اکرم علی الله** **الذی قطعها**

بدعا چون چنار دست بر آن | تا ز نخل مراد یابی بر

که نبرد کریم بیچون نیست | هیچ چیز از دعا کرامی تن

خصوصا که دعا و استغفار **والتستغیر بالاسماء** اوزن وقت سجده

اولا که اهل سیرت دعا **سحر** بی **بارکاه** قبوله وصوله **اسرع** در

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| و تبر قضا و قد بر قوی برود دفع | نه خوش دم در صفای صبح کانی |
| که اند بخش اول و نور نوا | خراف کیم اکا طاب لبد در و اخ |
| دعای صمد رفحینه مفتاح | و خبره کلمه شد که دعای سلطان |

عادل استخار بر هر تیر دعا که سلطه عدالت تاب آنی کان اسکانه ^{جکوب}
 شصت اخلاصه پیرا این هدف جابته اصابتی آری تبار در کباب
دمق الذاع اذاد اعان مضمونی بود نمایه قوی بر همان دن **حکایت سوانق**
 عصر و سوانق دهره بلاد اسلامدن بر شجره پنجه روزگار بر
 مدارد ریبار اولوب کویا که آثار طوفان نوح تکرار آشکارا واری
 هیل باران بی یاتار سیلند جدا اول و انفار طشدی و خوسبول
 حددن کجوب رؤس قارالی اشدی پنجه ایام کارا نام دشوار و شان
 بیود یاز خطر مشرق اولدی اهل تجیم دن جم غفیر دیدیلر که نظار ^{قلک}
 واحکام نجوم مدد استدلال اولنور که آخر پوشری کثرت آب افنا و ایتا
 اید مخلوقان و ماندک مید قطع قیلدیلر و لاهور کویان خرج فرغ
 و فغاب لکه جان کلدیلر چون کا و در کزراید طاق قتلری طاق اولدی
 پیر برنا و ضعیف توان بطریق الاتفاق شهریار شهر شروع و انوکله مشور
 و اندک ستم داده شروع اندیلر ملکوری جرنقی السیرن نقی السیرن
 عادل یاد تاز والی ولایت شعاریدی اهل شیری کلام شیر ایل

برخیزد مستلی قیلوب . خلوت سرینده کلوب . روی نمرغ خاک اوزن
 نهاده و دهان دعا و نیازی مفتاح زبانده کشاده اولدی و ایندی
 خدایا جموع خلق بو شعرک آبدن خراب اولداسندک آفاق ایشکر
 و سن قادسین که بونلرک خیالکرنه مخالف قدر تکون آثارنی اظهار
 ایدوب تصور لرنی باطل و خاطر لرنی باطل قیلده سن . **نظم**

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| لکی باد شاهلر پادشاهی | طیوکه حالیمز ظاهر کماهی |
| قدیم وقادر و قهار سن | ایشندک فاعل مختار سن |
| بنی بو غصه دن آزاد ایله | دل ویرانرا بناد ایله |

دعای ملک عادل ستمجا با اولوب فی الحال باران منقطع حجاب
 سبحان برتفع و آفتاب تابان اولدی و بوشان کوندن روشن بریلدی که
 سلططایک اعتقاد چون رعیتنه عدل و داده معتاد اوله هر داکه
 رعایا بایند و کند و حفته ایله مقرر قرین است ملک معبر اولون
 الله سمیع قریب . ولدعوی الداعی مجیب . **قطعه**

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| پادشاهی که نهاد از سر لطف | بر سر قافسر شاهنشاهی |
| هر چه میخواهی از خواه که او | دهدت هر چه از دستخواهی |

باب دوم در بیمنت امانت و دیانت و عفت
 اجله اشرف و علماء اسلام بیون مشرکه امانت بر کون اعظم

و دیانت بر اصل محکم در وقت دخی پرتو مضاف و منضم در
احوال آدمی حفظ قواعد دیانت یله انتظام بولور و بنیاد بر امانت
امانت یله تمام اولور ننه کیم خبره کلمشد که **لا امان لولا امانته**

در دلت رسیل امانت بود از شرده و نوح امانت بود

هر سنه که حق سبحانه و تعالی عبادنه و پرشدن اول بر امانت در که اند
خیالفاست عبادت مثلا دیدن بر امانت در که نظر از زودنه رابطه در

و کوشی بر امانت در که استماع کلام حق و اسطه در و زبان بر امانت در

که انگله ذکر خدا اولنه و دست بر امانت در که انگله خلقه ایصال نفع

و عطا اولنه کذلک هر عضو که بر عین خدمت ایچون وضعی مقرر در

بر کسنه هر عضو ما خلق له سنه صفا نسه مثلا تیر نظر و هدیه

آته و کوشی صفای سخن ناسریره طوتسه و دلیله بتا و یلا سولسه

البله خلقه انار و ایذا ایلسه هر آینه امانت الله ده خیال امتز اولور

که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله کبریمدی و فحوا به قوی کواه در **نظم**

ای شدن زایما و امانت بری قلب تو فارغ زد دیانت بری

ترس نداری که فنیایت هست شرم نداری که خدایت هست

سلاطین جهان بر امانت که حفظی لازم و بر امانت دخی وارد در اند

محافظه می هم در یعنی محافظه حال رعایا که در ابع حضرت خالق البرا

پادشاه که محافظه رعیت ده فی الجمله اسمال و تقصیر از کار امانت
 و بنیاد بگنجل پذیرا و لود و بی شبهه روی عروس آقا جان ادریان محمول
 و در ذریه ذرات جاه و جلا متدنی و منزل اولود حکمای بزکوار و شکر
 که پادشاه بر عامل طاهر عمله اشتغاله قوسه و محرم رعیت حواله اتسه
 حق رعایا ده خیانتا تمش اولود نیز ابرجهار ستمکاری ضغفا و نده
 مستولی ملک شبان کوسفندانی کو که ویرمک کبی در **نظم**

| | |
|--------------------------|---------------------|
| ستمکار کرکیت با دارو کین | رعیت همه کوسفند حفر |
|--------------------------|---------------------|

چو سپهر این کوسفندان بگرد فتاد ندانند بلای بزرگ
 ملوک ارضینه محافظه دیانت دخی واجب **دیانت** بد بگری خدای
 تعالیه بند مایند بطن بر امانت دن کنایت یر که اگای کسسه
 واقفا اولمز مکر کسسه آنی کاشف اول قانون دیگیا سبب سعادت
 هر و سر آدر بلکه سبب حصول ضای خداد **کجایت** اول نور که نوشیر
 اوائل سلطنت ده عیش و عشرت باشند ایله مصالح رعیت ایله تمام
 مقیده کل ایری مرابت عدالتی هنوز افزاخته اولما مشید **تساوی**
 بر هر اچند وار یری کرم بنور ایله شهر و مراعاتا همان ایله موصوف و مکتوب **ست**

| | |
|------------------------|------------------------|
| باحشاش فقیران شاد کشته | ز بند احتیاج آزاد کشته |
|------------------------|------------------------|

نوشیران آنل جو انم کئی استی ایچو لباس باز کانه لاس اولوب

اول شخصک سماخانه سنه ملا بس اولدی. میریان نوشیروانی یلیوب
 رسم مالوفی و شان معروف اوزن مراسم ضیافتیم و د قایو مرقی
 تقیم اتدی پنجاه نوشیروانی بر شمن بالاده نهاده اند که پنجم لرینه
 میریانک باغ انکورنه کشاده ایدی اول باغک انکورهای لطفی تام
 رسیده و ریاحین رنگینی جا بجار میده ایدی **قطعه**

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| فضای خرم و فرخنده دم بود | به نزهت غیرت باغ ارم بود |
| میان برگهایش تازه عنقود | شده ز رشتنای تال معقود |
| عداد دانه عنقود رنگین | فزون ز دانه های عقد پروین |
| اگر نظاره کی انجا گذشتی | ز حسرت دردها نش آب گشتی |

اول تمام مرضیافته اول قدر اهتمام کوسرودی که نوشیروان
 نتیج اولدی و ابتدای ای خواجه بهره باز رکام آواز قوت و
 ایشید و جنابکه مرما اولدر کوم و احسانکی سیمو علی زیاده تولد
 چون بدیدم هزار چندانی هنوز سفر اوزنیم صبرین مرکوب
 که جناب کرمه لایق بر تحفه فائق کوندریم اما مقبول طبع مجبول
 علی اکرم نه ایروکی بهم ز امید وارم که در نحو اهورا شعار اولنه میریان
 اینک ای خواجه بزرگوار د و لتکه جمله اینها حضار اولمشد اما
 چونکه با موافقا مفتوح و میان دن رسم تکلف مطروح اولدی خاطر فائز

تازه انکور میلی و افروز انکور کوز و اریسه و با حضور شریف
احباب هدیه کتور سه بر مقدار رسال یورس کوز اول تحفه انکور
موجب سرور اولوق مقرر در نوشیروان ایدی سزک باغ کوزیه
انکور تازه انداز تعداد در افروز در اول انکور در متع و نمداد ^{و نعل} و نعل
سببی غیر ظاهر در میزان زبان نظم ایله ایندی ای خواجہ نر پادشاه
مر نظام و عاقل در عشره متوغل و معین پروای رعیتک عاطل در
بنم و خلفک انکوری یلشمشدر لکن جانب میردن بر کسته کوز
کز و تخمین تمام شد کز بنم و میرینک حقوقی تعیین اولده سایر لر
بویله خطه د تعافل ایدو انکور لوزنقنا اول ایدو کز محرم اولوزنقنا
بویاغده پادشاهل حق وارده انکور اولوح افزان اولمذک انکور در متع ایدو
خیانت اتمش اولوزن و خیانت منافی دیانت در چون عود انکور نظور
این باب باغی اقبال ایدو ایچنه برفرح ادخال آمزنا اول وقت کز پادشاه
عشر انکور حقیقه و اصل اوله نزدیک انکور در مناول اولوزن چون
نوشیروان بو حکا ایستدی سر اسمد اولوب عقلی باشدی کدی کندوب
کلچک بکار ایدو پادشاه اول پادشاه ظالم بنم بن بوحالی
شدری طوبیده و سنک د بانسک سببی ایله خواب غفلتدر او باندنم
بویله دیوب اول شخصه بی نمایه احسان و اکرام ایلدی و بوندر حکم

| | |
|---|----------------------------|
| از دیانت مرد کامل میشود. | هر کاره عدل ستوار عمل آید. |
| حکایت اول نور که این شهر بخاند شد | دولت داری حاصل میشود. |

بر سر فرخند سیری و آیدری بر کون تماشای باغ و باغ ایچون سوار او
 کشت دشت آیدریکن کزن کا هند بر دیوار بست کوردی که باغ ایچنده
 بر پیر خیده پشت بر زناری بغلش بلینه و بر پیل المثل الینه طویب
 فداند کرد و مبتلای مرض مرص اولوب بی حد بله و زجهت چکر امیر زاده
 ابتدای ای پیر خرد میوه سندن بر و مندا اولیا جفک درختی ایچون دیکرن
 و حاصلند بهر و اولیا جفک مزعه هر صد تخم املی پنجه را کرسن
 پیر بندی ای جوان دیکران درخت نشان اولمشان بر میوه خوان اولان
 شدی بزغرس اشجار آیدر تا که روز کار له سایر لر بر خورده اولان
 و شاید که بزغرس همین بود درخت لردن میوه چین اولان و امیر زاده جوان
 رسیده و کل نور مید آیدی و شراب شبنام غزوره سکوان آیدی پر کهن
 سالک بو ایند غضبان اولوب سن بو باغک میوه سندن تناول این بیلور
 طلاقه سو کند او لسون دیوب مرکب ران اولدی پیر صودی
 که بو پنجه جواند که شکلی شیرین و سخنی تلخ در آیدر که بشیر
 بلخ دن بعد الا یام ملک شمع عالم بقایه ملاقی اولوب پیری نون با
 قلمشید بر کون صید و شکار ایچون سوار اولدی کشت کزار آیدر

ع

باغبان

بربانه ایردی کوردی که فضا سی لکشا وهو آروغ افرا در **قطر**

| | |
|----------------------|----------------------------|
| درختان همه بالا کشید | بریشان میوه های خوش سید |
| ز بالای درختان سوزان | نوخوان کشته مرغان خوش آواز |

همان استند پیاده اولوبه روانه که بی باغ ایچرم خرامان اولدی
قارشون بریزد نار بسته عیان اولدی نه پیر میری بیلور و نه امیر
پیر فی الحال بر طبعی میوه تان چیدله پیر ایدوب پیش ملکه کوردی
ملک تاوله آغان ایدوب بر مقدار پیر ده صودی تاکه تاوله
ملکه اتباع این پیر اول میوه اکلر امتناع ایدوب ملازمان دن اول
محلله ایستاده اولر لک بریز ویردی ملک عدم تاوله باعث نرد
صود پیر ایندی اول زمان که یونا توان بومکان ده باغبان لوی ایدوب
غیر درختان ایدرم پسر میریلخ سیران ایدک بواریه کذران اتری
فقیری کوردی که رونوروزگان عمری کجش بلکه لب کورم قدیم بزمش
میدان زندگانی ده اوق آتمش یا بر بزمش بر پیر خمیدن قامت دن
ایندی ای بر سندن بود و در زمان مل و پوی حاصل عمل عیالند
فقیر جوابه تصدی اولدم اول جوان سرزنش قیلوب اگر سن بو یا غدن
میوه خوار اولور سک طالع قد سو کند یوب روان اولدی امدی اول
جوان حال از نذر اولوغ خیار و کتخدای خانه وزدا اولوغ آتما ایله بو باغ

میوسندک نیمه تا که اکا طلاق واقع اولمغله مغبوله اولیه و بی دخی
 عهدۀ اما سندک بیرون اولم ملک بوجاله حیرلک و عین اعتبارک
 نکرا اولوب دیانت و امانت بیرون هزار آفرین و صد تحسین قیلو آید
 ای هر د اچندا اول سوکند با پسندک صاحبونم و بودیانت که سندک
 مشاهد و تحقیق قیلد بر سببله امر و زار تم سکا تفویض تعیین
 انکم من بعد عهدم اولسون که سندک مشورتک من بر امر محمی مقصد
 اولیم بیر یالک ضمیر با شنی پسته طوتوب بر آن اندیشه آیدک ایتدی
 قبول ایتدیم اما پادشاه مسلمان اولوب و زیری کافر اولم اولوب
 دکلدر نماز ناری قطع آید و بیانه اندی و کمر اسلا و میان بند آید
 کلمه شهادتی زبانه کنوردی و برکت دیانت ایلد و اولد اسلامه وصل
 و منصب بلند و مرتبه عالی بر نائل اولدی ننه کیم حضرت اسد الله الغاب
 رضی الله عنه بیورمشدن که **لا شرفا علی من الاسلام وطم**

عز اسلام داده از کف

ای که در روز کفر ماندستی

که جز اسلام نیست هیچ شرف

که شرف بایدت مسلمان شو

با تو کفتم گفتنی و الله اعلم بالصواب

که علقه در خواهی از دیانت رخ

زهی عنایت از منی و هدایت لیر زنی که هر غنفلو جوانی بملک ایلد
 الدن و چورمش و کفر و ضلالت ایلد روزگار کجورمش بر کزالت سن

كثير الجرمك رسته نازنی تیغ اسلامه قطع ایدوب دولت داری
 ایله مشرفیلسدز امدی ایدصادق ورجاء واثق بودر که حضرت
 واجب الوجود وفاضل الجود ابا عن جد فرانش اسلام اوزن متولد
 اولان مؤمن موحدی کمال فضلندن نفس ظالمه الئذک خلاصی ایدر
 آخر نفس ایمان کامل منجی در آبر میوب برکات ایمانله درکات نازنی
 بخان ویروب وینجه درجان ارزانی بیون **رباعیه**

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| یادرب برهائیم زحران چهره | راهی هم بکوی عرفان چهره |
| بس کبر که از کرم مسلمان کردی | یک کبرد کر کنی مسلمان چهره |

ضمیر عقاریه واضح و سایر عرفا بیلاج در که **عفت** دد کلری محماتدن
 احترام اتمدن عبارت در یعنی شهوة غالباً ولدوغی و فده غنا
 نفسی حکمک و دامن تهی شوب حرمدن پاک اتمک در آذنی از انک
 اصل طینتده ملائکه و هیایمه نسبتی واردن **بیت**

| | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| از ملائکه بهره داری و زبجایم نیت | بگذران منظرها بایم کز ناله یکن باگذری |
|----------------------------------|---------------------------------------|

ملائکه نسبتی ایله علم و عمله طالب اولور و هیایمه انسانی ایله اکل و شرب
 و وقاعه رغبتی غالباً اولور هرگاه که هرصا کل مستولی اولاد میان
 میان حلال و حرامی تفریق اتمز همچنان شهوت غالب اولسه نکاح اله
 سفاهه مابینده ثابت اولان فرتی تحقیق اتمز بند شهوت کلان شخصه و ن
 حمت

خلق آنچهند حقیر و خود و نظر اعتبار در دورد که عبد

الشهوة اذل من عبد الترف **كلام صدقه و قطعه**

هر که او بند کشت شهوت راه هست نفس حسیس و طبع لیم

بند شهوتست در خوری • بران بند خریدن بسیم •

پادشاه و ولایت که صفت عفت ایله متصف و خصلت دیانت ایله

موتلف اوله • لاجرم ظلم فسق و فجور عرصه مملکت در او اولوب

زن فرزند رعیت • عائله عار و تحمید بری الساحه اولوب **قطعه**

عفت اینجا که ریاست افزاید دل و دین را تمام بنواید

نفس از و بس که خوار و ذار شود روح مقبول کرده کار شود

و بالجمله شول رجال ستوده خصما که جامه دیانت لری معصیت

ایله متلوب اولوب • دامن حرقت با کانه مشیت اولمشلردن ایلی عا

بله بر خورده ارا اولمشلردن اما شول آوده دانلر کرده بیرون

اولوب • وجوه بی خوف لری حبت شهواتله مشحون اولمشلردن و فاند

خلقه خیانتا تمکله دام شهوت و شبکه هلاک کرفزار اولوب **لم**

فی الدینا خیر و علم فی الاخره عذاب عظیم بچینجه ایلی جهانده بله مغوم

و مغبون اولمشلردن بوباید اسما و اخباره روایت اولنا غریب **کتاب**

بری بود که نقل اولندی **کتاب** او اولردن کارده بر ملک کا مکان

کشوری مهورشکری موفور بر شهر یاریدی و بوندک مصاحبان
بر کسسه و آریدی صاحب جاه و جلال و خیال و آریدی ملک
مقرب رکابی و مقبول پارکابی آریدی لکن حد ذاته دائره فتور و
و خلقه مرودن مجوز نشت سرشت نایاب طینت بر بخت و محصلت
سخیفالادراک جریف آریدی غیر لیل مال و منالنه و اهل زندک
جمالنه ان الحسان مظنة للحسد مفهونه طمع و حسدنا آریدی
دایمانوان دیکرانی صید و قصد آریدی مسلك مکر و کیده ذاهب آریدی
نهایت حیانت و غایت حیانتندن اغوی و یولعیس و جرم و تحریک نفس
شود ایله ولی نعمتی اولان ملک خاتوننه حیانتنه غرمت آیشیدی
آتش سود ای خا هوئی نفس بر فرجا ایله تیز آریدی خان خاندان خان
اولمدن برهیز آندی و بلدی که ناخن فتنه و حیانت ایله خساره
عفت و دیگتر آتش آریدن خصوصاً هم خاصه ال اوزار و پفرایشنگ
افترایش قصد آریدی خایندک سهری سامان دست روزگار تیغ خون پاش اول
قلم و آرایش آریدی اول چیزنی غیر فتنه انگیز بو عمل ضایع و املی ناکله
فون نسون و دستان ایله داستان اولمش هر دله محتماله حواله آریدی
پنجه کرم عرض جنتی محتوی و کثرت شغف و شغفی منطوی نامه دل و
و رساله هوا آریدی رسال آیشیدی الخ اول با نوری عفت برده شین

اولمغین بومقوله افسانه قولانه کیمهز و دلسنگین صفا آیند
 ذریجه تاثیر امریدی و دله عجون دشنام اید و خلوتنه و صولتونه
 دخولک منع امشیدی نهایت مظنه تویج دوست و دشمن و سنا
 لسان مرد و زنه مطعن اولمقدن خوف اید و **الفتنه نکل ایدر لفظها**
 فحی اسخه میانه دهر قاشوب بر قوب فتنه خفته بیدار انگذرت خک
 ایدوب بوسرک مکوم و منسی اولماستی اختیار امشیدی اما او آرا
 اولی آرا ایدری که بورازی حرمته ابراز ایدوب شرر شرعی اطفاد
 حیلہ سار اوکند لکن بر وجهی کون **هن ناقص العقل والبدن**
 صوابه اهند امیسر اولیوب بو با بره مسامحه و مساهله ایدی
 اول مرد بدکردار کوردی که توسن مرهم رام و لغو دشوار و احتمال
 وصال فکر محال و محض خیال دن زینورا بنور اندوه با شنه اوشدی
 آخر کار ناچار اولوب بوسود ایدر و شدی که ملکی وقت فرستد
 اور بادن کوتون بعد خاتونی له کتوب بلکه تحت ملکه اوتون **مع**

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| دماغ پی بوده بخت خویال باطل است | مکر اول زمان ده بوملک کلک |
|---------------------------------|---------------------------|

جوان ملکنه بر امیر شیر صولت و برد گیر بر شوکت و ایدی افساد اهل
 و نفاق ایله قدیما ما بینلرند اولان حقوق وفاق عقوق و عداوت
 و شقاق مبتدل اولمشیدی اتفاقا بوا شاده اول امیر سا عام النین **حاج**

ماتی نوشاید و باین ایستار زندگایند دست شوی اولوب نیم سری فافو
ایلدی صغرس ده بر پیری قالمشدی تاسی تختنه جلوس آدی بیت

چنین است رسم پسینجی سرای یکی چون رود دیگر آید بجای

ملک خبر وفات خصمی چون گوش آدی مرد عاقل عاقبت اندیش آدی
روزگار زور کار کی و ذالیندن خاطر بر تشویش اولوب
عروس جریخ غدار مغرور اولی مرانه لر روشی و عقار عواقب شناس

جنبشی کل آید و کنی معاینه قیلد
صفق اول اولدو کینه نشا اوله
سکه ده قلم آفندی عالم
اما چونکه بود بر قهر و بر جور

هر کس ساعز اجلدن جرمه نوشدن باری هلد شمن اول نوشدن مقیم
مد هوش اولوب کچک اهل هوش یا نند خوشد بیت

وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر
بو یوزدن نو عاخر اولوب فوصتی غنیمت بیلوب بر هر کار گذار مقیم
کنیدن عسکرده اول طرفه صالز که آسانلق ایله اول ولایتی کند و لر مطیع
و فرما بر ایند لر قضای کورد که بوحلده بر طرفدن بر قوی دشمن ظهور آید
بو مللک بر جوان نور سید اعنی بر نود یلک و این ناچار مقیم
براعسکر که او غلبی بود شمن ایله مقابله به کوندرد و کند و تختکا هلد
قالود بو حالد صکن ملک عسکر بریشان آند و کند بغا پشیمان اولود

اذا حلت التقادير ضلكتها یعنی هر چقدر که امر قضا و قدر کمین گاه
 غیب و سرایردۀ لاریب و صادر و نازل و لور و بر هر تقدیر اول
 محله زمام رای و تدبیر محو و مضمحل و لور و وقاعدۀ مقررۀ دگر
 بهر وجهی بر صدقاً **ثراذاجاً الفضا علی الصبر** کشتن کبر قدر در تدبیر عاقلان

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| چون قدر تیر انده قوس قضا | سپهر و طراکام که که رضا |
|--------------------------|-------------------------|

اول مرد که حرکت ملکان صاحبۀ سنی سور کجایند ایم الله هم غنی
 وصال کوزین او جرایدی کوردی که میدان خاکمان اول مطمح امانی
 اولان بگر فکر فاسدی که محله ضمیر خیاالت تخمینۀ مضرایدی منصفه
 علن ده جلوه کربلیج دیدی و کزد و هوا سینه تابع شربت و شقایق
 سرشته و جبلتین ما تبیع شربت و دانات یله کسته کو کلزین
 انار حمت و بجزای منتزع و یوزلریدن انوار شفقت و مسلمان تفرع اویش
 بر بولک سیه دلان جلف **فی قلوبهم غلغ** اینله نهانی جمع و لوب بو انشینی
 قوتدن فعله کتور که عهد و میثاق و تمام اتفاق اندیلر چون بسا
 افرازه مخلوطخانه سندن پنهان و لوب انوار کواکب نواقب اینله خراک
 آسمان شمع و شبستان اولدی هر کس خواب غفلت و حضور راحتۀ و زده
 اول شرمه شرمه و اول قوم سنی الله دم بودم در و عالم بو عالم
 دیوب میل هایل و بلای زانل کبی علی العموم خلوت سرتا شه مجرم

ایروب های نه حال در بینه ملکه فرصت بولوب حکم مجروح قبور لوز
روحی روان اولدی یو کجا ایروب بر غور لوز برون سر آده ساکن اولد
خنده و هوا ^ش و درون مردم ده متمکن اولد بر حواری و طواشی جمله
تاریار ایروب بانوی همایون خلوت نشین عصمت کزینو کز قنار ایروب

حذری باشدت زده شین ستر که تو غافل از آن و او حاضر

اول شعدام حرم و اها شخر بر برنه قار شوب ^{سین} سیزفته و آشوب
آشوب برواقعه کبری و بر حادنه عظمی پیدا اولدی ^{قطعه}

شه که ناموس سلطنت کوز لوز قیلسون عسکر کون بر اکن
کلسون باشنه یوز ایشلور اولسون تاج و تخت افسند

بوز لوز حاله ایکن بر مقضای قدره الله بسره لک ناکا ^{کطون}
واقعدن آگاه اولوب اول اول بدختک وجود با بود ^{نی} تیغ انشا
خون آلوده قیلدی نایب سرایه وجود پاکلی اولان مادده رانده بند ^{سینه} خور
اندی و اول کرمه مکر و هلاکتی قیلدن کچوردی و کی کندی و عمار
زور و زارله قور تور و خست آقا اول ولایت دن کورده ی نالنا
بابا آوزر نه کلوب کوردی زور و وجودی کور بار اضطراره طالمش
هنوز جانندن بر زوی با قالمش ^ق های حان عزیزم یدر بونره حالت بد ^{ترور}
غیرت ایله طور عدو کی کند و الله ایله اولدوردی بویک بره کما یوننه کوزنه

دست حضرت ایلک کلا سپید از ملک دخی طوبی اور از نیر می مصاصم انتقام الله

هر که تیغ ستم کشد بیرون
اول نابکار بد کرد از اندوختن خیانت

کند و چکی پیر کز **س**
فلکش تم بدان بریزد خون

و چنانیک جزا و سزاسنی بولدی و زمان سهل انچند ملک دخی اول
جرا حدن وفان ابرویب اوغلی بریزد پادشاه اولدی **قطعه**

بکری ز ورطه خیانت
از دام خجالت و ندامت

می باشد بخت و دیانت
تارسته شوی بر د و عالم

حج

باب در حیا و ادب . ملحوظ خاطر خاطر اهل یقین
و محفوظ کبینه سینه سکینه آیین و لا که **حیا** سر نه خصلت

و بقول سیرت دن سلاطین کرام و خواص و عوام حیا دن انتفاع
تام بولوب اعین اعیانه نینسندین اولور و تاب آفتاب حیا ایله شمرین

انگلا رسید اولور حیا اولما یجی مناظم حیا خلل پذیر و مصالح
نقصا کیر اولوب قوی و ضعیف و وضع و شریف برین بلایی شرور اولور

کر حیا نبود برافتر دم عصمت از مین و حجابی در میا هست از تقاضا

ولا الدنیا اذا ذهب الحیاة

فلا و ایلک ما فی العیش خیر

حیا با عثامن و اما و شاخ شجره ایمان در که **حیا** شعبه **الایمان**
حیاند با قسامی وارد بر قسمی حیا ی جنایت دن یعنی بندگی که کار خود

شهر دارا و ملقدن سه کم حکایت اول نور که آدم صفتی علی بنینا و علیه السلام

الوفی نعیم جنانله مستعم و غنایم مال الی عین ران و لادان سمعت

بره مفتتم ایدی و روح پاک و قلب صابر له عالمه شهادتد نفوس

غنیته الواجه حکایت ایدرک و بحکم و علم آدم لاسما کلهما و فودعده سارا اطلد

دعوی تفاضل ایلرک با وجود که دانه کند می کورشن و دام تلبیس الیسی

بلش ایدرک و لا تقر با هذ الشجره فکون اذ الظالمین نصیحین و فی حجرین

استماع اتمسید عاقبت ینه پایست انخداع و غرور و گرفتار آدم خرد

و مکرو غرور اولوب اذ لجا الفضا علی البصر و اذ انزل القدر

فحی اسجده اغوی دیولوعین ابله شجره منتهی عنما یر یقین اولو دن اطع ابله

دانه کند می تناول ایزی فی الحال پوشش ن با اولوس لباد و شکر

حضرت آدم بیس و یسار نه کر یخته اولوب جبرک و عریان برود و جل اذ

پنهان اولی خطا ایرشدی که با آدم بزنجیر سن ایدر عای برتعالی

حاشا که سند کر یخته اولغه قادر اوله اما ینه خطام دن شرم دازم کم

نه کونه حالله سارا اولوب بیت

بجز خیا کریمت کجا ارم دست

حق سبحانه و تعاضف جیبا و کرم ایله موصوفون چونیک کاندلری

دیای جیبا حضرت کشاده قبله حق تعالی اول بند تمامی ست قومنداش

اولوب نقد مردانی کفار از وی اوزن نهاده **اولا بیت**

حجالت کو سر برین در **مخ** که باز آیدت دست حاجت نمی

فی الحقیقه عبادتک حالی بود که سر و خطایله دام مبتدیه کوفار
اولسه البته اشدر و کناهلرند اما بدویش سار اولوزاه اول
خدای بازی کور که مجرم و عاصی لک کثرت دعا و زاری لک استیجاب
و بولوی محروم تو منی رو کور بسوب دامن عفو لهر مل فی مستور
و کند و لوی محرم و مغفور فی لور **مصرع** زنی حیای خدا لا اله الا
نته کم اهل عرفان و روزنه همزای شیخ سعیدی شیرازی بوخوان
تعبیر غیر آمیز لکه کهر برزا اولمشد که **حکایت** خبر ده کلشد که بندگان
کنه کار و پیر نشان روزگارون برسی دستا بقی امید اجابتا یله دکله
خضرت پروردگار کتون خضرت حی جل و علا لکانظر قلبیه عبد کا کثیر **الکعبه**
ینه عرض نیاز ایلیه حی تعالی نه اعراض ایلیه اول بند سرفکنده شرمند
تکرار نضیح بسیار و نیازی شمار ایلیه حی سبحانه و تعالی ملکینه **خطا**
بیون **یا ملا نکتی لقد استجیت و عبیدی و لیس لیر بر غیر ی فقد غفرت لیه**
یعنی عبیدم لک کثرت تضریح و زاریسند شرم دار اولدم دعوی اجابت و
معصیتنی مغفرت ایدوب **حاجتینی قضا و مرادنی مصا ایلدم بیت**

کم بین و لطف خدا و نرکان کنه بند کرده است او شرمساز

ای سلطان ایزال وی ملک متعال بزیراهی مجرم و عاصیلرن
 خدمت عبودیتن قاصر لرن و صوبه عبادتند صدمه قاصیلرن
 بر بلوکه روسیه خاکسار لرن که قباچ افعال و فضایح اعمال لرن
 شمسار لرن در کا هکدن غیری بنا همز و عفو کردن و زک تکیه کلام نو قدر **قطعه**

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ای کرمی که بسوی کرمه | برد رت آمد ایم از هر باب |
| کر چه ما غرقه بحر کنه ایم | رینا اندانت الوصا ب |

جبالد بر قسری خجیای کرم در که کرم و لاند دست ساسی قوتند
 ایدن پس نهایت کرم اولدر که **ولما استأذنتهم** فواسجه سالمدن یوز
 دوندوبیه و کزدویانندن خجل و منفعل کوندوبیه نته کیم اجازت
حکایت ثامون خلیفه عمر بن بر اعراض او ایدری که بر شوره زار
 نشوونما اولمشی آب شوره و تلخدن غیری بر آیدنی دین و خشن

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| مرغی که خبر نذر از آرزولان | منقار در آب شورد اردمه سال |
|----------------------------|----------------------------|

بر زمان آنک قبیله سند قحط اولغین خاکد کرم اولدی آخر کار
 ضرورت تحصیل معاش ایچون مسکن مالوف و وطن معروفند
 بیرون اولدچو شورتانند جداد و شدی بر موضعه یتشدی
 که خاک پیا صالح زراعت و فضای راحت افزاحل اقامت ایدنی
 کوردی که بر مقدار آب باران اندر مجتمع و بیون ریاحله خسر و خاشاک

مرتفع اولمش عرب که عمره آب کورم شیدی با بویله نعمه ستره کل
 ایدی اول آرمای نظره کلد کن غایت تعجب اولدی البر و واروب
 بر مقدار نوش قیلدک مذاق اول قدیرین و خوشکوار کلدی که حرف اولمش
 مسکین خیال ایدی که وجه ارضه بو آیدک مثل بولمه کند ویز ایدی که
 سموم ایدی که مو سبعا بمشند بر آیشین خلق اتمشد که هر کون
 متکدر و طعی متغیر و لمز **فیها انوار معجزه غلط** اتمش مع تعالی
 مرمیت ایدک علق فقر و فاقه دن افا قمر اودی متعلق اولغا بو آبی
 لطیفه جستن فرستاده و بو مقام راحت انجام ده آما ده یورد
 مصلحت اولدی که بو خوشکوار دن بر مقدار فی خلیفه روزگار
 حضور کاسنه نثار ایدم خلیفه هر آینه بو خدمت مقابله مند احسان
 بی کرانندن بجه دار ایدن اگر بو فقیر و اگر اهل عیالیم احساس سلطان
 بر کایتله دست قهر خط دن بخارج بولور دن اول مسکین صویر مع طمش
 ایلد یاننده بر شک کتور شیدی اول ایلد بر ایدوب بو بغداده روان
 اولد چون عرب ایلد دار الخلافة باینی بر سافت قالدی تا مو خلیفه نیک
 کوبه عظمی و بدیه حتمی ابر شیدی امر ای معلوم ایدد که بو کل
 خلیفه دغم کشت و کزاز و قصید قصید شکرا اتمشدن فی حال سر راه کلد
 و دعا و بیان آغاز قیلدی اولردن که نشانشا شاه عدالت کیشان روز

الکوه

مأمون کوردی بر آید که ریخته کوب و لونی متغیر خصوصاً که بوی
ناخوش مشک اعرابیدن متاثر اولمغین کال مرده ^{بکند} متبکد
خلیفه اندک بر مقدار چشیدن و لدی کوردی که کوکوز مایه مکروه
و نه شنیدن چون صورت واقع نر آید و کفی ففور فراس و نور کاست
آبله بیلدی شوم کرم روی کار دن برده دفع آنکه رخصت
و برمدی ایتدی ای اعرابی سن خوفناک تمام در اندک
واقعا لوان عجیب و شربت غریب ن بوند کبی آبی هر کس نه
مناسب کلدن پس کاب دان بیوردی که کاسه ده با فلا مطهر
خاصه ریخته و مشک ده اول را و برده انداخته اول و بلکل اول
محافظة حد دن زیاده و فورا العاده مبالغه کوسردی بعد
اعرابی ایتدی یا وجه العربی عجب تحفه کردن و تبرک پسندین کتور
یا سنک حاجتک و معظم مهاتک نر ز ایتدی یا خلیفه المسلمین
استیلا بلای قحط و هجوم فقل بله غوم و زرد نداشتی مرافی موم
موم اولشوزدن فضل حضرت پروردگار و کرم سلطاکا مکار دن
آئید وار ز خلیفه بوکه بیکدینا فرمان آیدوب ایتدی بودنیاری
خوش کور و دنیاده نار فاقه دن سکار اول و بو مقامند همین
وطن مالوفکه عزم دان اول اعرابی کنج شایکا بولش کبی شادما اولوب

علی الفوری مسکن مہود نہ روان اولدی خاقان بارک اھد بری موردی
 کہ حکمت نہ ایدی کہ اول آبدن برکسنہ دخی اروا کو و مدیکو و کرا
 مما اول مکاند کیر و ہر کوندرہ یکوزہ نامون یوروی کہ اول آریغا
 ناخوش مزہ و بدبو اما آب اعرابی بہ نسبت ایلہ کہ نکلہ پرورش بولمشدا
 آب ہشتدن نمونہ بر صوبیکہ اگر سزودن بر یکوزاندن چشیدہ اولدی
 اعرابینک وضعندک ریخندک ولوب انی تیر زبان ملا و سنک طبعہ سیر
 مسکین دخی آن رده دل و منفعل اولا و اگر آتی کیر ویرد و ندر بخش اولدی
 شاید کہ بزودن ایلر و واروب آب و جلہ کونہ و اول آب عذب و لطیفدن
 ایچہ مقرب درکہ کند و کونہ سنک پشیمان و آورده سنک حمل اولا
 پس بی شرط و تدم کہ برکسنہ ادنی بہانہ ایلہ نیم درکامہ کلہ و کونہ توقع این
 ہر نہ ایسہ نحو اھنی نظر این و کرد مجال صفحہ رضا نہ تو نبرد و تو کینہ

سخن شرمی اید کہ مسائل | حمل از در کہ او بار کردد

عقلمیہ معلوم و ادبایہ مفہوم در کہ ادب دید کلری بر صوفی عرب
 و بر سیرت خوب در کہ نفسی قول نامعقول و فعل نامقبول در میان در
 و کند و ناز و حلقل آب روئی اضا عدل حمایت در و حقیقت ادب
 اولد کہ جمیع احوال کار فرمای **تخلقوا باخلاق اللہ** اولد ادب سالک
 پناہ حصر تری نہ متابع اولد کہ مکتب خانہ حیا و ادبہ اکاماند

وهدیه دخی که بشود و حدیث فصاحت توحید ادب بنی

فاحسن تادیبی بومضمون میمونک صحتند بنی و قطع

ادب او کون ادب کاملدن که خدا ایلدی آنی تادیب

اند جمع ایلوب کالاتی جمله اخلاق ایلدی هدیه

سلطین برکوان و ملوک جهان دان که هر کارده چاره اورد

اولون ملک زمان درگاهلر لر رعایت مراسم ادب زلم کلوزنو

اید رعایت طریق ادب سلوک اتمک مهم اولور که **الناس علی بن ملوک اظم**

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف از

از ادب پر نور گشتت این فلک و زادب معصوم و پاک اتمک

اکابر اخبار و حکمای احرار بیورد شلور که مطلقا بنی آدمک صوا

سلطین عالمک بختیرن پیرایه سی و خوشترین سرایه سی ادب در

و اخبارده کلشد که **حکایت** سلطاط مصر لر قیصر رومک مابینلر دن

طرح موصلک نداخته و کار مخالفه تمام ساخته ایدی قیصر رومک

بر فرزند اچندمایوننی وارینک سیاسی وجود سعود یله حال پریمون

ایچ چون کن صباوند سن بلوغه تیدی ملک برکون وزیرای حضرت

ایتدی بنم فرزندد بلند ستوده صفاتم که نوبار و باغ حیاتم در

کلزار وجودده تان اچلمش بر کلر و و غنقوان شبا باوان طفولت

د کلدن بر هر تقدیر آثار حرکت و خفت که منافی اطوار عفت در
صفحات احوال جوانان عیان در نفس بداندیش آبی کرد با تشویش
آمدن و اغوای شیطان و هوا مملکت شهوت الفان آمدن دیلم که بود
حصن حصین تزویجی که مقرر قبلیه و شان شاهانه من مناکفا و اقل
عرق طاهر و اصل فاخر کثیر المفاخرون بر کینه ذاتجا عقد عقد
وسلک ازد و اجنه حکم نر پواید رای صوابین نه سیلور سر و پومر
مهمک تا ماند نه تدبیر قبول سر و زرا بعد التامل اتد لیر ملک
که سلطانی صکر شرف ملوک عصر در و میا گوزده مواسا قدیمه
و مصاناستدیمه مقرر در و سیمو غزده که اند بر دختر شرف آخری
وارد که سپهر حسن و صراحتل مهر نوری در هر آینه شجره آینه
طلعت ملک سیر له سر اولغزایین و حریری در و دختر حضرت سلطانیله
ملک مصره بمعنا اولعنه مستعد سوره لسه التفات پادشاهی
مستعد کلدن قیصر بورا عایت موجه کلوب بوصلت تحصیل
موجه اولدی چون طرفین در اقبال و استقبال متعین اولدی
آیین سلطانی و زره رسم کابین ایله قیصر کند و دختر بی ملک مقرر
بود خدی کند و قیصر بی قیصر سپهره و بردی چون جانیندن عقد صا
شرف مظاهر وجود بولدی و از سرور و نشاطی چه امان روزگار

طولی بعد از آن اولاً کی سلطان فرزانه فرغ بال و رفیع حاله بو
 محنت خانه ده بکنور لردی و نیت مواسا غنیمت بیلوب حضور و
 رفاهیتله روزگار بچور لردی نه عیار عیار له آینه خاطر بفرز
 محنت روزگار له مشر ضمیر می مکدی اگر چه اول حبیب ایامی ملک ده
 اما بکند و بکنت اولد قلچون ایکی ولایت حکم وحدت ده ایری جزوی
 و کلی اموره بر بزرگ مشورتنه مراجعت آینه صبح بر نشسته
 آتم لردی و رسل و رسایل جانینک مواصل آید بر کون ملک مصر
 قیصر و حومه نامه ایله بو پیامی آیدی که پسران مایه چایدان در
 و بعد از آن نام ناهم حیات پسر له بقا بولوب میسردن

اعلام

| | |
|-------------------------|---------------------|
| زند است کسی که در دیارش | ماند خلفی بیاد کارش |
|-------------------------|---------------------|

پس حکم اولد و با کما و اندک فرغ خاطر له انتظام حالند نامت
 مروف و سعادت معیشت و جمعیتری صوبه عنا عنایت معطوف
 اولوب کوکوردن مع کند و پسر ایچون بی شمار ذخایر و نایس و مردود
 و متاع و معارف و تصویر بی تصور مهیا آتمشدر عیبا اول جانندن
 رای جهان آری حضرت کند و پسر خلیفاری حالند نه کونه حسن اهما
 و لطف اعتراف الترام بیوز شدند چون بو پیغام سمع قیصر یشدی
 بسم ایر و بایندی مال یاری وفا و محبوس ناپایدان ر بوکه شیفته

و متاع فانی دنیا در فی ایلله فریفته اولوغ عقلا ایشی واد باریشی
 دکلدن چون که مال عرض زوان و شرفا انتقاله ایدن کندم کندو
 بیسوم ایچون زخایر کارم اخلا اذخار قیلدیم و دوشنه حلیه حیایله
 آراسته اولمش برجه کیوردیم و فوق سینه زیور اوب ایله صرع سراج اوردیم
 ادب تاجیستار نوری آلهی بنه بر سر بر هر جا که خراهی

چون بوخیر ملک عبره و اصل اولدی ایتدی راست سورمشد و واقعا
 مال بی تالله د فاینی ال مال اتمکدن اذخار خراب ایدله تحمید ساجله
 اتمام واکال اتمک او وانست و بسیدک بیورورد که **ادب خیر الدین نظم**

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ادب بختراز کینج قارون بو | فزون ترز ملک فیدرون بود |
| بزرگان نکرده ندر وای مال | که اموال واهیت رودر زوان |
| عمان سوی علم وادب یافتند | که نام نکوان ادب یافتند |

با چچهایم در رضا و توکل عقلا بیدروشدن که رضا اولدی که
 هر قضا که خدای تعالی دن عبادته واصل اولور ائدی خوشد اولور
 قطعاً منفعل اولیه و هر نه که اقتضا قدر در که متصل اولور
 رغبت تمام کوسر بیکله خوش دل اولدی تا بو واسطه ایله بیرین خاطر
 اندوه مال اول کلوب هموار شادکام و آسوده حال اولدی **نظم**

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| هر غریزی که بارضا خو کرد | فرح و عیش روی با او کرد |
|--------------------------|-------------------------|

خوشه را میز را ز صفای ضمیر

باقضا و قدر جو شکر و شیر

حکایت اولی که ملوک در بری مشایخ در برین دیر که بکام ^{نصیب} نیز
 ایضا و بر مو عطف ایفا بسورسک که سالت شویش خاطر و حال صفا
 ضمیر و لسه عاید جواب پر صوابند آید **انتظار قضا و طلب رضا**
 یعنی حضرت حقیق قضا سینه منتظر و راضی و رضاسنه طالب و متقاضی
 اول زیرا تر قضا به رضادون غیر سیر اولمان و اقتضاء قدر در
 این مراد نظر بولما از هر کس نه که آستانه رضا و تسلیم ده سرها
 اولی عن قریب صدر ضد سرگرد و سرفرازیه ایستاده اولون
 حکای فولد منقول که **الرضا القنع بقضا الله والصر علی الکمال**
 یعنی رضا اولد که جناب حضرت عزت در کل سینه ایله قناعت
 و جمیع مکاره و مضار ده صبر و لا اوزن اولنه مبتلای لا
 قضا اولدک هیچ بر وجهه ظاهری تغیر و یا متکدر اولمه **بیت**
 رضای داده بده و ز جبین که بکشاید که برین و نودر اختیار کشاید

حکایت اولی که انبیاء عظام علیهم السلام دن بری های الحجا
 جناب عالم ثابته مساجده دیدی که آهی بکار عمل کوستر که انک بسبی اله
 سن بندگ نشود اولی میسر اولد خطه ایرشدی که بن سندن
 نشود اولی سن بنم قضا مدگ نشود اولی و معنی دن چون

قضا مه راضی اوله سن مقر بنی سندن راضی بیده سن بیت

هر که راضی شد از قضا خدا ^ک بهره می یابد از رضای خدای

واقعا مضمون همایون **رضی الله عنهم ورضوعنه** بوهواده بر و از امتش

و مفهوم میمون **الرضا بالقضایب الله الاعظم** بوفادون و مسازو

فی الحقیقه نگارخانه قضا و قدردانه جبین آید هر چه نقش که محرز

هر آینه اول مقدر آینه ظنون جان کرا ولی محقق و مقزرد

چاره کار رضینا بقضاء الله است تقدیر قضا تغیر اولی و ثلث مقصود

و مقدره غیر بر شیه مخیتان میسر و کدر **قطب**

اذا المرء لم یرض بما امكنه ^{یعنی اخص} ولیات من امره ازین

فدعه فقد ساء تدبیرن سیضحک یوما و یبکی سنه

ضمایر عیان جهان عیان در که **توکل** قلبی داسر اسبابه تشبیه تنیز

و چنان حضرت سبب اسبابه توجیه آنمکدر هر کس که کفایت کار خدا

برورد کان حصر ایدوب و عایدان نواده اعتمادی کرم الهی **قطران**

جمع مصالحی و قوت الحوائج اوزن خسته و آرزوی مقتضای اوزن بر دخته

توبی خدای خود انداز کار اول خوش از که رحم آینه کند مدعی خدا کند

پادشاه فرخ فاله لانم در هر حال ده حضرت واجب الامان در کا هینه

انکا و اتکال ابن تا که عنایت الهی اند جمله امور کلاب و محل اولدو

اوزن میسر و محصل ایندیه **کباب** اوایل اعصار ده پادشاه کاکا
 علماء روزگارند برصائب افکاره سوال اندی که نظر اهل انما
 قاج نسنه به وابسته و منوط در اول فرنا نه ایتدی یکی نسنه **بروط**
 بریسی ای امان توصل و توصل و بری کریم حضرت کار ساره توگرد
 که بوا یکی مقدمه ند نتیجه سی البتہ فتح و ظفر در پادشاه پادشاه
 بو نصیحتله مستصح اولوب بنا کار نه بوا یکی خصلتی پیش نهاد قلوب
 همیشه صلوات و توکله معنا اولد ناکاه بر دشمن قوی ظهور ایدوب **عسکر**
 بی کون و مپناه بی پایان ایله اند دار الملککة مستوحه اولدی اولدی
 کد و مپناهیله خصمه مقابل اولدی چون ایکی طرف از آلت حرب ضرب
 و اسباب جنگ و قتال هجبا اولدی برجه که ابرقی روزن مصادره که
 بمنده میسر و قلب صاحب طور سه کو کرد اول پادشاه اول شایسته صلوات
 قیام و عبادت و دعایه اهتمام ایدوب بو مضمونی داد ایددی که **قطر**

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| لحمی جبت بابل مستعین | وما استکفیت غیرک فی مرئی |
| فلا تسمت بی الاعداء وانظر | عليهم للضعيف المستضام |

مقربان حضرتدن بری ایتدی ای ملک ملک احوالی تدارک ایددی
 غم شمردی دشمن غمیدن که فردا روز مصادره حالاسا بر امور
 اولون کر کرد ملک ایتدی هله بی بو کجه کار خدا تعالی فی ایدیم **مقدم**

کار خدا نکرد هر نه که استرسه امر نکرد بنم آنه هیچ کارم و ذره چه
اختیارم بوقدر ایندی پس تمیبت حرب ایله موهره قتاله حاضر اول
ملك آید غنم توکلی کیدم و سیف صادم عون ربانی در میاندم ^{بصیلتی} و
وکیل لطف الهی حواله قیدم پس بوندن اوزکه حاضرین بنه اولور

ماکان خوش بانجدا و ذره کارسان | بکذاشتیم تا کرم او چه میکند

علی الصباح اکی لشکر عذر دیکدیلر و برینه مقابل صفلر حیکدیلر
هما اول شتت جبال پیدا اولوب **مدد آئی و انزل جنود الم ترها**

عرصه سندن حویدا اولدی | لشکر یا اید حق از ملک غیب آمدن

چون چشم شاه خضم اعلام و خیام پادشاه سوکله و شدی ^{نور} فطال اولور
ابنوه اندوه خوف خشیت باشلر نه اوشدی غنا اختیار قصه اقدار
بیرون اولوب هر نمی غنمت بیلدیلر و بی واسطه دار و کیم و کیم کار

زارد و شیر و تیر فتح و ظفر پسترا اولدی **بیت**

صبح ظفر از مشرق آید بر آمد | اصحاب غرض را شب سوا پسر آمد

اصحاب عرفانه نوکته نهان اولیده که ارباب تحقیق و اهل صدیق
قتل بوقضیه هر هن در که هر نسنه که عرصه وجوده کلور و ایر و تقدیر
از بی وسابقه حکم لور نوزدن خارج دکلر بلکه بالکله احکام خیر
و اصناف و ضرر بار می تعانک عز الله مشیت حسیله نافذ و جاری

و دفع قضایای باری در افراد آفریدن نیک بجزی عیب است و شویب شسته
 عاریدن و حلقه قصد و جهد و منع و دفع و تقدیم و تأخیری نیک
 ذره دکو نفعی بوقدر **لامرء لقضاءه ولا معقب لحکمت**
 کسی نچون و جراحدم نمی تواند زد که نقشند عوادت و زاری خورد و
 منع ذلك هیچ بر عاقل بومعنی دن عاقل کل ایکن بوکا قائل دکلد
 که جانب خرد و احتیاط دن عفل ایلیه و مضار و مکاره دن
 مسامحه ستره که **ولا تلقوا ابیکم الی التملک** بلکه دیمشرد که هر امر است
 مباشرت تفصیر ایوب بعد امانی مسبب الاسباب تفویض کند کرد

| | |
|---|--|
| طایبان و ازیر این نیل تنوع لیک عزراک مسبب فلن مین سوی این رو پوشمازان مالمی | سنتی نهاد را اسباب طرف ای گرفتار بسبب بیرون مین با سببها از مسبب عاقلی |
|---|--|

و گفته حدیث اعظمها **و توکل علی الله** بوقولی مؤید و بومرادی مؤکد دن

| | |
|-------------------------------|---|
| باب پنجم در صبر و ثبات | با توکل را نوی اشتر به بند نور عقله دید بصیرت نور اولان صاحب لان نظر خفی کل صبر بر صفت مرضی و برضت مرعی دن بعضی مکان بلیا و خفا و آفاق که جناب رب العز دن حکمی مقتضا سبب عبادت ازیرت اول محل ده عاقل عاقبت ازیشه صبر و تحمل پیشه اولوه نفسیه صبر و صبر |
|-------------------------------|---|

آنکه کرد در زیر هنگام نزول نواب و ایام حصول بصادق خرج
و فرغ بند تو با بدیدن محرم آید و قلند و عقل و ستارای بدین شهر و ایام

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بر باندازل اولسه اتمه جرج | کاند و از یکی شراست بدن |
| اولاد و ستار اولور عمکین | تا نیا بوکه شاد اولور دشمن |

بو مقوله وقایع که ایما واقع اولور تداوت دار کند عرو و ثقی

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| اصطبار و تسلک نافع اولور | کلید رنج مقصود صبر است |
| در بسته آنکه بکشود صبر است | ز آینه سینه درد مندان |
| غبار ستم آنکه بزد و در صبر است | صبر له هرگز روی خام و صبر است |

ان شبی که و

اولور و شیرین شد و که صبر قورق حلوا اولور صبر و صبر است

| | |
|----------------------|-----------------------|
| کو صبر کنی بصبرنی شک | دولت بتواندک اندک آید |
|----------------------|-----------------------|

و هر هر که من صبر قنظ اوزد تیر باران حوادث درن سپهر سینه
کشیدک و لا بد خندان ایسی هدف مرده رسید اولور بیت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ایر رضا بر مرده نیز کردین | خروس الصبر مفتاح الفرج دین |
|---------------------------|----------------------------|

هر کس که قلبند ما هو المراضان و انل حصولند تمام اصطبار
ودا طلبه آنچه تعب و نصیب کشیدن آخر کار شاهد مقصود
مشاهد اولوب ساعد ساعد ساعد اولمشد بیت

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| بصبری می توان کامی فریدن | با راجع لارا می کزیدن |
|--------------------------|-----------------------|

و بلبله

و بالجمله منقبت صبرده همین بس که **ان الله مع الصابرين** مقتضای سخن عیون
الهی نیاده صابر لیک قرین حاللری دن و انما فی الصابرون اجرهم
بغیر حساب مقتضای سخن عبادده مزج مزید همین آما لری دن **نظم**

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| خدا یا بنیم لطف کن مدد قل | بلا سیلابینه صبرله سد قل |
| بلا وقتند قل صابر لر کردن | صفا بز مند قل شاکر لر کردن |

واجبارده کلمتد که **روایت** اولنور که حضرت حی سحابه و تمام
داود البنی علیه و علی سونک السلام حضرتنه وحی سوری که یاد او
جهد و کلف کو ستر تا بنیم اخلاقم سند بی راه روزگارک اولان بنیم
پیغمبر سزاوار اولان جمله صفاتدن بری اولد که بی **صورت**

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| صبرتر مرد را از هر چه هست | تا بیای بی مراد خویش دست |
|---------------------------|--------------------------|

حکایت اولنور که افراسیاب بر کون کند و امرانه خطا آتی که
رضخار مردان متعدد آنکوز که هیکل و هیئت و ابعیت و شوکتلر نیه
شیفته و لاف و کدان و دعوا لر نه مغرور و فریفته اولما کوز تا که
التجارب لقاح العقول مثلی بوجینجه انلرک اطوار لرن و صبر
و قرار لرن تجربه امتینجه شویله که محل اصطبارده تمام عیار
اولنرک لا یقند که مرد مردانلک حسبیلله اعتبار بولالری **بیت**

| | |
|--------------------------|------------------------|
| لا تحمدن امرأ حتى تحببها | ولا تذممنه من غیر تحبب |
|--------------------------|------------------------|

نه بدعولیت قدر و قیمت مرده

هست مرده آنکه صبر یا بد کرده

آرادن بری بر کوب بادشانک و کند ^{هنگام} شادی شاد ایچون او ^{مستعد} شادی
 قضای ناگهانیا لیه کرشم اندک پیا هنده دوشمندی ^{هر ساعت} امری
 کزین ویش زهر آلودنک ضررینی رسانند و کورده ^{طبیعتند} و هر زهره
 موضوع و قوتند مدیج ایری جمله سنی بی ریغ تن امیر مرفوض
 اندی تا اول مرتبه بر واردی که نیشی عملدن قالدی و اول امیر مطلقا
 اول مشاورت ده یا قطع کلامه یا خلا عادت بر وضعه با شرتا ^{امدی}
 وجه بر جمله ظاهر کتغیر و مختلفا ^{امدی} و معنی قانون ادب و ^{قاعده}
 حکمتد نحر فاولدی تا کند و خانه منه واردی و اول کورده می چایند
 بیرون ایلدی چون بو خبر صبر و اثر جبر ^{سمع} شاهه ایردی بغایت
 متعجب اولوب سرانگشتی دندان چیرتله اصردی بروفا ^{خبره} که امیر
 ملاز درگاه کلدی سلطان یوردی که هر کس ضرری نهندن
 دفع اتمک واجب و لازم در پس سن نه ایچون اول کون آنا عقرب ^{نه}
 باری کند و کردن دفعه عازم اولاد ^{امیر} بوجوان پذیردی و ^{بیک}
 که بند اول مقوله مینه دکلمه که ^{سند} کی پادشاهل شرف کلمه ^{حسن}
 معامله سنی الرزهر کورده ^{مله} قطع ایدم ^{فرصت} که بو کون مجلسدن ^{مجلس} ^{کوشیده}
 اصطبارم ^{ولیع} و ^{معرکه} رزم ده تیغ زهره ^{اده} ^{شمنه} صبر ^{نجه} ^{اوتد} ^{ارم}

| | |
|---|---|
| من نه انم که سر از مصلحت شاه کشم | یا بخیرتی الی رنجه شوم آه کشم |
| پادشاه بوند سخن و بسند فی بسند ایدو آنی بلند مرتبه ایلیر افراز قیلو | مقدار بخصر مقصود ایرشد بیرون آتنا جنسندن ممتاز قیلدی |
| کرد چونح نبی صبر هست در غم طوفان | بلا بکورد دو کا هزار ساله بر آید |
| مردان خمسته کان پیدا و اشکان اوله که نبات دیدگری کیفا جمیع | بایداری و دفع مکان و ملائذ بر قرار لی درونی الحقیقه شرف نبات |
| مثمره میامن و برکات و منتهج فواید در جاهایات در خاک و کوه بر شکوه | سلطه طینه که فرضا فرمادار لی رعایتند و افاضه نفع ده و متمیزان |
| بد کردار کفر و دفع ده نبات پادشاهان حاضر و غایب و عوامند ظاهر و | اولیه خدم و خشم سر اطاعتی زمین اقیاده قورمز و اهل بونی و فساد |
| مواد عصیان و عناد و احترام ز کوسر مزبور پس پادشاه نباتکه استظها | و انزاد استمداد و انگله استبشار مقرر در بیت |
| هر سر که یاف افسری از کوه نبات | در اقتدار بگذرد از جرم نبات |
| حکامان بری دیشد که پادشاه اساس سلطنتی انخدامل امین | دلیله کمر که بنای کارنی نبات و قار اوزن طرح الینه بیت |
| بنای کار بنه بر نبات و امین باش | که هر بنا که بر اصلت باید از تو |
| مرد نبات قدم و کمر نباتی میا شد حکم ایدو و دیکه کند و راه درو | شدن |

و در هم طریق و جنبشند که هیچ بر مشوشند و غده سیله احراف

و بر سوسل و سوسیه انظر کویتریه
هیچ حضرت بر از ثبات مدان
در معالی ثبات و در ثبات

نظم در در دین بخات مدان
بیلداری بر فعت در جات
و نشانه ثبات ایکی در بری و کوی

هر کار که شروع کویتریه اند اما منند ذمت اهما ملامت قیلون
هیچ بر جمله اند رجوع اولینه **حکایت** اولنور که قیصر و م نوشیروان
بر تقریبه سوال اندی که بقای سلطنت نه ماده مستقر و نه کوی عمل نه
مدام و مقررا و لور نوشیروان ابتد هر کن کار به بوده و عمل ناپسندید
بیون ضم و مهان سلطنت بر مسمی کما مریدم اند اما ممانه اقدام
ایرین ناقص قالمافی قطعا و کور مزو **نظم**

هر طرح که افکنی جو مردان
یعنی عملی که بر فروری

جصدی بکن و تمام کردان
باید که دگر نکون ساری

ایکنجی علامت اولد که هر سخن که زبان سلطا اوزن جاری
و عقله و نقله شیند عاری و لا مهامکن اند نقیضینه شکم و نقضه
حاکم اولینه نه که تواریخند مذکور و **حکایت** سلطان صفی
زمان حکومتند میدان غزنین چابنده گذشت قیلد بر حاکمی کوی
بر سندن کوانی دوشی اوزن قوی بانل عاری مهانه ایلتر می و آبی

کویتر

کو برمدن رنج شدید و تعب فرید چکروی سلطان چون بوند مشفق
و مجاهد ^{سنگ} مشاهده قیلدی رافت اصلی و عاطف جبلتی سی و حمل
تحمله مساعد قیلدی بیوردی که ای حال بی هوش ^{مصرع}

قد ربا رکش ز بار بردوش | ای مرد مسکین بویار سنگین ایله

یفسکه کین ایدر و بستکین اتمکی دیلرسن یوخسه بی تمکین بونی کاوانه
زیننه ایلمکه ضمیمی اولدک ^{سنگ} همین بویاری و شکون بران حال فرما
سلطان اوزن اول سنگ کرانی میان میدانه برقدی اول سنگ اول کاوانه ^{تندی}
اسبان که اول سنگی کور لرودی بد چشمی تند خوی ایدر او دگر کرد
بعضی خواهد وک وقت فرصتک بو حالی قفسه بتشدیرد یلرکه

آیند ورونک نک مر کوبلری اول طاشدن او د کوب خیزر و کامی اولور که
راکت غافل آدن کوب دوشر و اول حالدن غیر هر کس آنی قالدر مغنه قادی
دکلدر فغان جریان ایدر سه اول حال کلسون ^{سنگ} میدا اول هاندن خبا
قیلسون ^{سنگ} پادشاه ایتدی سابقا اول سنگ اول عامده وضع اولما
امر ایشدم ^{سنگ} خلا دفع اول کما قران ایدر سم خلی بریم بو و خفت بر ای
و عدم ثبات عمر حمل ایدر کون پس مناب بودر که اول سنگ بندن باقی
روایت اولور که سلطان ضینک آهر مزه وار نیمه قتره مستقر اولدی
و فاندک کونک کلامه ایچون اولور که بر فرده اول طاش بندن قاندر دیلر

سنگ

سخن شاه شاه هر سخنیست

بهر حال پاس باید داشت

تا نکورد و نقیض آن ظاهر

بایدان را بلوغ دل بشکانت

باب ششم در علو تمت و جهد و عزیمت

تمت بلند رفت از جندا بیدم خالده که باینلرند انصاحی اور
صاحب تاج و ولده علو تمت برین کار کافی و برده کارونی در خیره
کشد که **ان الله يحب العارم** یعنی کسی که بپوشد آنه و نماز نماز کند و نظر قبول
شرف و سعود قبول و مردم بلند می کند و مقبول و مورد قبول

هم بلندد آنکه نزد خدا و خلق

باشد بقدر تمت تو اعتبار تو

هر پادشاه که تمت ده بیشتر

قدم شو کتله سایر و لو که بیشتر

و هر کس که کند همه سوار او لب شمشیر غریبی سینه الور از آن
بختی علوهی و ساریه سوار سعادت که مزین او بود و باین حل تواریخ
بر خوش حکایت نقل امثال اول حکایت بعینها بوم مقام ده ایراد
او کند که **حکایت** او آل عصره برد و پیش کاب و آری که عجز خا و زوت
عیال در دوان و کثرت قلب و قلب کثرت عا جز و فرزند آری
دختره رفی سی خرج روز سه و فایتمه بی و فایتمه بیست مرتب
تا و نمک بترتیزی اتفاقا غایب بودانی که بر فرزند را بیوردی که
دلایل حشمت جبهه سند پیدا و علم دوت ناصیه من هو ای

سبارك طلعت و فرزند طلوع | جینند نجات نوری لا مع

میان وجود یله حال بد رکشاده و بکیت قد و میله حال فرزند
روز بروز زیاد ایری بدراول بس فرخ اثرک قد من سبارك طوع
مقدور وقت اولدوغی مقدار تربیتنه مشغول ایز اول فرزند فرزند
هنوز قرن مهلا یکن کما و تیره او نوردی و ذی شیرخوان ایکن
سیر سیر و شیشه سو نوردی هر صباح که مکته بلتکرد و دوز میدانه
کیدرک و هرگاه که تعلیم خطه بلتکرد الواح خطی قویوبان با حفظه
بیل اوردی سمان لوح تیغدن جهانکیرک حرفن او قوردی و هر
دم نقش یردن سرورک در سن از بر قیلوردی **نظم**

چو هاوی بی یا زیدی جبری | سپرله فوده کیدردی ضمیری

الف بایی ایدردی شویله یقوت | که با در شکل یا شکل الف تیر

چون سن صفردن سیر کیره ایدی بر کون بدایتی ای فرزند کیندم
دایم خاطر منک حال خیا که ناظر التقاء لقاء صفا بخش باعث
اشرف خاطر و شمشاق امتک مناره و ساعد و یازک شاخ چنان دوزی

غفوا جوا عنوان طفولیت و نادی کی کلدر **من تروج قد حصن**
نصف دینا غوای هوای نفس کراهه و حصار استوارنجا چینه امک و
و التکاح سنتی و وظیفه سندن قیام ایدر **تاکو تا سلوا امره امثال**

آنکه مناسب در ديلم کبريه قاسم زيباهيت روشن روی
آشفته موی ساحة زنتی تمت جنایت دن بر برد خنراز
سیمبر عقد از دو جگه تبط و عقدا مترجکه منخرط اقلیم بو مقرد که حکم
زن حسنا عقیقه میسر اوله خانه نی شیره کبی تار یک آیه روز روشن

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| صلاح دینی و دین است حجت نیکو | زی سعاد مردی که زین جنین دار |
| ز منمشین نگو کام دل توان برون | کسی که طالع فرزند منمشین دار |

ای جان پدر جمیع باهر که دست پیمان ترتیب آید و شام فرم ملام بر
پاکیزه نهاد تحصیل نه عازم و لام سن بو با بد نه صواب کور سن
و بومرده نه تدبیر پیود سن پسر ابتدای ای پدر اولد خنر که آنچون عقد
اتسم کرک و آیین کابین دست پیمان نقد اتسم کرک نه سن سنه تکلف
اتمرن بن اندک تدارکنی اتسم در نردن معاونت توقع قلرن بد ابتدای ای
نوردین سنل کیفیت حالک و کیت مالک بکا پوشین کل سنل
نه نقد استظهارک اوله که شانکه مناسب دست پیمان نقد اوله
نقد این حکم دست پیمان نردن و عقد ای دم دید کل عروس سنه
پسرفی الحال بزین مودری و اچر و کیروب بر شمیر بران کوردی
که صد با غمزه خوبان زدن خوانخوان و خزار مرتبه ده عقیق بلورند اوله
کوهر از و ابتدای بدیش اوله کبی عروس ملکتی خطبه اتسم کرک

و بخند

وخذ سلطنتی عقد و عقده کو رسم کرک اکا تیغ بر آن کز انباده
 پیمان و خنجر خون افشان در آن که نشان میسر مید **بیت**
 یا بخت نیک هیچ کسی را تیسر نیست | محضر وین ملک به آن تیغ نیز نیست
 بدایندی ای پسر من بر جوان سایه پرور من اصل و نسلمند بوجاله
 معروف بر بختی و قدرت قوری سود ایله اعتلا کوا حی و لد بختی سر در
 بوارز و جمله محال است و مقوله تمسعا ندند بر پسر ای ای بر بختی کر
 ممت بلند و سالیله حسیض ذلت و دنا آیدن فرور و ولته عروج آتشد **بیت**
 بلند هست و عالی نظر کرک آدم | که همینه کوه کیشیده اولور و **بیت**
 عون الهی در امیدوارم کبریا حال مرید میرد شهر بار روزگار اولور
 و انی یلمون النقیه **منج** | و ان کان مطلوبی سنا الشمس **البعد**
 و ادرك سؤل حین ارتکب **منج** | و لو انه فی حیدر الاسد الورد **قدن**
 چون اول جوانک همتی حصول سلطنته مقصود ایدی و سود ایله
 غیر هوا سواد و استند دور ایدی میدان همتن بنمده **سور**
 اولوب و کمر حصدی حاصر جان استوار قیلوب و طایفه بود **شایط**
 خروج ده برد یقه محل قومدی روز بروز شهر استند و سیاحت **ساعت**
 دوائی از یاد بولری و مدت یسیره عروس عرشه ملک منصفه **نصفه**
 جلو قیلوب تیغ عاکیه و خنجر آن کل آتش تا نزه کثر آفانی تسخیر **بیت**

۴
 نسی

عروس ملک سازد مکرر مادی | کز اول ز کهرش تیغ داد کاینین

فی الحقیقه عروس و عروش دولتی در اغوش اتمک استین کسسه کر کرده اند
غیر هوی در دین فراموش آید و جل ستمی تحصیل مقصود ^{اصول} آید
آزد و شله قناعت ساز اولیوب باز ستمی بلند پروازانیه تاکه بغیان ^{ظلم}

تأدب و سرفرازان **قلم** | بر عالجیناء ان العی صدم

وتلك خدیعة الطبع اللثم | اذا غامرت فی شرف مرو ^{در}

فلا تقع بآدون النجوم ^{در} | ضمایر عیانان عیان در که غزیت

همته تو امان وجد و مجد دخی بونلرای معنادن ^{سلطان} بوجله اوصاف
بجاناران و اخلاق ملوک ممالک ستان در کن علومت مشوع

وسایر عا کاتب در هر چند که تمت عالی تردد طلب مقصد و کتاب

تاریخ مجد و عزیمت متوازی و او فرود عزیمت پیش رو قوافل مراد ^ش

و برید کفایت نوید مهمات در هیچ بر تاجدار بود که غزم در دست ^{بی}

آینجه ز نام تیسر ملکی قبضه تصرفه کنور مش اوله ^{بی} و هیچ بر شهر با قدر

که سعی بلیغ آینه صدر بر روی ده او تور مش اوله ^{در}

بی غزم در دست و سعی کامل | هرگز نشود مراد حاصل

علامت غزم در دست اولدر که هر کس که بر نسنه آرزو ایدر کرده که

هیچ بر انک تسعیه تمتع و اند غزنی قصور و فتور که مندفع اولیه

حکمان بر نه سوال آتشگر که غم ملوک نه محله سلوک و غموب در
 جواب و پریش که دفع اعدای محکمت ده بغایت خوب در هر که که یاد نشا
 بر لحاظه ایچون **واذا عزمت فتوکل علی الله** اوزن باهتی رکان عزیمته قویوب
 سمند توکله سوار اولوب بر جانیه کیدر هر آینه لشکر فتح و نظر کا
 استقبالی ایدر زیر که غم در دست صاف سیرت نشانه غلبه و نصرت در
 شه بحر در دست با بخند و کجا **دل شکند خضم را و در کفش افتد عینا**

حکایه او آیلده ملوک در بر صا دل کل نمکه معناد اولمشیدی
 تا اول مرتبه و اصل اولدی که اکل کل ایله جا مشکل اولدی حکما و طبا
 اول قدر منع ایلدیلر و اول عقله و طبعه مخالف عملک میسر مرزا سولیدر
 قطعاً سوز طوتدیره مدیلر و اول کاردن فرانت تدیره مدیلر کون
 اهل الله دن بر ناهد آگاه آنی کورمه کلدی بیچاره روزان و نیش
 خاطر بولدی رخسانه غوانی هی عکلی زعفرانی کوسترش تن بر نیش
 و توانی قوت جسمانده یوزد و ندرش هلازل آسمان آساده و تا و نیش
 حلقه در محوف سیم اولمش صورت حالدر استفسار اندکدن سلطان
 حقیقت واقعه آشکارا یروب ایندی اکل کل دن کل طاقت مضمحل اولوب
 پای حیرت کلده و داغ حیرت دلده قالدی درویش یوردی که چون
 بیلور سن که بو محمد دن سکا ضرریشورنه ایچون ترک آتمنهن و عقد

عهد ترکی نه ایچون برك اتمس قانی عار و غیره و بنجه اولوی باز
 ملك ایندی چندان که عهد اتمس و من بعد نمکه عهد اتمس کن
 بجایزک امرحالی و محمد خیال اولدی در ویش ایندی **عزیزه و عزیز الملوك**
 یعنی قاند در اول عمر که پادشاه لک لایم طبعی غلبه کرد که هر چه بر او
 اندک مسامحه و مسااهله به فادره کلک ریضا سلطان بو سخن نصیحت آنکس
 و طعن آمیزدن غایت متاثر اولو و آتش غمغمی تیز از تیز اولو
 صمیم ولدن عمر ایندی که عمری اولدی که بعد کل خوان اولیه فی الواقع
 اول عمر خالص برکایت اول محکمه دن خلاص بولدی و بر قاج کوند
 صکوه قوت جسمانی سی حکمان بر نه کلدی **بیت**

| | |
|-----------------------------|-----------------------|
| عنان عمر بجه جانی که ترافتی | مکن بیت در غنا خود را |
|-----------------------------|-----------------------|

بو حکایت پرا دندن مراد اولدی که شمشیر صولتله جهانگیر اولو دیلین
 ملوک طریق عمری مسلوک طوبی صفت غیر جمله موصوف اولو کر کرد
 زیراتوسن مرع تند خرام زمام تصرف رام اولو بوکره موقوفه **قطعه**

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| کسی بمنزل مقصود نه نمی بند | مکر بسی تمام و مکر بعدد دست |
|----------------------------|-----------------------------|

هر آن که پای طلب طریق عزیمت
 به تنگناه بزدگی سید بگام نخست

پس صاحب لوحهت و حسن عزیمت اولان ملوک و آله نعمت ذلت
 که کفایت کارده او اکرم کار ساز و بی نیاز توکل و فو زمراده توکل ایله

تو تسل ایروب قلبنی اسبابه خردن قهر و تو جحش سبب الیه
 حصرت بعد سعی مزید و جهد جهیدا ایروب غم خرم ایله رشته
 تودی کسه و قدم جدی و کایه غمینه بصره و بالجه اکتساب
 قطعا قصور امیه **ان ذلک یلغ غم الامور** بوندن صکوح و لغاز
 حالی بو ایکی فحودن خاد کلدن اکر دست اما ندم امن کارانی
 بولون مقدر و مقدر و اولور یسه فغایه المامون و نهال
 اکر عذر عذری مقصود تنق افق عورده محجوب مستور فالور
 نینه آنل عذری محاضر عقاده و اخراج و طلب مفاخره اثره آنک
 علمت و همو غمینی جمع ضمایل **در** و طلب کوشم ایلم نخت
 و دنیا هم عذر من افتد بزکان **حکایت** امثال حکمای هنده
 مذکورده که بره ور ضعیف بی زور کرحمد میاهتمه بغلشدی
 بر توده خاکدن که نقلی آدیسانه هزار کفنه **بستر** او کورد و نه دن
 الو بتر آخرم دو کوردی و بوشقله متصلت طاقتنی بو کوردی
 کار شوار و مدعی بی فن خواهد از شاخ بید خوردن بر
 بهرغ هوا ده پرواز ایدر کن بو کاره نظر انداز اولدی کوردی
 بر شخص نحیف و نزار نشاط تمام ایله دست پایاورد و اول توده خاک
 نقل آنکده جهد الاله می زنه کورد ایتمدی ای ضعیفینه نحیف **بکن**

بویجه کار صعب تر ز که سن اکا بیا شراولمش سن و بویجه کونتم که
تحصیله مبادراولمش سن مورز با کشاده او کو ایتدی کندو
قومزون برخی بمنظر نظرم متعلق و دل شورید حاله کاستغش و ک

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| عشوقیم دلده نار شوقی بقر | نه کدا قرنه پادشایه بقر |
| ذره مهره مشری ایلر | خان وماندن سری بری ایلر |
| قوری حالینه مورسکینی | یوکلدر آکه بار سنکینی |

چون وصالده طلبکار و جان و دلدن خیردار اولدم بو شکر
بکحواله قیلدی که اگر وصلی آرزو ایدر سل پای عمری زمین شایه
مخروج و توده خاکمی بوکلر کا هد مرفوع ایله حاله اولکا استعدا
رفعه مجد اولدم د بیلر که اول شرطی اتمامه اقدام ایدر عهد
کلده و بویسه ایله دامن مقصوده دست رس اولدر مرغ ایتدی بو
کمان که سن قبلیش سن مقدار آرزو که مواری کلدر و بو کمان که سن
چکش سن قوت بارو که مساوی کلدر ای سوخته این دیک مناخلم

مور ایتدی بن کاره غزم صبر اتمشم و قدم جد و جهد او که قونتم در
اکبر ایشی باشه الترم فهو المراد والا قوم و قبيله ایچنده عذرم دخی مقبول

| | |
|------------------------|--------------------------|
| من طری سعوی آرم بیجا | لیس کلا نسان آرماسعی |
| دامن مقصودا کر آرم بکف | از غم اندوه ماندم بر طرف |

| | |
|---|---------------------------------|
| ورشد از جهد کارم را تمام | من در آن معذور باشم و السلام |
| <p>حکایت ملوک پیشین دن بر اهل تمکین کند و شمرزاده سنی بر عدو کینه آینه محاربه سینه گوید و رشیدی خبر گوید یلکه ملک زاده کاه کاه اثنای راه ده زدمی و شدند بیرون آید و یکی شنبلیله اقامت نمون اولور پدیری کا بن نصیب اثر گویند که ای سپه و لا کهر حق تعالی ابداع اندک کلفتی و مشقتی کا هر حق قلیشد و مدت اختراع اندک حضور و را آکاره این امشد و عباد خدای تعالی ایکی قسمد بری ملوک در که انزه ایالت مملکت و فرمان فرمانق اولشده و بری غیبت در که انزه خلعت من و فراغت و سکونت حضور و استراحت و اولشده و خط بادشاه عز مملکت و خطر غیبت امر و</p> | |
| لذت شامی پس راحتی دیگر مجوی | با وجود سلطه سرایه دیگر نخواه |
| <p>هر آینه بویکی حال بر محله اجتماع پذیر اولوق محال در بار حق اید و دولتی الدن قوم کون و بانواع عز و وقار فانی آید و فرغند که</p> | |
| آن که او یا بر سر ناز و نسیم می خند | روزگار شد جهان سردار و سرد مسکن |
| پادشاهی چین در اندک روز از آنکه کل | با وجود نازکی از خار سیر مسکن |
| <p>فی الواقع بی بگابوی سعی تام بر فرج آفتاب مرادی شرق پیدا طالع اولنا شدن و بی جست و جوی لا کلام مقدان رجاء بر نتیجه مقصود</p> | |

واقع او داشتند بی تحمل رنج توصل کنج میسرید و بی خار آزار ایشان

کلزار تصور مید و **مگر** نابرده رنج کنج میسر نمی شود

دین چمن کلنی خاکین بخیدند چراغ مصطفوی با شتران **جهت**

و حکمای هندد بمشردند که **لَا تَدْرُسُ سِلَّةَ الْبَجْدِ** جاده جدد حدیث **باز**

تخته تیور و بیابان جفا قدم و فایله قطع اند جمال شاهد **مقصود**

نظر مشاهده یکتور در حصول آمانی و آمان رکوب احواله متوسط **در**

و نیل طالب و مقاصد تحمل متاع و شد این متوسط **در قلم**

کسی بگردن مقصود **دخلفه** کند که پیش تر بالاها سپر تواند بود

بآرزو و هوس بر نیاید این **معنی** باب بد و خون حکم تواند بود

حکایت یعقوب لیث مبادی ایام دولتند که ریاحین غرب ریاض

سعاد در میبد و ریاح شاد و ما **مجتب** مرانی دن و زین آری کند و **سلسله**

مهاکه القا اید و امور معارف نگا بند ابدار و آنها کو ستردی

و رحمت بسیار و مشقت بی شمار **حکم** کن بر نفس سوده اولمان آری

ارکان دولت آیند بیکه ای ملک عروس ملک آراسته **چهره** دو پیر **درد**

بی ضرورت کند و کی غرقان پاله و مستغرق عنا **انکه** موجب نردن **عجبا**

بی اضطرار غبار مشاق **یکنجه** و آتش تشویش برافروخته **اوسته** **منواد** **بکلمه**

درفنا گوش در آید که نیست آرزو را هیچ پایانی بدید

ملك ايندى فرصت وقت كرخيال صحابى كى سرع الزوال و طيف خيال
 كى قريبالاشقال در غنيمت و نعمت عدا و لغو كرك در حيف كه عمر عزيز
 گران مايه اصلاح ظاهر حق و عمارت بدنه صرف اولنه با وجود كه بويان
 هر وجوده شريك غير محدود مقرر و محدود در بنم جدد و جهدم و مشاق
 و عهدهم بود كه كند و حى اول منزه ايضا ايدم كه اينا جسد ممتاز
 اوله و صبح بفره بنيله اول مرتبه ده اينا اوليه ايد بلى يوم عاينه
 و بوكار خيلى مشكل و بسود كى سو و بى حاصل در ايندى معاشق
 صرف ايد بكن تلف و لغو كار بسين ده بفرضا و فراتر هدا و لغو ايد
 لا عجب بيش هرزه دولت و ايا لئه كه فائز اولمند جدد و طي ايا لئه

| | |
|---|--|
| مى باش جدد و جهد در كان هر چيز كه دل بدان گر آيد كور جهد كنى بدست آيد | دامن طلب ز دست مكدان كور جهد كنى بدست آيد |
| تبنيه بل كل كه علو همتك سوارى معاشق امورده و ماد و ننده دخی شایع و منتشر ز همت بلند صحابا نامه اعمال كانه اهل ايمان عنوان در كه علو همتك من الايمان مضونى و مدعا بوى برهان در اعقل ملوك اولد كه ستمه معرو اولغه مقدور اولان جدد و جهد معروف قبيله تا كه بيت | دامن طلب ز دست مكدان كور جهد كنى بدست آيد |
| له همتك لا مشتمى كيارها و همتك الصغرى اهل من الدهر | دامن طلب ز دست مكدان كور جهد كنى بدست آيد |

مفهومه ما صدق اولاً علو همتك ستفرغاني في حذر و تشعباً
 لا بعدن عوایدی متکاثره و فوایدی متواتره در علو همتك دیا خصوصاً
 سیرت زین و زین در و تداون همت مورعید و شین در نیکم المود
 فی الخلفاء الراشدين حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه سوار مشدک

اجمداً لکنون فی الخیرة فانی ما لیت شیئاً اسقط بقدم الانسان من
تداون الخیرة یعنی جهاد ایله که درون همت اولیه سن زیر اقدم مردی اسقاط
 امکانه تداون همتن قوی برسنه کوردمم فی الحقیقه تداون همت
 مزلقه اقدام در بوصفتمه موصو اولان سفله انام در که قلند

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| اعتبارده مقوله انعام در | آدمی همتله مرورا اولور |
| دون همت کان ایفده قالو | بودنی محققدر که علو همت |

اولان کمسنه کند و نفسنی اعزاز و اعظام و اکرام و احترام اتمک
 کر که زیر آدم مادام که کند و قیمتی بلیو قدر و قیمتی باغ اولیه نرفه
 آنقدر رافع اولور غیر واقع در

عمرو بن العاص دخی بوفجوده بر معنی خاص سوار که **لله جیش**
نفسه ان اعز نفسه علامه و ان اذها ذل و هان قدر اعزاز نفس اولو
 حاصل اولور که قطعاً اراذله مختلفه و وساک سفله مختلط اولور
 کند و امتا اشهد و کی افعالله عامل و نفسیه و بر اقوالی قائل اولیه

کثیرا انسا مصابنک اخلاقه متصف و متارنگ اضع

و اطواریه متولفا و لور. نته کیم دینلشدر **ست**

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| عن المرآة السال وسل عن قرینه | فکل قرین بالمقارن یقتدی |
| زینها راز قرین بد زینهار | وقنار بنا عذار النان |

حکایت هارون الرشید بر کون بعض امور چون سوز و

ناگاه عسکر کردن بر فارسک آتی یا غی شکسته و صا. استیم بسته

اولد هارون فری اولدی که اول جمله که راجل قالمشید عیشوز دیم

ویرم لزمقرمان دکاهدن بیچی شمله اشار اولدی که بو عطا خطا

چون منکرگاهه ترول اندیلر هارون ایتدی یا بیچی بندن خطا

پیدا اولدی که چشمکله اشار مباشرت و نه شاعت و بشاعت ظاهر اولد

که اندل اشاعتنه مباشرت قیلدک بیچی ایتدی ملوکدن بر احد لسا

اوزن الف دن اقل احسا جاری اولدی قطعا جارتد کلدر خلیفه

ایند اتناق شویله واقع اولدی یا بنجه اولدی اوفی بود بیچی ایتدی طریقم

پیرازی و کار سازی بویا که اول غلوم غازی فلا اقل از تازی ایلد بره یا

بیوریلد تا که نفس نفیسک یا بهت ده شیخی خسیس ایلد کیردن مشر اولد

و بالجه ملوک الف رهد اقل شی بدل اعبا و کفاقتد موجب هرل

حتی بو سببله مامون خلیفه بری عباک ولایت عهد ندخلع و هر بر

والی اولمقدن منع اتمشدن تفصیل بود که بر کون مامون ^{خلیفه} بنو عباسه مجتاز اولدی و اول اثناده عباسی ایشدی غلامی بود که یا غلام بوقده فلان مقام ده بر بقلا حسنا کوردیم کا ایشنا کورم اولدی پس طوبی نصفه دم کو تورد و اول بقلا دن بر بقلا ایشنا ایدن کا کتور مامون بو معامله دن بغایت محروح و محزون اولون اشدی ای خیس طبع و دون همت بو نیزه بوده و صنعده که سند صدوق و نیزه ناشایسته عملد که خاطر خیس که خطور اشدی الحوح درم لیون مقدر اید و کنیزین هنوز واقف اولدم امدی بو حالدن ظاهر و کما اولدی که سن ولایت عهد و ترتیب ملکه قطعا صالح دکلون و سند صلاح و فلان احکام مجاله و دیون ولایت عهد دن رفع اتمشدن ^{قطعه}

| | |
|-----------------------|----------------------|
| خانده دولت و ایالت را | باد ناءت مکر دیر اسن |
| از سردست مرد دون همت | نوعروس علی کشد دامن |

حکایت وصیت نامه اردشیره سسطیر اولمش که پسر وصیت اثناسندک دی که ای پسر من پسر من هبه امک دلسک اجتهاد ایله که سند نما هینه و عطا باک سینه اوله عطا باک بیالغی فلان اول بر لایتک و بیالک و بیال بریزنک دخلی قیمتنه بالغ اولتا که اولجه اندیکل شخصک حاشی زایل اولاد و اعقابنه که مادام حیاتند در دروسب معاش حاصل اوله

و سندی

و سندی بوجه بیان ایله حساباً ایاده داخل اولوب اموات عدا دنده ^{معدود}
 اولیه سن و زنجار اعمال تجارت بوجه من الوجوه مایل اولیب سن که عمل
 تجارت تداون همت ملکه دلالت ایلر بر عملون و غنائمی و خاست و غنائمی ^{تبعیت}
 و زوال سلطنته علت دن **کجایه** اولور که ملک هرزه سارون برده ^{ستون}
 کتابی کلده اچنده مسطور ایدی که جانب تجارت دن تجارت کلوب لاشلی
 بسیار و یوقیت بی شمار مقدار کتون شلی ایدی و یوننده رسم خزانة
 لوی صد هزار دینار و یوروب نفیس جواهر کرانمایه المیدم ^{دیاری} و ایالتی
 برآجر نامدا کلدی و اول ادخار اولنان جواهر ضعیف هاسته و بسیار باع
 کتوب ایله خریدار اولدی اگر یوبانار دایجه ملک غنبت کوسترایسه
 اشارت یوریله **ملک** هرزه جرابنده دیدی که صد هزار دینار و صد ^{خارا}
 دینارک بنم نظرمده قدر و اعتباری یوقده و بنم کاوانه خرد و قدر
 قدر و بنم یوقدر اگر اموات تجارت اشتغال ایدرم اعمال سلطنته کیم اعمال
 ایرو جاهل وی کار بالبدن عاقل من بعد کجا و موعوله مرئی افاده و
 بوکونه کلوی اعاده ایله و بنم اموات الیمه باع تجارت بروردیمی و حال ایله
 کنبوند کبی احوال ملکی بحسن اسمعی و قاعده رسمی ایتا ایدر ^{حیاشین} و قال
 صیت و صداسنه مغز و تداون همتله موسوم اولداسند سوتر اولور
 و بعد التوفی مالورده هوز مایینده بد نام ایله معروف و مذکور اولور

حکایت یحیی بن خالد بر کون سیر و شکار در کلوب باب آری او را
 شخصی کور بود سلام و بر او اول شخص آیین حضوره علیه السلام آید یحیی
 بن زهیر محتاج عطا و صله رجاسیده فایوکه کلدم و هی تا خضر تمام
 ایچون سکا و سیده قیدم یحیی امر آیدی اول کسنه برهنه زلفی صبه فوندره
 و هر کون بیک رعم ایله بر سفره خاصه طعام کوندره یلوا و کاشی آری تمام
 اول مقام ده اغتنامه آرام آیدی و او تو زینک در هی اخذ آید و ظلیفه
 و داع ابرو کندی یحیی آیدی کوا اول شخص مدتی عمر و طول و هر چه
 محل ما مورده اقا و حضور و استراحت و وزن اولدی و آلدن نشان
 بن آدن صله منع و ضایفه قطع انزیم و یوم صراحت تا معصا حکم حبس
 در

مصرع غنمه انداز اولمان **حکایت** ارکا دولت و نعت عالی

جعفر بن مواعظ دینک بر عواد کینزکی و آیدی که فی غناده استاد
 و بلع حسن و بهاده سر و از آید ز بخیر زلفی تابداری کند فتنه ایله
 دل نظاری شخیز و بجز بنیر منیره پایه فلکدن آید آیه حسنی تفسیر آیدی
 دعوی کج ابروی خواجیه ابرو سیده طای نسیانه آتش و داعیه نهد
 گوشه نشینا گوشه چشم نیم مستی له با به بر تله بادیر سنه بر قش **نظم**

| | |
|-------------------------|------------------------|
| دخی عشا چگون شمع شبستان | لبی نقل شراب می پرستان |
| قدی نخل بلند راست بینا | خم زلفی حریم شب نشینان |

دهانندن فالوشهد و شکرینک لبندک لعلک اولمشدی عرتیک

اصحا غرو تمکین دن محمد بن زین العابدین که زانه سنک کامکان علی ^{مقداری}
وعظیم اهد بزرگوار ایدی بوجا بیدل او صاحب و پها و مهارت
وشیرین آواشید و اکا قولقدن شیفته اولمشدی ^{مهر}

فالادون تعشق قبل عین العاشق بروقت اولجا بیدلک بیع اولما

التماس اندی جعفر ایدی نیم امثالک بیع جواد و مساومت ساری
سنا واری کلدر اکرا و کینرک د اینه تربیع ارم و سبب ^{تمشیح احوال}
واطردم د ولسیدک بن آنی سکافدا ایدرم براج کوزدن صکن
محمد امین خانه جعفر کلوب بنم عشره آغا بقدری و امر ایله او ایضا
مغنیه کلو مجلسه نوا بردان و طرح ساز اولدی محمد امین جعفر کوردی که
نقاش نظر اول ملاحظه بصورت لوح وجوده نقش آتمش کلک و دیدن فکر
اول نظر بر هیئت جریه خیالک عالم مثال کومش و ایتمش کلک ^{نظم}

ز سنبل بر سمن مرغول بسته ز مرغوش نقشه کشته دسته

ز سستی ز کس چاد و شد خواب ز سود اسنبل هند و شد زبان

ایمین که عین یقین غنایار شاهد ^{قبیلک} شنیده کی بود مانند ^{دع}
فخاسیجه شور و شغبی زیاده اولدی بی اختیار اول کار ^{حالی} شنفته
و آفته زلف و خالی او بوب تانا رهوای با و هوش و قرار نی بغایتی

و غوغای عشق ز دار سماع و عقل و صبر تا راجه و بر روی است

عشق چون آمد و یواکیم پند ^{آید}

برو که از شره سخن ز فی نیش آمد

چون مجلس بزم کرم و خاطر مجلسیان نرم اولری و هر کس باد هون بونی

طوندی اتفاقا صاحبخانه نهادن مقدم است لایققل اولو کندردن

کندی محمد امین همین دلارا اول مقام آتوب کند و خلوت سراینه

کلدی اما حال مروت و تمام فتوتدن باب شاموی سدا اید و ننگان

قطعا میدید آمدی علی الصباح جعفری دعوت اندری جعفر خجی پر

زور قیوب جوارن جاری نمودن جاریه جاننده روان اولری محمد امین

شرط ضیاء تقدیم آید و بعد مرندی جعفری بند و کی زورقی در هم عدم

الا حصا ایلا مال اندیلز اول مرتبه ده مشون اندیلر که ملا حلد

زورق بوجه حمل آمدی و استغاثه اندیلر و جعفر خلیف خاصه

کیورب منزل معهود نه آیلندیلر و روایت و لغز که مجموع مافی الزورق

او توزگن یوز بیلک در هم آید و کی حقوق آیدی اشته اوایل ده دوری ^{هم}

عالیه و نفوس شریفه ساسیه اولان ملوک و اکابر که خوبون سوال

اوزه آیدی همت والا نمثلر نه کون و مکان جابل اولرندری

باب هفتم در فضیلت شکر نعمت شکر

سلاطین کامکار و سایر ذوی الاقدار واجب ر که جلالت شکر

خلاف و عظم قدر ایالتی بیده لر و بونعمت حق ایغا و شکر فی ادا
 قیلر لرا اولاد اولت دنیا به نسبت سلطنت و امارت نه کونه نعمت ایدر و بی بدیهه
 و ملوک علوتانلری و سموک انلری و قدرت و مکنلو خشم و شوکت لری
 بالظنون مفهوم و مخروم در اقا براهین ^{غنی} و تقریر و بیان نه مستغنی در

ع چیزی که عیانت چه نسبت ^{نست} ثایا کرده سلاطین که بعد ^{در}

دینا ده کی و لکن در عبادت اعلان درجه و منزلت لری هزاران افزون
 که مضمون بیرون حدیث بشارت حدیث **عَلَى السُّلْطَانِ يَوْمَ وَاجِدًا أَفْضَلُ**

مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً نوبت عیانت شاه عدل در و مفهوم های تو حدیث
 اشارت توریث **وَالَّذِي نَفْسِي مَخْدُودَةٌ لَنْ كُفِّرَنَّ لِرَفْعِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ إِلَى السَّمَاءِ**

مِنْ عَمَلٍ مِثْلَ عَمَلِ جَلَّةِ الرَّعِيَّةِ وَكُلِّ صَلَوةٍ يُصَلِّي بِهَا تَعْدُ سَبْعِينَ أَلْفَ صَلَوةٍ
 بود عیانت برهان فضل در فی الواقع نعم الهیة بجهت ده بوند اغر و اهل

نعمت او کور میکه سلطانک بر کونک عدلی بتمش بلو عبادت افضل اول
 و علی جمیع رعیتک اعماله مساوی و هر صلواتی بتمش بک صلواته موزی کا

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| رفع المنزلة در شاه عادل | بولنمرا که نوعند معادل |
| سورانی ذریعت جانی کبی | آق صوی کبی یا غینه هر دل |
| بولور دینا ده عیش و کامرانی | اولور عبادت سه صد بخته و اصل |

الحمد لله تعالی توارده الاله و توالی که بونعمت عظمی بر ذاسلطان علی الشان

عنف

مصادف بیور مشدند پس سلطانند واجبت رکه بو نعمتک دوز بروز متفا
اولا سنه حلیمت وکل قدرتی صارفا و لا و بولحسابی کران و عطیة
بقیاس مقابلند شکر و پیاس اوزد اوکو شکر شکر می شام و سحر
طوی آل فام شیرین کام زبانله مکر قیاده زیرا که شکر کزان و متاش
کار اولانه **لین شکریم لایزکم** فحوا سببه اسباب بحمل و تقم یوما فوا متوارد
و مساعد عز و اقبال ساعة فساعة مساعد اولوب **الشکر تسبیح المیز**
متفا سببه نضا نعمتدن نصیبی زیاده واد واد و لنتک از زیاد فرو العاده

| | |
|-------------------------|---------------------|
| شکر انعام مفضل منعمام | هست از مذاق جان شکر |
| شکر کی شکر کاندیری عالم | دهد نعم فراوان تر |

و ذهن راسخ الملكة بلکه بودخی خفی اولیه که شکرک انواعی کو با کون در
که بربری توارد دولت و تراید نعمه رهنمون در شکر شکر خیا و با
اد اولنور و سایر حجاج ارکانه دخی بولنور شکر خیا اولد که نعم حقیقی
تمام اذعا و اما اولنور هر نعمه که انسا و اصل اولور ازل فیضی بیها
و فضلی غایتند ایدوکی ایقا و ایقا اولنه و بودخی بلبلن کر کدر
حکمت الهیة اقتضا سببه ارذاق عبا ۲ سبب عادیة اللذ ظهور بولوی
بو تقدیرجه ظهور نعمه سبب اولنور دخی شکر و پیاس اولنور کاهو دان

لازمده که **حلی شکر الناس** حدیث نبوی رکه بو مضمون ختوی **نظور**

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| بتو نعمت زد دست هر که رسد | بزمیدان شکر کو بی پای |
| کی بشکر خدا قیام کند | تا رت شکر بندگان خدای |

و شکر زبان اولد که هر با حقوق مفضل بنعام حقیقی تذکار اولنو
آناء اللیل و اطراف النهار عند لب لسان ثنا الحان قضا بالهدی
لله رب العالمین اوزر نعمه ساز و ترتم برد از قبله تا که خیر اعلی
الانسان نشانه خیر چیز نزل اثری ظاهر اولد

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| شکر حقیقی تمک شام و بحر و دریا | دانه دندان در تسیب ایتمشدن |
|--------------------------------|----------------------------|

و شکر سایر جوارح اولد که هر نعمت قوی که اعضا بسیاری و سام قوی
جاری و اول قوی طاعت ستم صرف و مبدول قبول هر عضو که اول
قوت استفاذه قوت ایموت امشدن اول عضوی مخصوص اولد و غی
طاعته حسب الطاقه مشغول قیلقدن مثلاً طاعت چشم اولد که
علماء و صلحایه وضعفایه و زبرد ستانه نظر شفقت و رحمت و کافه مخلوقات
عین عبرت نگاه ایلمد و طاعت گوش اولد که کلام الهی و لایا حضرت
و سالت پناه و قصص کابر دین و مواعظ مشایخ اهل یقینی استماع ایرد
و طاعت دست اولد که فقیر و محتاجه احسان ایرد و طاعت پای اولد که
مساجد و معابد و زیارات اقیما و تفقد درویشا خالص و زیارت
علمای بی طمع ایچون خطوات سعین میسانه کنون بیت

شکر سوی شهر سعادت برد

هر که کند شکر زیارت برد

حکایت اول نور که سلطاً سخنما ضی انار الله برهان بر محمد کید ریگی
 برد و پیش فرقی پوش سر راه او زره طور مشیدی سلطاً اسلام و بر
 سلطاً علی صوره سم اکثر اللوک فی زماننا هذا مبارک باشیله سلام
 لکن زیانله جواب و برهدی درویش آیدی ای شاه پر شوکت سلام و برید
 ورد سلام فریضت در بن سستی ادا اتم سن نه لیون فوضو قضا اتم
 سلطاً که اسلام و دیانت ده انصا و صلا مقرر آیدی بحام سمنتر
 خرای جکوب حقه دهانند جواهر اعداری و کوب آیدی ای درویش
 مغدور اولو که بودم شکر گزار و ستایش کار لغه مقدور در علی آدل
 آید اولی ابعده کجا بد عاقل اولدم درویش آیدی شکر که کیمه منعطف
 و فکرت کیمه منقر آیدی شاه آیدی شکرم خدای تعالی حضرت آیدی که شکر
 مطلق و شکر و ستایش همه احو در کافه نعم آند داده جمیع عطایا انند

از ماه تا بامی وز غش تا بفرش

هر ذره از و شد مستغرق نم

درویش آیدی نه کو شکر آید درک و ستایش کنه در درک شاه آیدی
 الحمد لله بی العالمین کلمه سنی ذکر شکر آید درم درویش آیدی ای سلطاً
 سن سپاس دارک طریق سنی بیلش سن و شکر گزارک وظیفه سنی بودی
 قیلش سن سنک شکر فیضا آید نعمت آئی و تر او فی این موهبت

ناستامی کون اولی کر کرد که بر من کرد و لکنه و اصل و ایام سلطنتک
شامل درین بر نفس بلیل ز با کلین الحمد لله اوزن ترنم سازانم که نو
نوائی انبیا به ستایش برد از اولمش اولودین شکر سلاطین که درگاه
مالک الملوک ده قبوله موصول اولد که هر نسته که سکا مقدر و
اولمش در اند هر نه مناسب اولان شکر یز که تون ملک کون سن
سلطان سخر التماس یورد یکد آنی تفصیل شکر مطلع قیله در ویش
ایتدی شکر سلطنت عمومی عالیا نه نشر عدک جمیع آدمیا نه احسا و
بذل در شکر فحمت مملکت وسعت عرصه ولایت امران عیای اطاع
ملوک بد فرجامد مصون و اموال بر یادست تعدی اهل ظلم و عدواندا
تمام اولمقدن شکر فو ان رو آئی حق خدمت فو بر آئی بلکدن
شکر رفعت بخت و کثرت اقبال خاک مذلت ادر بارده افتاده اکلان
خاکسار لون مهر و حرمت امکدن شکر معوری خزانة عالم حد و اوردنا
اهل استعداد اتمه مقرر طو مقدر شکر قوت و قدرت عاجزان ضعیفان
اوزن بخشش قلمقدن شکر صحت و عافیت بیمار استم رسیدن لرب
عدک ن شفا کلی ارزانی یورد مقدر شکر کثرت لشکر و بیاه مسلمان
انلوت آسیند صیانت امکدن شکر عمارت عالیه و باغبانی بخت آبان
رعایاند مساکن و منازلنی نزل خدم چشم دن معاطو مقدر

شکر که از تو اولد که وقت خشم و رضا ده جان حق اللد قومیه سن
و آسایش خلقی کند و آسایش کند مقدم طو تر سن **قطعه**

نیاساید اندر دیار تو کس **چو آسایش خواهی و بس**

سلطان راست کیش درویش خیر ازیشک **کجا شکر بریند ذوق**
اولوب دیلری که مرکنند اینوب رویشک آیاعنه دوشه اطراف
بقی درویشی کور می و بر کسنه اندن نشا و بر می و بیورد اول کمان **نصیح**
آبائی نازد بلر و اولیا د کار اول ملک کامکار **دستور العمل روزگاری اول**

پند حکیم صیقل آینه دل است **مقصود هر دو عالمه از ان پندها**

بومقام ده خلاصه کلام اولد که سلاطین روزگار و ملوک دنی
اد قداره واجب رکد سلطنه و حکومتل عظم و قدرنی تمام سیه لو
و اکالات اولان شکر می مؤدی قیله کن **اگر چه س**

برتن خود بزبانهای هر موها **ان تعدوا نعم الله فلا تحصوها**

ایدوکی مقررده و لکن همما امکن **قید انعم بالشکر** قولیله عمل انک
اخری واجدده و تا که **بالشکر تدنعم** بوجنبه ملک مستحک اوله
و کوشو بلکه اللد حاضر اولان نعمتک نقر و قطمیر اسم شکرنی دا اینه
انک فوفده آرزو و اتدکری نعمتک محروم قاور لو نه کیم اسرار آچی دن
آگاه اولان حضرت علی و ابی الدیو رسد در کبر **اذا وصلت الیکم**

أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْفِرُوا أَحْصَاهَا يُعَلِّدَ الشُّكْرَ قَطْعُهُ

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| خورد بود همچو نقطهٔ موهوم | کویا بی تو نعمتی و ریچند |
| که ز نیافه شوی محروم | شکر آن یافته فرومکدان |

و در خظاهر مغنی و دقیق و جلی هنر نعمت که رب العزیز دن و اصل او بود
 سر و علن و خلوت و انجمن آنی تذکره املاک ز مذن ز براتذکره
 مراسم پیاس و لوازم شکر دن در **که التحدث بالنعم شکر قطعه**

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| آشکار شد در انجمن کفایت | خفیه کر نعمی رسد باید |
| بنعم در جهان سخن کفایت | ذکر نعمت بکن که شکر بود |

تنبیه ز غار بزهار وادی عجب و بکرم دوش خود بین لکاله
 اولیه و مال و ملکه طیانوب و عز و جاهه اینانق و اول دنیا به
 اولیه وادی بی هادی عجبه دوش مغرور و حشمت سرشته اولوز و تنگی
 جبرتهاقا اولوز ندیکم خضره رضی دن و ضی الله غنمقوله **که اول الوصیة**

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| مردمان از تو محروم بر دارند | کر ترا پیشه خویشان بینیت |
| بی جلیس و انیس بگذارند | مرتا در مضائق و حشت |

و غرور و بد کلری فی اللیل بر صهر بر قصور دن و انک معمار شیطان
 غرور و نفس شوم آگه مزور دن هر که بوقصر داخل اولوز مقرر دن که
 دولت دارین دن و در **ولا یغرنکم بالکفر و غروری بسبیله** چنه

ملوك كاسوه درجا عليادون دركان سفلي برهيوطه ونيجه قياصر
 قهرلك ارتقا عدن حضيض خاكه سقوط ايدوب آفروم دام ^{شده}
 عز و بخت و تاج و تختلري باد غرور له جبا، شورا و لشركا ^{يت}
 حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام الا فری بر کون سر بر ^{سلطنتی}
 اوزره او تور مشیدی و دیاخ ناشره الا ریتاج سیر زلفک ^{تخصیص} سیر ^{عالی}
 کونور مشیدی وسعت قدرت و فصیح مملکت و شوکت و حشمت
 مزه الخاطر اولو انس و جن و وحوش و طيور له حکمه اطاعت ^{نظر}
 ایله ناظر اولدی جا سیر بر بجا اضطر آقا اولدو به کلدی حضرت سلیمان
 عتاب یوزندن سر بر خطا قلدی که با سیر و اضطرانی تو مستقیم اول
 سیر یازدن الله تعالی نطقه کلوب بایدی با سلیمان اول من مستقیم اول تاکه
 بر دخی تحت حکومتک استقامت اوزره مقیم اولدو ^{نظم}

| | |
|----------------------------|--|
| کلای عاقل کچین اولمه مغرور | براکلی کونلجک اقبال بختنه |
| کوجرسن بوقنا مشرکدن آخر | بر تخت او سیننه اورتک ^{بختنه} |

موعظه ای مرد عاقل زلفار عاقل اولمکره دنیا و مافیها باجمیع فیافها
 قریب الفناء و سریع الا فقنادن هجج بر سابه صاف و بر صابده با کلک
 بود از غرور کسطنی آرزوله خیر و اساطینی منتشر با بله منشور در
 و بو بیت فی قبایک فوق بایند ایان فنا و تبا سطور ^{بیشتر} بونون

قالون نذیر من سلط آقا لور من وزیر بنی بالاقالون وزیر من امیر لور
 من فقیر بنجه سلطت و سلطت من سلطت اسناد سلطت اجله سنی
 کوی من غلطت اولمشدن و بنجه وزیر مور وزیر و وزیر خاکه بنی اولمشدن
 عاقبت من لور او ای خاموشانست

بنجه صفا فرمان که ساسانی سان فارس عرصه **عزیز علی الصافات**
العیاد و مالک رقبا و عبا و ضابط ممالک و بلاد اولوب قیصر قهرمانی کشید
 مشید و در اراک بی صرح محمد بن ایدوب جمشید و اراجیت خان مجله
 تقاض و شداد مثال شداد اجاسید تکبر کو سرب آخر کار نوبی امان
 و غدار نون نوی بول قاطع الامان اولوب حصون حصینه عالیه
 و جواهر ثمنینه غالیه لوی بالکلیه فائده و فایده و نفوس نفیسه لوی
 ماصدق **فهل تری کلمه من یا قیه** اولمشدد قطع

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| ای که تو مغرور تحت و در و فوجنده | در همه عالم صد شاه اولمشد |
| یا که جمشید یا بشوکت یا که خوشبختی | یا مراد انی که جستی حمایه ایابند |
| ای خدا و در با آرزوی ایمن نیستی | هم کس با تو نکوید تا ابر بایند |

سوا تو قرون ده قارون منوال بنجه و جمع مالا و عدد **و ان ماله**
آخده و فقیهه و نهایت اسوالی جمع ایدو حبت حبه مالی جی جوئی خوبی
 مالی قیلون کبر و عجبند حاله و نماندن و بال امر بنی اولوب مغرور است

سریعة الیوفات و مغلوب و لذت قرینه الاتقان اولوب نماه و الدافدا الیه
 متبته اولیبونا آفره حین حین و وفا ایرجک فاطارفا و بالکذا اولمذ و قطره

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| و ما یزجی الدوام من الخمام | نعم نعم الزمان غمام صیف |
| و مجد الدهر محذور الخمام | اوان العزهل یبقی هنیئا |
| تذوق الیوم من جام الخمام | فلا تفر بالذینا و فیها |

حیات خلفاء سالفه دن یعقوب بن لیث که اهل غوغیا و غوغیا
 خا و فتی باران احسان ایسیر با تمش برغیت ایری زما یا استند عدالته
 شاعرا و قدری مرتفع و السنه انا م ده نام بلندی مذکور و ضایع ایری
 حسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مالکی تخی ایری و لایت کون و سیستان
 و فارس و خراسان مالک ایری و مملکت عراقی فخری قضا اقدار نکره مکه عازر
 و سهالک ایری بعد الوفا نذ قبری وزن بو ایسا مکتوب ایری **مقطع**

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| و ما کن من ملک العراق بائس | خراسان شوخها و اکنا و فارس |
| کان لیریکر یعقوب فی ایماج الن | سلام علی الذینا و طیب نعیمنا |

باب هشتم در محاسن سخا و احسان

طبع آگاه چیرا نبتاه شولیه رسم اوله که سلاطین روی زمین دور
 قسمه منقسم در قسم اول و لذت که پادشاه کند و نفس و نفسنه و رعیتنه
 و کریم اوله بو قسم اهل اسلام و اهل فرس یا نند مقبول و معجزه در قسم نانی

اولد که پادشاه کند و در رعیتند دنی و لیم اولاد بوقسم اهل همدقا
 مرغوب و بهتر در قسم ثالث اولد که پادشاه کند و بر لیم و رعیتند کیم
 اولاد بوقسم اهل یونان نکرین ممدوح و محمود در قسم رابع اولد که کند و رعیت
 و رعیتند دنی و لیم اولاد بوقسم جمیع ملکه کوره مذوم و مردود
 معنی سخا علم اشرف واجلة اساره نینه قبل و قال استلرد بفضل
 مودله اولمغین خلاصه مقال ذکر اولدی **السَّخَاءُ بِدَلِّ الْمَالِ**
فِي وَقْفِهَا لِيَحْتَقِقَ یعنی سخا ما وقت حاجتدستی اولنله بدلا نمکدی
 اشرف اخلا موجود صفت جود در و روایت اولور که جود اجز صفا
 الوجود در که جود بی نهایت جمله موجود آت و اصل و کیم بی عا جمیع مخلوقاته
 شامل در سخا باغ ارم ده پیدا اولمش و کنایه بیبار کوشده نما اولمش
 بر حال طوی مثال در که **السَّخَاءُ شَيْءٌ فِي الْجَنَّةِ** جدا کادار بود
 شکوفسی نیاده ذکر با نجه اجمند اولمقد در و بوشم نیک نسی عباد

| | |
|-------------------------------|--|
| فضیلت ایلر و مندا اولق در | این سخا شایسته از باغ بهشت |
| وای او کین شاخه را از کف بهشت | و آکا بر حکما یون مشلرد که مُطْلَقٌ |

يَدُهُ بِأَنْفِهَا اشرف **بِحَصَّةِ الصَّبَا** یعنی هر کیم که دست عطار و خلقه کشاده
 و خوا احسا در میانه داده اولاد حجره صفا هر سی آفتاب عالم را کیمی میان
 شرق و غربی اشراق ایدر مکارم اخلا قد شعره آفا اولاد و حکما یون مشلرد که

سماحت بر تجارت کثیر الارباح در و حدیث شریف ناشر الا ربنا ح

السماع **تبا** **ک** **بوم** **م** **مد** **منی** **در** **طعم**

دست بخشش کفای و بخشایش
دبجوار خدای آسایش

سودا کو یابد زمانه خویش
سودت اکنون ستایش و فردا
ودخی بیون مشلرد که سماح **م**

قلت منت ایله معرف اولیه که **آ** **و** **السماع** **المن** حدیث حسن در اول
پادشاه عارف باذل المعروف که معرفت کان سخا ایله موصوف و معروف
اسبابه ولتی دنیا ده اولد قه آماده اولما غلاما ربنا اولون جو اجمه
رحلتا نذکر ساکن جنت اوله **ب** **ل** **ج** **ن** **ه** **د** **ا** **ر** **الانجیا** **ک** **م** **ک** سوالوز فکران
برسلطان عقدا بر حکیم نجسته کرد اردن استفسار ازی که شول
عیک نه قدر هنر اریسه انک یا نندک مفضل اولون اول عیب در حکیم اینی
صفت بخلدن که جمله هنر لری مغل و جمع اخلاق حسنه بسطل در اول انک
کامکار تکرار استخیا راندی که شول هر که انکله جمله عیوب پوشیدن
و نه مفضل ریه نور دیدن اولون اول هنر در حکیم ایدری اول هنر **ن**

ب **م** **ح** **م** **ح** **ا** **س** **ا** **ح** **ل** **ا** **و** **پ** **ش** **و** **ا** **ر** **د** **ن** **طعم**

نیست نکوتر ز سخا پدیشه
کوچه شود وصف ازین خویتر

تجربه کردم زهر اندیشه
در دوسرا هست سخی معتبر
چونکه سخا سبب نیک نامی و احسان
در احوال

موجب دستکاری در پادشاه وقت لارم در که نسایم سخا و احسان کلزار

عالیا

عالمیانه منتقم اولاد تا که **اِحْسَمُ احْسَمُ** **نَفْسِكُمْ** روضه سندن
 غنچه مرادی تبسم اولوب منشور احسا شاملی **اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِ** توجع
 رفیع الیه موشیح و نشان تعام کا **وَمُحْسِنٌ فَلهٗ اَجْرٌ عَظِیْمٌ** ظفری غریبه
 مرشح اول **حکمت** مشاهیر جمایه سیرا طین کباره شری حکما و عیال اولو کا
 برینه سوال ایتدی که سعادت دینا و دولت دین نه مقوله عمل الیه دستور
 حکیم ایتدی سخا و احساند تصور دن اولو سعادت دینا حصول اولو که
اِنَّ السَّخِیَّۃَ تَجْنِبُ الْاَسْوَءَ و فقیحه مرشح اولو کی کند کرم الیه بند و قید اولو نور قلب که
 سلطه اعضا در کسینه بر اثر اولو **قَالَ** رخا کا تبعیت الیه صید اولو **نظم**

| | |
|--|---|
| آزاد کسان غلام سازد دولت تبویر شد تمامی | احسان همه خلق را نوازد چون شمری شوی بزرگ نام |
| ثانیاد دولت دین و وصول اولو که حُطِبَ بِهَا الْحَسَنَةُ فَلهٗ اَجْرٌ عَظِیْمٌ طبعی برحسنة سخاوت ایدر او حسننه کرامت ویریلور بو مقوله رایج بمجا اولور کی او ده او بر فائد کمال بلکه بریز او عائد اولو نظم | |
| از تو یکی خواهد دهه میدهد سود کی آخر که زیانیت نیست | آن که ترا نوشته ده میدهد بجز آرزین مایه ستاینیت نیست |
| کلیت ثقات رواة احادیث بنویردن علم زهد الیه معرفت اولان عبداللہ المبارک حضرت بر کون علماء دن او نفر کسینه مهمان اولدی | |

بولوك ضيافته كفايتايدرسنه بولندي آبر فرسه مالك ايريه
برسنه اكاسوار اولوب حجه كدردي و برسنه آنكه غز و جهاد ايدردى
اول فرسى فرج ايدوب محمد بعضنى مطبوخا ما حضرى اينا او كه انصاف
اندى خاتونى اكا ايتدى دينا ده ^{بختي} فرسه مالك ايدك انى دخى بسيد
اضيا ايجون انلا اندك عبد الله خاتونل بوكله مند عايت بخيد
اولوب حال ايتنه داخل اولوب صناع بيتد خاتونل حصره و فائده
مقدارى اخراج ايدوب خاتون تسليم ايدوب بعد طلاق و تيره بر قاج كوندن
صكره عياش نردن برجل منم عبد اللهه كلوب ايتدى با امام المؤمنين
خاتونم وفان ايتدى بر دختر نازير و حرم قالد مادى ايجون عجم ايدوب
هر دم كندوب سلا و ديك نغزى و حزن و غم هر كون ثيابند بر توي
خرق ايدوب ديلم كه كون مجلس و عطا حاضر اوله تا كه نصيبت ايله
تسليت بوكونس بعد جرع و فرعون فراغ ايدوب وهو اولوب والى ^{مرد}
كو كلدن ايراغ ايدوب چون منبر و عطف صعواتى بو باين بى صلصاي
و مو عطا افاده ايتدى دختر دخى مجلس نصير و دى جابل حاضر اولمشدى
تمام مرتبه پند پند اولوب خانه سده كلدى پندن ايتدى بلال بايله ^{از كيم}
نوحه فى فائده دن استغفار و قضا و قدر استمكنى اختيار ايدوب و كرسيد
بر حاجتم واردن پند ايتدى حاجت نده دن دختر ايتدى دايما اكا سوره ^{ايريه}

از باب اموال و صحبت اقبال سنک مهر که مشتری کرده اما بر سنی
 عبد الله المبارک دن غیر فرود، تزویج تمه، اگر چیزی مردینا فرود
 اما اند دینی قوی و بی طاهره و دیو ترویج ایدر دیکه حال بارضا
 پدره فوان برم، ماموله که بنم بومرادی حیزه صولیه موصول یسوع
 پدره خی سارعت ایلد عقد مصاهرته مباشرت ایدر دیکه دختر فی عبد الله
 ایچون نکاح ایدر بی غیایه جهاز و مال جزئی بدل اندی و عبد الله المبارک
 خاصه خرقی مکمل، اون راس فرس بی بدل کوندردی که فی سبیل الله
 غزوه و جهاده اجتهاد ایلدیه روایت اولور که عبد الله بعضی یاده بر
 دیر ایدی که اکوس روم ایچون بر امره عجزه ترک ایدر ب طلاق
 ویردک ایسه بر نسکا که بدل بر کور ذان جمال و مال عطا ایلد
 و اکوس بزم ایچون بر فرس بیج ایدر ب انفاق اتدک ایسه بر سنک فرس
 و حد که آفراس عشره عوض ویردک تا معلوم اولد که بزم یا تمه بر حنیه
 اون سنه عوض فرورد و بزم بر احد معامله اتمه که معامله سنک خاسر
 و یا فی الجمله منکر الحارطه **اِنَّ اللهَ یَضِیْعُ اَمْوَالَ الْمُجْنِبِیْنَ** اما سنک اگر
 تعریف اولنا مرتبه دن بیرون و توصیف اولنا انداز دن آفرین
 اولد اکا افراط یعنی تبذیر و اسراف بر لز بوضف اخلاق و زیاده انسا
 ایدر کوی خلاقه دوس خداوند الیه و ایدر که اسراف و اخراجات

نام محمد ^ص اجتناب آید و خدمت هر دو در تجاوز از کتاب ^{تیمه} کبیر
 بتذیر بر طعن و ملائمت غیر نشنه و بر فرزند و متلف مال نحال ^{مال دنیا}
 ندامت در آخر نشنه کور فرزند اصل وصف حال بود که ^{ضعف} آنرا ^{بسیج} مال ^{بسیج}
 عقل و بدن در وقتضا اغوی شیطان لعین در **که ان المبدی کان**
انوار التیاطین شوی پادشاه که هوای نفسنه ابتاعه اسراف مال دنیا
 امتناع ایتموب نامحالی پیوسته به بخشش و بی وجه عطا و دهشت ^{آید}
 اول کبریم نماید مذکور و کلد بلکه اخلاق زیمیه ^{متصف} و متبع اهواء
 سفاهت بر سرف ^د که حد در تجاوز ایله وبال عظیم ^{میشد} و عا ^{ناسه}
 بخلاف ایدوب اموال بیت الما فساد و ^{میشد} بوند کی ^{مخالفه}
 و عقل مخالف در اول نشنه که عقل و نقل مخالف ^{منصف} و ^{لاکسه}
 اند ^{متباعد} و ^{متجانف} و ^{لمی} کو کردن ^{زیر} ابو ^{مخاوت} دکلد بلکه
 سخافت و سفاهت در فرضا ملوک ^{بعضی} فطری ^{سبیل} بو حال ^{کوفت}
 اولسه ^{و اسرا} ناما ^{ویم} ایله ^{اشتهار} بولسه ^{که} ^و ^{لجه} ^{که} ^{عظایای}
 مملکتی ^{و هدا} ^{ای} ^و ^{لا} ^{بئی} ^{اوزه} ^{بر} ^{معمد} ^{علیه} ^{امین} ^{تعیین} ^{ایروب}
 اموال بیت المال ^{چنان} ^{تلف} ^و ^{مقدر} ^{امین} ^{اوله} **قطع**

| | |
|--|--|
| خدا یله آنی اصاعت در کی صقیب مودع خیا شدن | مال کیم جمله بر بضاعت در مودع اولدی چو مال بیت الما |
|--|--|

در

وبالجملة مال بیت المال از سرافزون احترام واجب و سلطان نوباد
 مسامحه و مساهله اتمک غیر مناسب و زیرا مال عامه مسلمین است و در
 کسب فضه تصرف سلطان ده اولوب ایراد و صرفاً نلوت آراء صائیه
 نمودن مال بیت المال از احترام واجب ابد و کجا یا آینه دن دخی
 اخذ و احراز اولونور کجا **ب** خبره که کاشد که داود پیغمبر علی بنی و علیه
 السلام حضرتک زمان خلافتند عاد گواری لیا لیه ده علی التوالی تبدیل
 صورت ابد و کزوی و هر شخصی که مصداق اولاد داود ل حاله واقع
 بنه در دیو صورتی بر شایریم مالوفی اوزن کشتا ابد و حضرت
 خیر امین صورت بشه متمثل اولون رهگذارن طور مشیدی
 حضرت داود آئی کورد کن سوال اندی که داود ل حقدن نه در سن
 وانی بخندیلور سن حضرت جبرائیلیدی بوغوش کشتی در لایتا الماردن
 اکل ابد کند و کسبیدن غیر حضرت داود علیه السلام جو بو نکته آمیز کلا
 ایشدی مخزون و کریان معانند کدی محرابه طود و در کاه الهی به
 مناجاتیلدی و ابتدی **الهی علی صنعة اکلها من و کدی** یعنی کجا
 برضعت تعلیم قبل که اندل سببی بله تعبت نفس و کدی مینمک اکل اولون
 جهت معاشم اندک حاصل قیلد حضرت حوی جل و علا اکا صنعة یعنی
 زده کدی تعلیم ایلدی بعد ذلک حضرت داود علیه السلام مادام که قیدمان
 است

کند و کار و کسب را معیشت قبل از **حکایت** عمر الخطاب رضی الله عنه نقل
 که سابق علی سی بی حساب و نه ما خلافتند بعضی ناس خازن بیت المالند
 بر تفریب یا بد سوال آتری که حضرت عمر بیتا مال را منبسط اولوب جزئی و کلی
 بر شئی اخذ آید ری خازن آیندی او را خلافتند چمن کند و زرد و قوی
 صرفا بر جل سنه بولنا سه قوت لایمونه کفایت مقداری مال آوردی
 ها که اللی بنه رسته کیره مینه بیتا مال فور کرد **حکایت** اولونور که
 عمر الخطاب رضی الله عنه حضرت بر کون بر رجل صالح سوال آتری که
 چه نیم احوال دن بر کوبه عدا ندیکل و آیدید اول رجل صالح آیندی
 ایستدم که سن مائک اوزن یکی در غنمی وضع آیدرش سن و دخی
 کند و نفسک ایچون یکی قیص جمع آیدرش سن برنی کوندوزن و برنی
 کیجه الباس آیدرش سن حضرت عمر آیندی بو یکی حال دن غری سنه
 مشاهده آیدر مینس آیندی اتمرم حضرت عمر رضی الله عنه قسم آیدوب
 آیندی و الله بو ایکسی دخی ابد اولما سول **نظم**

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| شیدم که فرمان دهی داد کو | قباء اشتی هر دو روی آستر |
| یکی گفتش ای خسر و ننگ رو تو | قبای زدی پای چینی بدوز |
| بگفت این قدر ستر و آسایش است | وزن بگذری جمل کارش است |
| نه از بهر آن می ستانم خراج | که زیور کنم بر خود این تخت و تاج |

مراهم ز صد کوزه آرزو هاست • ولیکن خزینه ز تنها مر است •

حکایت عمر بن عبدالعزیز که خلفا بنی امیه در حسن السیرت صفی السیرت
عدل و تقوی ایله موصوف و کرم و سخا ایله معروف ایدی ز ما خلافتش
بر غلامی و ایندی کرم الاملا و حسن الفععال اولدی غمچون خان
بیت المال اتمشید و خلیفک اوج خیر با کون تری ولدی که هر ری فلک
و نرا هند دوشان آخردی بر عرقه کون بابا لرینه کوی ججا بلونک
عرقه عرقه اولوب آیدیلر که عمر خلیفه روز بروز مزید اولدی که هنوز
عید و وقت سعید در جمعه نساء رعیت و همد بنات بیت هر ری
مقدور بنجه کینوب قوشانک و کوزل کوزل لوانان و سوب قواب
البسه متعده متکا شکره و جواهر و افه ز اخر ایله سفار هم ولورلو
بوز عجایب و غرایب طعن و تشیعلو آیدرلو سز بنان امیر لومین اولدی
لایق میدر که تا بویله عریان قلدره یرلر ابدانز نیاید ساده و
حلی دن عاری اولدوغندن غمنا اولما ایله جانزدی لایونلورک
طغندی عاری بغایت جانزه کار آیدر دیو قهر و زار ایله اغلدیلر
و آتش حیت و غیرت ایله حکم لور طغلدیلر خلیفه بحکم صحیح اولدنا
آکبا دنا بونلورک سوزناک سوزلورک متاثر و ضیق حال و تنک و تنک
منظر اولوب خان بیت المالک اولان غلام دعوی آیدر و امر آیدی •

که بیت المالد بر آید مشاهیر سنی اله کتوب تا انکه بناتند بعضی مردان
 اله کتوب خازن آید یا امیر المؤمنین بر مشاهیر بطریق السلف الورد
 هله توقیف بورد اول زمانه باقی قالوینزه اگر بقا کوز مقدایسه
 و طیفه کوز ذخی مقرره در عمر کجه ضیوع یدون بر خلیج می آوری
 اما کلام غلام دن قطعاً متغیر او ملدی و آید غایت موافق سواد
 و اسلام و اما الله نوح بوایدی که ایلدان **ایها العالَم بَارکَ اللهُ**
فِیْهِ السَّلْطَنَةُ چون آرزو در رجوع آیدی دوزب بناتسلینت شرک
 آیدی که ای بنائی و فرزند قلمین طیبان بنائی نفس شومل سر و اکظم
 و نسبت نسوی و طعن و مکر و کضم ایلک و مها امکن کس نفس مشغول
 اولک تا که خود ادا رغبت دخول آید و انواع کما ما لله **عَلَمٌ رَأَى**
وَلَا اَنْدَیْ سَمْعَتْ نَعْمَتِی زها بنه و صول بولاسر زینا که فرد کس من
 بولیم و حسته کیر عز و بر احد بد او مشقت بزبان میریزد که **حَفَّتْ بِالْکَلَمِ**

نابره و بیخ کجه میسر نمی شود | فردی گرفت جان بدمان که کار کرد

حکایت عمر بن عبدالعزیز که در خلافتش عادی بوالی که بعضی ايام
 مصالح انام امام او بنیوب اخشامر قلسه اول شام بلج روغن بیت
 المالد و هاج اولون تا اریا با احتیاج مندفع اولجه او تورد
 بیکجه بواقضایله حویج ناسر قضا اولوز اکر کند و غلمانند بر علا

بعض همتانی اعلام ایچون اوکته کلور بطور دی که عرض مرم این خلیفه
 ابتدی باعلام اول وار سراجی اطفا ایله بعد کل سوزک سولیکه بودهن
 دهن بیت الماد ن بومشاعل مشاعل عیاد ن غیر یرة اشعال
 وکند وصالحر ن اشتغالده استعمال اولمز روایا اولنور که
 خلیفه صوفیک سرم فالوفی ایری که اچینا انا سوال بیتا الما طوری سوتی
 طواف ایدون اضاعه واسراف اشرا وارحی اولمز یوقلورده بو انا شاه
 ناده مسدا مسال اولنا بیته مرود اندکه بیت الماد ن برزوت ^{منتفع}
 و بلا حاجه شه ^{تمتع} اولما مو ایچو سرانا مل آباد ختام لریله
 طرفا نفیسا کلری مضموم و مختوم قیلور دی **س**

تعالی اندر هی زهد و عدالت زهی بهزکاری و امانت

حکایت عمرب عبدالعزیز ناندن بر کره قحط عظیم واقع اولدی
 اطراف بلاد دن واکناف قرادن و فور عرب و رود ایدو اچیلدی
 غیر نفی خلیفه ایله خطابه اجتبا اندیلر اول فرزانه دیوانه حاضر اولف
 ابتدی امیر المؤمنین بر دیار مرده ضرورت عظیمه کوفتار اولدی
 قحط سالدن احوال مراد کر کون اولمشدن فقد طعامدا اندا مراد
 جاوده مروریش فالمشدن اطفال و عیال مراد من عیال کاهانلور
 وکاره استخوانلر ایرشدن بزم قدر کفایتمز و تبش وراحتمز

بیت المال سلیمند در پس خزانگونی و مخزن اولی مالک حالی بویج
 قسم در نهاد کلدر یا خالصا لله در یا خاصه لعباد الله و یا نفس
 نینسکون مخصوص ذکر و یاد ایه و الله هو العنی **بنا حضرت** ما اذن استغنی
 اگر عباد الله ایچون ایه زفره فقر ایوز اجبارا **انفا** انفا ایله اگر
 کند و زک ایه فی سبیل الله نه انفاق و اعطا ایله چون خلیفه نور
 حاله واقف اولدی کال رفی و شفقتند کوز لوی باشله طولدی
 امر از بی بیت المالدن بونلره کفایت مقداری عطا ایدیلر **حین** و مع
 عمر عربی ری ایددی ای مرد ستوده خصا **لنه** کیم عباد الله کلهک حاجتی
 بکا ایصال ایلدک **نیم** دخی حاجتی رب العزم جنبه عرض ایدر اعرابی که
 صفی البیوه مستجا بالدعوی کسنه ایدر **روی** چا حال بیان موصوف
 و دست عا سوی سمایه رفوف **فیکو** ایتدی **الهی بغیرک و جلالک**
اصغر مع عمر کصغر فی عبادک اعرابی **عانا** مذ بر غام ظاهر اولدی
 فی الحال طر عزیز ای طمانندی و باران ایلر برده کیم روی فینه
 دوشوب شکر اولدی و ایچدن برکا غنظهور ایدی اوزدن **مسطوری**
هین برکة رب العزم لوی عبد العزم بو حکایت ظاهر اولدی کیم
 سلاطین عادل اولان **بینا** لما محلدن بارنا اولور **نه** انکه کفای
 اسراف ایدر لو حاشا هم الرجال فی الحساب **طی لکم و حسن بان**

منکس ۶۰

حکایت خلفاء بنی امیه دن هشام بن عبدالملک فضلای عهد زدن

ابی حازم سوال آید که امور خلافتک عهد سند که کند پذیرد

ابی حازم آید ای کسی سنه برصیم دلدن عانم اولی کر کرد اول امر هر که

اخذاید رس وجه حلاله اله سن تا بنا هر دن هم که خرج اید رس

وجه حلاله صرف قبله سن خلیفای آید نو بشرده بو که ایم قادر اولو

ابی حازم آید **عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي حَسْبٍ**

فَهُوَ قَادِرٌ عَلَى هَذَا الشَّأْنِ اما سن اگر حد معروف رسم موصوف دن

ناقص اولسه اما تقریظ یعنی نخل و تقصیر در لر بود غی صفات دینه

ماهی تا نسیانه دن در فی الواقع صاحب عقل و ذکا اولی غار نخل

و شنار امساکدن اجتناب ایدن که مرد بخیل دین و دنیا ده بد نام

و مالدار مسلک جمیع ازمان ده مذموم و دشمن کام در نسته کیم نیشند

لَا يُوجَدُ بَخِيلٌ مُدْمِقًا وَلَا يُرَى كَيْفَ مَدُّكَ بخیل تا کس دنیا ده هرگز

راحت یوزن کور مغز و عقبا ده دخی باغ چنانیز که **بَخِيلٌ لَا يَخْلُقُ**

مرد بخیل تقصیرک مثل شول غنیر کبرک مثلی در که جمع میاه غنیر اولسه

و خار چنند اخلی کیز و مدخلندن مجرخی صغیر اولسه لا بقاء **بَخِيلٌ**

ترش اید و هر شخو دن دیوار دن برزخه بدیدار اولسه کرک **وَعَا**

اول حوض بقاء اولو را چنند اولان میاه نقص بولس کرک که **بَشِيرٌ**

کمالاً بحیثی بخاریه آوارث حدیثی بو معنای عبرت نمایی مورث در
 و غرضاء له زواله من الم نصیب قولنک قابغایت مصیب **من قطعه**

| | |
|-------------------------|------------------------|
| دست تاج داد بر بادش | مال گزوی بخیل بجه نیاف |
| جزیه تفرین نمی کند یادش | یا بوارث رسیده که گاهی |

و بالجملة بو مقام ده بسط کلامه اصل مرام بود که شول خاکه از
 و تفریط در متاع و حاله متوسطه اوزن وارد اول **بجز او سلطان**
 مقتضای سنج معتبره و مقبوله و وحده استه سخاء معتدل ششخصه
 کون جمیل و حسن در سیماسله طینه نسبت اجمل و احسن در و اسراف
 و بخل و ناءت هر کسه کون مذموم و سقیح در مخصوصا سلاطینه نسبت
 افضل و با قید و عقلا به واضحه که کرم و احسانند مال محصور و
 اعطاء درم و دینان مقصوره کلدر بلکه احسانند طرف شتی و حیره
 بی انتهای مقرر در پس مت پرگت سلاطین معان منقبته واجب
 ارکان دو و عامه یعنی خفته آیین احسان و مروتی و قاعده کرم
 و قوتی مرعای این که بورا بطریقه در د و لیلی نیز قدیمی راد و صهی صلا
 اوزن اول لیل که خلوص طوبی و نفاذ ینتلی استوار اوله و استیاء
 رفعلی نه راد نه نیم رغبت اولوب کوفتا و ام رده و توقار اوله
 تمام محبت طایله مقام خلاص و عبودیت ده استقرار بولا **بجای عید**

| | |
|---|-----------------------------------|
| با هر که کوه کنی از آن تو شود | وان در همه وقت مدح خوان تو |
| بادشمن خویش کو سخا و ورد | شک نیست که یا ز مهربان تو شود |
| <p>حکایت سوابق از ماندن بر پادشاه کا مکارک بر این سپهر سالار واری</p> <p>مقرب ملک و عمره ممالک بر مرد کار کنزاری. اطرا ولایت ده متانت رای صلاح غزله موصوف و مد کورد. و لشکر کشی و دشمن کشی کله معرفت و شهورای شاه انک تدبیر صواب دیدند عدول کو ستر مزیدی</p> <p>بهری بر وجهه انک دلخواه ندن یوزد و نند مزیدی قطعه</p> | |
| از زبان بدکش خسروی | ببازوی او پشت دولت قوی |
| شاه از را او رونمی تافتی | هر آنچه او بخواهد زنده یافتی |
| <p>مقربان درگاه پادشاهان بعضی ساسع جلاله تشددی که اول سپهر سالار فرمان بردارک معانند انحراف هوانند در و وطن عصیان و طغیان سلوک سود نمند در بوضوح قوتک فعله کلزین مقدم تدارک و لایسی اولمنی اهم در زیر بر سر و حسی که نفسد طیران و بر تیر که گانند کذرا این مقرر که نزار دسته کلر و نیز پوشنده قطعه</p> | |
| علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد | در بیخ سود ندارد جو کار است آرد |
| کنون که هست بد تو تیر کن تدبیر | بجال منع نماید اگر چه در از نشسته |
| <p>شاه ای چند بو خبر در اندوه مند او کو تذکره واری آتش خدای آلم</p> | |

و تکیه ایله سسکین ایدوب کند و کند ویر ایتدی پادشا اهلر شخصی
 تربیت ایدوب سایران کان میانده فریدامیتاز ویر مشرا ولسه لوزی
 کسنه که چاه مذکّه و شجاه و منزله دفع ایدوب لوی تقرب و دور فرزند
 ابرودش اولس لری عظیم انی نظر عاقلندند دور و دور هر روز هر روز

| | |
|--|------------------------------|
| چوب دا آب فرومی بره حکمت چیست | شرش ایدوب فروم برود برود خوش |
| ارباب فرود عاقده شتای جبار کور مشلرد و بی ظاهر و قصور و قوت عتای | |
| تجویر نور مشلرد و تا که خست عقیدت و فساد بتی روشن و علامت | |
| اخرا و حیای معتد اولیه مجرود هم و کمانه کشتی مقری محجور ایدوب | |
| بی وضوح یقین سوا بق حقوقی هبای مشور قیوم کند و الیه آیاتش | |
| اوروم و بالکلیه جاده مروم و منباج فتوتد بر طرف اولی و دد | |

| | |
|--|------------------------|
| اورده دستکله یا یکد تیشه | سینه کی طومد ضربت تیشه |
| و یحتمل در که بوکشی حسد لوندن سخن غرض آمیز اولد انکیز بولدی بلور | |
| که مقرب لطف الله سپر تر غم و بختان اولوز شه کیم آثارده کلشد که | |

| | |
|---------------------------|-----------------------------------|
| لما سیدنا علی بن ابی طالب | هست مرد حسود خشم الود |
| بر کسی کونکرده هیچ کناه | نعمت خلوق دید نتواند |
| رنجه باشد ز اصطناع آلد | وینه فکر ابدی که اگر اولد پیراستا |

عنان غریبی مخالف یوزندن طرف اخره دور و دور تو ای ایله حیرانه کد

واعیان لشکر و سران سپاه در پنجه لردخی کا موافقت و مراقتابان
یکمن که آنک آواز طغیانند در ارکان ملک ده بر قصور صدور اید
وانک دبدبده عصیانند قواعد سلطنت بر فتور ظهور ایلیه بیت

آن مباد اگر هو آیی ناپسند
میرسد در عهده دولت کردن

خواقد دولت و مشیران مملکت ایلد مشورت بیورک. جمله سی بونی صلح
کوردی که اولیم سالار بر گوشه ده محبوب اوله. و بو واسطه ایلد خا
ملک رخنه اختلا لدن محروس اوله. پادشاه را مشیرانی پسند ایلد
بعدا ایام اولیم سالاری سابق مرتبه سندن بلند تر منصب ایلد
ایلدی و اما آنک مفاخر و مآثرنی یاد و استحقاقند زیاد هوسا
شمانه ایلد لشاد ایلدی مشیران که آنک قید بندنی هوا کورد
بو حالد متعجب اولوب محل فرصتد موعظه بنشدیرد بیکر مقرر
اولان غریب همایونلوندن تخلفی موجب اولد پادشاه خندد
صفت بستم ایزک ایلدی بو یابد قول معهود منخر و سزک ارگون
مخا اولدم تدبیر سالفا اولد ایزک اسیر اولد سید. در خانی غیا حکم
بند ایلد مقید اولی مقصود ایدندم اما تا مل ادم اگر چه دست و پاییه
وسایر اعضا نیست قید خوف اما قید احسان دن قوی تر قید خوف
همه در خانه قلبه دست عطا و کوله سیم و زردن بر قفل آوردیم

دل که سلطان جوارد در قفل ذریع ایلد پاسته اوله سایر اعضا دخی
اکد بتعیند بقیام هواداری ده سکون و سکوتکد نشسته اولور بر وجه دخی
بوکه هریندا هنین کبر عضو و در لر سوه ایلد سوده اولور اماند کرم

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------|
| و احسا کرم بر نشنه ایلد فرسوده اولور | کرم پیشه کن کا دی زاده صید |
| بلحسان توان کرد و وحشی قید | عدودا بالظا کردن به بند |
| که نتوان بریند بر تیغ آن کند | فی الحقیقه پادشاه خوب اطواک |

دل دیبا مقاطره خاطر اولان اوزن اول سپر سلارک آتس مخالفی بجا
احسا سلطان دن مترشح اولان آبا ایلد نطفی و منقطع و بیخ نه اکنده
روضه سیند قوت سر بیخه کرم شا ایلد منقطع اولدی و سایر
بندکان صافیت کی خلوص طویتد کرم خدمتی میان بسته قیلدی و بقیه
عمری فرمان بردارک و جان سپارک ایلد گذشته اولدی **قطعه**

| | |
|----------------------|----------------------|
| چونکه احسان پادشاهید | منتظر اولدی صوت امری |
| راستلو اوزن خدمت شاه | صرف قیلدی بقیه عمری |

و الحاصل فضائل سخا و کرمه نهایت و محاسن لطف و احسانجات
جمردن پس بود که جو ایزد لر جمیع آدیاد و ستار لردن هر چند که
احسانلرینه برسول و مثلاً کرم اولندرقید جیانتن اولسه لرینه خلق کا
تساکار لردن فرضا یوزد دخی کور مسلول ننه کرم حاتم که انکثرین دست سخا خاتم

و یاب کرم ده مشهور عالم در آواز بود و احسانی سر حد کماله ^{نشسته}
وفاتی تار یخندن بوزمانه کلمه تقریباً طقوز بوز طقساً ^{استند} سندر و
صوز بهار د کجیلی ریاحین آفرین و پیرایه تحسین ایلدیرین ^{در}

نماند خاتم طائی ولیک تا بابد | همان نام بلندش به نیکی مشهور

حکایت اول و نور که چون خاتم طائی ندک آواز سخاوتی خیره عیسی ^{الملك}
مینه و ارنجه طودی و صفت عطا و کوی ولایت شام و مملکت روم ^{سند}
والی شام و حاکم من و پادشاه روم **حسد** ^{من} **عند انفسهم** ^{اکعدان}
و انتقام محوم اندلر ^{زیرا که} بونلرون هر پری سخاوت عواسی ایدر ^{لیدی}
و چون مردک لاف او در لودی اما ذکر خاتم زبان هان ما اوزن ^{نیکم}
خالیا دخی مشاهده زیاده جاری و وطنه خود و کوی ^{حکله} اطراف ^{سپاس} ^{ای}

ابرد زیاد رزست خود او در انتقام | مال عالم زیر پای همت او بایم

پس بوملو کردن هر پری سخای خانی امتحان چون بر طرف سلوک ^{ای}
و هر پری و چون محتاذن بر سیمی طودی اولی ^{والی} شام جانبخانه
نام ایلبر قاصد ^{گوند} ^{بجاندن} بوز اس ^{شهر} مقصود ایدر ^{دی} که هر ^{سپاه}
پشم بلند کوهان و سرخ روی باد یویان ^{اوله} حال بوکه بوقوله ^{شتر}
بوادی عهد نادیر بولوز و بولند و غی تغدیر چه غایت ^{کران} بهار اولوز
اتفاقاً اول زمان ربه خاتمه ^{شتران} غیر معدود ^{ای} کن معبود ^{اوله}

شتر عنقا صفت عظیم الوجود ایدی چون آدم شاه شام پیغام و مرگ او
خانم دیکوردی خانم دست بتولکسیسی اوزن قوی بیستم و چوبابوی
بهره ام بود چاکریم و فرهاد از بهره حکم شود بندیم و خدنگ
ایلیجی انواع اگر امده خرد مقامه قورددی و شان کرم فشانک معنا
اوزن اصناختقا عیقا قیلدی و بیوردی که قبایل عمره بنا و بلو صالک
که هر کسک بوند کبی شتری ولد یسه تمام با سیدل شتر اید و ایکی آی
تمامد بهالری فی صور ادا اولند بومر بقوله احیاء عربی نور اس شری
قرقر الوب سلطان شامه کورددی ملک شام چون بو حاله مطلع
اولدی انکت تعجبی ندان تخیر اید کزید و اولوب ایندی زنی عمر کنیم
دلخام ایچون کند و کفار دم و ام اولغا اقام و اتمام مرد دیکوردی
تا بومر تبه تمام ایلدی ملک شام دخی بین الامام جیل و سنام دن ابری
فضل نظری و اصل خودی مقتضایه عرق مرون و فتوی متحرک اولون
ذیبار حیت و منشد خلاص اولوغ سالک اولدی د حال اول شترانی
مصری و شامی امتعه خراوان ایلد پیر ایدوب یه اول ایلیجی ایلخا
ارسالی ایلدی خانم کوردی که کند و ویردی کمال با جمال بوقدر احوال
و اتقال ایلد یه ان سال اولمش همان بیوردی قبائل و قرا اولسنه ندا
اندیلدی که شول آدم که خانم خست ویر شد کله و شترنی اوزرن کی بار ایلد

بله الله خداوند شتران حضور خاتم کلوب شتر لری بار لریله بله
 الدیلر و جمیل ذکر و حسن ثناء خاتمی تکرار قیلدی بونجه ملک شتا
 ایرشد کن هزار تحسین و آفرین او قیوب ایندی که بجهت شکر خاتم
 صدور اندی بر بنی آدم صدور بولمش دکلر و آواز سخاو
 حاتم بلدم که عالمی جهانک شایع اولمش دکلر

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کریم اگر بجهان هست پس همین باشد | سخا اگر شود اندی چها چنین باشد |
|---------------------------------|--------------------------------|

بوجانبند دخی قیصر روم که حاتمک دبدبه سخاوتی ایشمش و کیفیت
 و کیت کر منی لخص ایشدی بر کون سمع شریفینه ایرشدره یلکه حاتمک
 طو یکسندن بریند لپسندی واردن باد پا بجهان پیا و بر آسا و برای
 کردار و تیر خندانک مثلاً و در دو و عمر کرای کی زود رود کرم قباله
 زبانه آتشله بران و همدم و تیر کاملقد باد یله همراه و یکقدم در نظم

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| چراشک عاشقان کلکون خوشی و | جهان پیمان تران شید بر خسته |
| بوقت طه رف آسا بچند | بگاه یوید چون صهره و نده |

قیصر زینه ایدی خبر سخاوت حاتم مذکور السنه عرب و عجم در بن آئی
 میل ایتمانه چکن استر مناسبه که اول کسی طلبه طایفه سینه بر آدم کوندر

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| من از حاتم ان آب تازی نژاد | بنوام کرا و مکرمت کرد و داد |
| بدانم که در روی شکوه مهیبت | و کورد کند بانک طبل تهیبت |

شیئی سیری اعطاد یا ایدرد یوزدن او شنده اگر بنم طویلده
 بوچنسا سبدک هزار اولسه و اهل روز کاردن برادنی
 کسه اولسا هزاری بندک طلبکار اولسه هیچ بر وجهده
 مضایقه چیز خاطر هر کلمه و بیکدن برنی دروغ اتمک اولمز فکیف
 که سلطاروم برآن استمالکینده معزز قلمش و بوندکی بر خرفنی
 خدشه سنده کی بر رسول بزرگواری صالحش اولم بنم متجرا اولدوغم نه
 ایچون مقدم بلکه هم این خیر مقدم جنا بکن جوادی تشریفه مرادنه
 ایدوکی اسفسا د قلمدم و کثر برف و باران و قلک آسنا صیقا قدیم
 ایدجکم بیلدم اگر فی الحمد شعورم اولسه بن آئی تلو قلمزیدیم و شمدی زین
 شرمه قلمزیدیم معلوم مکرور که دون ظلمتد پیش وین فرق اولمیسو
 بار کاهمزه قرابه سزا سنسه تو یون اولان ما خضر نر ایچون ذبح طبع لیمده

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| من آن ناد رفتار و دلد شتاب | ذبح شماروش کردم کباب |
| مرون ندیدم حد این خویش | که معمان بخسبد دل از جمع پیش |
| مرانلم باید در ا قلم فاش | دگر مرکب نامور کومهاش |

پس سلطان روم ایچون پنجه استادی و تبرکات حجاب و سایر متاع
 مناسب احضار ایوب و ایلیچی تحفدن یاد کاود با مله محرابینو کوند
 چون قیصر و ملک بو قضیه معلومی اولدی تعجب یون ندر ایتدی

ماتم

آیین فتوت و مروت و کرم عالمی همین حاتم مسکرونه **قطعه**

توان گفت کار و زنبود بعالمی **بجزا و شهر یار و دیار مروت**

ز روی جوانمردی و مهربانی **بر و ختم شد کار و بار فتوت**

بیه بو جانبدار حاکم ولایت **مین که کرد مرکان و سخایه معدن یاری**

مواند آنجا خاص و عام **ایچون نهاد و فوائذ کوانی محتاج و دان لروا کاد بکاد**

سلطان عدل و مکرمت **پادشاه خوج** **چودش پناه سائل و دستش پناهی**

تمام حسدن مراد آیدنی **که کند و دن غیر عی بر احد نام کر بله مذکور**

و مروت و سخایه معروف **و مشهور اولیه بلکه خطبه سخاوت اینجی کند**

نامه اوقه **و خاتم جود و مروت همین کند و براغنه طوقه قلبندن**

نهایت مرتبه **که حاتم بعضی وعدا و نوزد آید هر کس که مجلسند حاتم**

وصف اینیک آتش غضبی **شتعال آید و اول کس آزار و ایندانه آغان**

آید و بشوش لاله اولوریدی **و در بر آید که حاتم دیکلری بر مرد محاسن**

نشانی و بنم ولایت **م رعیتندن بر شخص مکتوب دن نه اند شکوه نهر باغی**

و نه شوکت جهان داری **نه اشکر فراوانی و نه ظرافت کمرانی و نه اصل و**

و نه نسل و نسبی **فان نه اکا کسنه باج و پرو و نه کند و آخر دن خراج آلود**

غایت بو که اند **نه مریضد یک و چند کوسفندی و بر قاج و اسراب و شتری**

اول **بو متدار رفت ایله آدم بخند کرمه تاد و اولو مصلی ایچند شهر با اولو**

بن حاتم بر سالد تحصیل اندوکی مالی آنگی کوند بر سالد و پرورد.

واند خوانی ایل صد بار برابر اولان نعمتی بر چاشند که ده مهماه او کند قور.

ببین تفاوت ده از نجاست نایجا بر کون یاد شاهانده عظم

اید و بصاحت احشام کلوا فتاب عالما کی ز نشان و سنا کی کور

اولشیدی بو لیمه عظیمه اثنا سنده هر ره بکده ان مناسبتله دکو کما سنا

کنوردی و اند مدع و ناسند غلق و اطرا مرتبه افزا طه یوروی

در ذکر حاتم کسی یاز کرد. د کون ثنا کفتن آغاز کرد.

ملک یمن بو سنجندن غایت د کیر اولدی و عرق حسد جسد نک کر کنگله

بریدت کرا تا مکه بوغل آدی بعد کند و کند ویر آیدی که بزبان اهل زمان

ذکر حاتم دن خاموش اولدی و اند کوم کار و مه ما دار لغی دل مرد ما فرایش

قبلق امر مجال و جبال خام دن و اند میا سنده بکا معیشت حرام اند حرم

مادام که میدامرون و فضا سخاوتن حاتم طی طلوس و ش جادو بنم ظم

آینه مشاله عیار انکسار دن لا یز اخالی اولسه کر کرد او بی بود کور کور

ملوح فکوت ایله اند کشتی عمری غرقاب کردا رفنا و یوا قیلم و مدد کاری

تیشه استاد اندیشه ایله سندن بنا وجود فی تار و ما را بدم بیت

که ناهت حاتم در ایام من به نیکی نخواهد شدن نام من

مکروا عطرده پایا سندن بر عیا ربا بکار و آیدی که صنعت کور حیل

و حرفت افساد و تبلیس و همتای ابلیس و همپای سامری سحر آری
 سر آیاندا می یوورند و فون فسونند زیرکان دلشک آری جز فون
 ایندی پیشه دل خلقی نکسته قیلورک و بر در هم ایچون ناسی بیگ قانمه اولورک ^{نظر}

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چو چشم نازینان بود خون ریز | چو زلف خوب رویان فتنه انگیز |
| ز خاک شعور و شرب آفرین | با ب مکر و حیل پیرودین |

ملک اول عیار پیشه کتور و بر سر آندن آگاه قیلوب عواطف نشا هازون
 بهره و مواعید خسرانه ایله مستظرف قیلدی عیار ستمکار بکشد
 اولدی که قادر اولدوغی فون حیل و اهل اولدوغی فون شعبه صراف
 ایندی هر آینه حامل کهر وجود نادر اولدورک آلوده خون و خاک جسم پاک عظیم
 النظر کی گرفتار شاک هلاک ایندی اولدی عیار بونیت فاسد و بونیت
 کاسد ایله متوجه قیلدی طی اولوب حیجی قیاطی ایدرک اولدو حوالی به
 واصل اولیچو بر جوان خوش روی و خوب شمائل کوردی که سیمای
 بزرگوار چه بسند تا با او فرخنده کی ناصیه بند دوشان آری جوان عیار
 اقبال ایندی مخر بالوغ آینه اوزده نوازش و شیرین زبانلو روشیله پرسش قیلور

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ایندی قنغی بدن در کلیشک | بویا دایله کرده او ایدر لیشک |
| مرد عیار پیشه که حاضر خوراک | دیدی کلام یمن دن بن مسافق |
| دیار شام دن مقصودم آفر | جوان ایندی چونکه مسافق بن مسافق |

و شانه

بوشانه بزوم کاشانه درویشانه مزه کیده لم **خیر الطعام** حاضر خواهی بنه
نکه بولنورسه حضور شریفه احصارا یرون خد متلرایه لولطفایله بی
خاکدن کفور توقفاته و د عومده اجابت کورت کافه چکه **س**

زدره راوشبستان مامنورکن

عبارتندی بن بودیارده غریب و ذلیل **العرب کالاعی** مقتضا بنجه
بصیرتی فاقد ابن سبیل نه مقامی منزلت ایرجه کلمه کربان اگر بار ثقلتم
تخل بیورسکزد عوکن اجابتد باقیلمن جوان بنسبای اختیار یله اشد
مانشا که سزاک حضور کوز بنه ثقلت و یا ذره به موت و کلفت و بر
زیو که هممانک سایشاند و کی سزله برکات و نزل نزول اتمک مقرر در
لَقِيفًا ذَانِكًا نَزَلَ بِرُزُقِهِ متغای بنجه سمانک زهر قندایسه معدله
ظاهر اکلینان خواندن ایسه فی الحقیقه کند و یاشندن **دوب**

هر کراینی بحال روزی خود بخور
پس راشت زهمادارنا بد بجز آنکه
کر زخوان تست نانش باخو خویشتن
میخورد برخوان احساس توان خویشتن

عبارت بوجوانک طورد لتوازانه سندن حرم دل و آنکه هشتین اولوفال
اولوب اولشاند و تاقنی منزلت ایدندی جوان بحکم کیم **اکونوا**
أَصْيَافِكُمْ و ظایف ضیافتی تعظیم و مراسم تعظیم و تجلی تکلیف و تیمم الیون
مطعم کونا کون و مشربان رنگارنگ دن عیادت خاطر بنظر

و ضمیر عبور آمدند . ترتیب اظهار ایلاء .

هر نفسی هر خواهش نکر . خود نی خوبتر از یک ذکر .

میزبان لحظه لحظه سوزک دیو تکلیف و تفریح دل ساقی چون تلیف
ایدردی و مہما ساسا کلبند جوان تحسین و زبان شناخا اند آفرین ایدوب دید

تبارک الله ازین مردی و خوش خوئی . کدشته زهر نیکوان بر نیکوئی

بواسلوب و ذوق شب تیرہ پایا نذ ابروب صبح روشن خسار فوج مشرق
نمایا اولدی مہما دیدن کوبانند و اع میزبانہ آغاز ابروب زبان نازلہ
بو بیت جان کداز و جگر سوزک مضمونیلہ نو آساز اولد .

دل و میسوزد از دواع جدایی . چہ بودی کوبنودی آشنایی

جان ایتدی ای مہما گرامی شرف مصاحب کوزلہ مسرور الباق و التقاء
لقا کوزیلہ مرفہ الحال اولمشیدم . مستدارم کہ چند ایام بو مقام آ

ایرہ سزہ بعد از صحت و سلامت سزہ مقصودہ کیدہ سزہ مہما ایتدی
التفات کریمانہ کوزدن اول قدر ر بوده دل اولدم کہ زبان نا طفرہ

قابلہ کلد و اگر قادر اولسم برفاج کون دکلم کہ کی بان جیاتم چند عالم
اللہ ایلہ جان و چشم جهان بینم صر صر ملک مائیلہ خال اولم بچہ دستم

دامن صحبت کون آیر میزدیم . و دیدن دل و شاهد الفت کون آیر میزدیم

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک . با در مکن کہ دست ز دامن بدان

شاهد

الا بوقدر و اراده سلطای من بزم عظیم و شاه خیر ایچون بوفقری جانتان
 ارسال امشدن اولدم مکتوم حسن تدبیر مختوم اولینجه هدی بر کوشه
 کینایش و برکات شانه ده آسایش قیلم محال در جوامه مادی بونوعه و
 آثار فی معاینه قیلوب کار ساز لوح وادی سندایتدی بزی تشریف مرسه لای
 کورد سکوز و اول رانها افشا بیور سکوز شاید که سری فور زاده ارشاه
 و حصول مطلبان مادی و ذن تا که هم بولع ایله مقضی المراد و ضعی الفواد
 اولان سهمان که بوجوانان دلجی و غریب نواز و مروت کردار و کار ساز
 مشاهد قیلدی و اندن بر فرده آزار و ایذا و آثار وجود و جفا
 مرتب اولمیا جعنی یقینا بیلدی کند و ایله بر مقدار تا اتمل اتدی که بونیم
 متعهد و متعهد اولدوغم امر خطیر آسان و جمله امام اولوح خلیع سیرد
 بوم هم عظیم بومقوله یار وفادارک مدد کار لئی اولینجه تمام اولن
 و بر مرد مروت کارک دستیار لئی اولینجه انجام بولمز همین اولی
 بودر که روی کاردن پرده قالدیریم و اصل مقصود نایر و کنی بوجوان
 فتوت کذار بیلدیریم که یا رسا دی و عنخوار بولغی در

بچیده نشدی مدد دوستان

بلکل مقصود درین بوستان

مشکلات از همنفسان حل شو

کار نواز یار مکمل شود

ایتدی ای جوانمزر که چه جناب کری که صدق و فتوت در اعتماد قوی

و اصالت و صلوات بدو عتقاد کم کل در اما هله اطمینان اچون
انخاء اسراده عهد و پیمان و کتمان رازده عاقدان اولسا کوزنای
احسائی میزبان ایتدی ای مهاوشیان بلرینس **دوروز کلوب لاله قیونلو**
در و کشف راز عیب قبیح و افشا اسرار وضع فضیح در و اشاعت مخفی
شنا عتجلی در هر کسکه حق ضمیرن کوهر اسرار و مهر اسرارید **دوروز کلوب**

شده و نی سلامت یوزن کویس **سوریرمان اولور سیری عیان ایمان اولما**

ایتدی کتمان اسرار اتمکیزم حوصله فرجه و عقل عاقبت اندیشتمز متکفل در
و بویابن حلا مراد برامر صدور اتمک محالدری و ایمان غلط شاد ایلد

من ز انم که سر عهد و وفای کویس **تا ابر سر نکشم و ز سر پیمان بروم**

عهد و میثاق و فاقه و ما و فوف مال اولدر افشاما فی الضمیر آغاز ایقباتی
کور قیون شفیقیت پیمان باش ای میزبان مهر بان ایشتم کویس

حاتم نام کرسنه واریمش سنا و کومله نلمدار روزگاریمش **ولو ایشتم**
اندلوان سنا سندا دلگیر و صد اعطای سیده نظام حالخل پذیرد

اندلخاشاک وجود سباز فنا به تور ملک منتهاسناسی و نام و نشان
حقیقه روزگار در کورتور ملک اقصا تمناد **بو حقیقه مردم عیار**

حیکارم شعبک و افسون همیشه اندیشتم و خدعه و تر کیمز **بفرم**
تیشه میکور حیل ایلد هتای حصار و ملک **دوست صنعت ایلد کوزن**

سوره سبلان یا نذر مرسل در سلطای من نبی عوت ایدوب مال
 جزیل و متاع بسیار و عده ایلدی بشرط آنکه سخا منی پادشاه تحفه ایلتم
 بن دخی ضرورت جهت معیشت لایحون بوصول قبول ایدوب قبولیه
 کلام بلغم که حاتم قان بولدی و نه حیلله ایله شمه دا ولد و غم مصطحتک عهد
 کلم سن که در رویش نواز و فقیر برور و مرقت ساز و مکرمت کسیر
 برورد نیکو خصلت و پسندیدن سیرت سن امید دل غلیل اولدی که حا
 بکا کو شرب حصول مقصود ده بکا دلیل اول سن تا سنک معاوتیک
 دلخواهی بولدی و سنک دولتکن مواعید شاه یمنک بهره مند اولدی
 اول جوان طریح رضا و شکر آوزن ایندی ای مهما حاتم دگر نوقیر کلم

| | |
|---|---|
| بخندید و گفتا که حاتم منم | سر اینک جدا کن بد تیغ از تنم |
| بنم دایم مردم اولدی که یاران وفادار یولنه نقد چانی تار اتمکله | بود ز کار ده نام نیکی یاد کار قوم کیدم بیت |
| بنام نکورم ز آرزوست | کزین جمله مقصود نام نکوست |
| همین مصلحت اولدی که متعلقا تم بوسردن خیر وار اولدی نبی جان | قبلا سن و سزح سامانی آلوب یولکه وان اول سن تا سنک |
| مردک محصل و شاه یمنک آرزوی بیست و محل الا بیت | چو حاتم بازاد کی سر نهاد |
| | در آورد سمان خروش از نهاد |

مصائب و کور بچگی بی اختیار حاکم آباغنه دوشدی و پنجه زان
کندون کچدی بعد از ان عقلی باشنه کلوب هزار شه اولد ایدی

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| جان من جان من فدای تو باد | سرم ز بر خالک پای تو باد |
| به نزدیک مروان ز مردم زنده | که کرم من کلی بر وجود من زنده |

حاتم همانک اسباب زاد و راحل سنی مراد او ذره مهیا قلوب و شاه
مواعید نون زیاد احسان ایلد مهماد خج ضعا خا طره جا نیمه روا اولد

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| دو چشمش بوسید و در بر گرفت | و ذان جاطری یمن در گرفت |
|----------------------------|-------------------------|

عینا پیشه پیش ملک بمنده کلوب جراحی عرفان ایلد ملک کرم طبعی

موجله منصف و جوانمرد لکی جبیله معترف اولوب ایدی بومرته ده
کرم عالمیا ندر کسک خوزه سعتمند و بومرغ لیسنا آد میا ندر فرد قبضه قدره

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| زهی سخاوتمند کهم لا اله الا الله | زیر سخاندنهایتی و آبی بندل در |
|----------------------------------|-------------------------------|

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| فاما بندل روح عزیز یوازد که کھا | و الجوع بالنفس اقصی غایه الجوع |
|---------------------------------|--------------------------------|

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| هست جوانمرد درم صد هزار | کارچی با جان فدا نجات کار |
|-------------------------|---------------------------|

حکایت کتب تواریخدن مسطورده که قبر حاتم مسیل و ایدر محلده واقع
اولمشدی اتفاق بر زمان باران بی پایان پیدا اولوب ایلار و جمل
میاهی تشنگ و خجول بیول حد دن اشدی آن فالدی که کز تریلها
ترت حاتم اولیرون زانل قبله پسر حاتم مراد ایدندی که قالب پدی

آفت مطرد بری نمیکون خلل خیل میدان خا بر جای دلپسند
 عالی و وضع این بوقریب ایله تربت حاتمى آجدیلر کوردیلر که جمع اعضا
 و عظامی برهم ویرختنه اولمش آله کد دست راستی دست قالمش هجر نو غیر
 بولماش خلق بو حاله حیران اولدیلر میان نظران کانه بریزن زین ل
 روشن روان واریدی ایندی ای مردمان بو حاله نه ایچون حیران اولوش
 و نه بسید تعجب قیلورنیز که حاتم حیاتن ایکن عطا کی انتها سی سائللره
 بوالیدلر اولمشدر لاجرم حاتم سجاوق ایله بولوشی سلا اوزن باقا
 ای عاقل فرزند وی یارا اچمند بوقصه دلپسندون هرغ منداول که
 دست کافریت پرست و ساطت سخاوق ایله یرختمولمقدن ساقه قله یعیلر
 مؤمن بو خدا پرستون پا خلق فدا ایصالون افرق ایرانن این اولمش

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| ای صاحب نظر است کار | دی خیران راجع غم از سر کار |
| دولتین رخ جهان تافتند | دولت باقی بکرم یافتند |

مرد سخا پیشه کافر کشدی اولورسه خلق خدا انور رضی تشاکر لرد و
 و بیادن گذران اند کلونون متأسف و متأسر لرد و نیتکم سیدالعباس
 سند الاصفیا صلی الله علیه وسلم حضرت لری بیون مشلورد که **متأسف**
 علی موت اربوت که کفار علی موت اوش روان لودله حاتم طایف
 و امری القیل شوقی طالب لری صدق سبحان الله صلی الله علیه وسلم

حکایت در احکام دین بریند سوال آندی که پیرایه سلطنت در حکیم
 آندی زمان حیات عمر نگوی مگرد. در آیدی عزت کنز کنانی بنحیه متصور
 حکیم آیدی سیم وزدی خور طوما غله میسدر هر کس که اند نظرند
 سیم وزد خوار در محاضر مغار و بکار ده عزیز و برزگوار در و هر
 شخص که سیم وزدی عزیز طو تر خلق یا نند خود و محفورد **قطعه**

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| مال از بخران بکار آید | تا ز بهر تبت سپر کمر دد |
| هر کرمی که خوار دزد | هر زمانی عزیز تر گردد |

باب پنجم در فضیلت عدل و نصف

سلطان معاد آینه روشند که عدل و خصلت و نصف ^{صفحه}
 که از خصما هیت انسانند در عدلک معنا انصاف و انصاف
 دفع ظلم و اعتساد در عمو عالمیا خصوصاً سلطان زمان عدل
 واحسانند ما مورلد و که **ان الذی یزین العبد و الاحسان** امر سلطنت
 مدار علیه و شان حکومت مشار الیه همان یکی اصل در که اند بری
 احسا و بری عدل و بسیار احکام کثیره و آثار ائمه که خلال
 خلاصه ظاهر در اول جمله فرود که بوا یکی اصله **آورد و بیت**

| | |
|---------------------------|------------------------|
| نه خوشدیش بودیم اول میسدر | که اصل سلطنت دآورد هشد |
|---------------------------|------------------------|

و بر موجب **فایز العبد فایز السموات** اطنا بنیام جف ز مردم نام

اوتاد از دملوک نازمه مربوطه و انتظام حال سگان خطه زمین

سلطین عدالت آیینک وجود بیخود نه منوط در و بر امر به **اعدلوا**
هواؤ للفقوی قوام دین مبین و نظام شرک مبین عدل در **قطعه**

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| عدلانہ مهندس سی نمودی | این کنبد آب کون بنودی |
| هرگز متاع دین و دنیا | بی عد کسی نداشت سودی |

عدلسلطاً رعیتہ رحمت و ارضہ برکت **دکرا لسلطان خیر**
للرعیۃ فی نصب الزمان بر تو آفتاب عدل در صبح معسکون شود
و نفعان شمال عدل شامله دماغ عالم معطر در **قطعه**

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| عدل نویست کنز و ملک منور کرد | و نیشمش آفاق معطر کرد |
| عدل پیش آرو مراد رک و رش بر آرد | تا ترا هر چه مراد است میسر کرد |

خضر خدای جهان آفرین جمل ملک و سلاطین اصلاح مصالح عباد
ایچون تعیین ایتمشد و او امر ملک که اطاعت کنده نفس غایب تو طین
ایتمشد که **اطیعوا لک و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم** احکام حکام
میاد و جواد میان ده نافذ و سار و فرمان سلطای قضای نازل

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| کمی نفوس عالمیانند جانده | تفسیر قضای قولار باب دول |
| دیگر نشود هر آنچه ایضا گویند | و منشور اقبال سلاطین طفرای بلخ |

و الله یومئذ لیسئ بر زمین و محلی قیامشده و اصلاح عالم و انظما

امور اعم چون اموال و دماء رعایا اوزر سلاطینک بدخولای شامله
 الکیادی لوی مطلقه و مقالید سوا و ارض بسط و قبض و ابرام و قبض
 و دفع و خفص بوندرغ مفوض و معلق در پس بومقوله تسلطه قدرت
 و بگونه تصرف مکت صفت عدل من غیر بر حال ایله ممکن میسر دکلدر
 که **السُّلْطَانُ الْعَادِلُ كَهَمِّهِ فِي أَوْفَرِ عَدْلِهِ** ملوک عاها دی بی دنیا در بنجای
 مستوجب عبادت مابیند و اما اعتداد در پیدا اوله آقا فاساد و انصاره
 سلاطین مستوعبه در شوال قوم شوم که هر روز بوم ده و اصفیخ مملکت
 و ارباع ولایت در آراء فاسد و اهواء کاسد لوی سبیل متفرق
 و مختلف اولمشلور در پادشاهل و فور معد ایله جا ده استقا اوزر
 بالطوع و الرضا متفق و مؤتلف اولور که با سبانی اجبار تیشه فکرته
 بعضی اجارا اوزر بوسمه نقش نکار قیاس که **ان الملک والعدل تو تکملان**
غناء لاحدما یعنی ملکا ایله عدل یکی برادر لور که بر نرد استغنا
 اتمک متصو دکلدر مابین لردن کمال اتصال وارد در هج انفصاله بنجای
 یوقدره کذلک مانی نکار فانه حکم نوله قلم ذی القربان صفتا ایله
 لوح حکایا اوزر بگونه صورت بغایت که **سلطان عادل حرم مطهر**
و ابل یعنی اول عدل که سلطانان در واقع در رعایا به وقت حکم
 نازک اهل باران بی پایا ندر نافع در فی الحقیقه عدلک منافعی

حمد و حساب در افزون و مشو با فی حیرت قیاسد بیرون در **حکایت**
 سلو طین دین پناه عدالت دستکاه دن برینک سویدا خاطره حرم
 کرم عبتا البان محطه حال استینا سن **ان اول کتبت وضع للناس** سوه اسی
 ظاهر و لوب اول مطا الطافل طوق شوقی و اول منشأ دین و ایمان
 و منبع اس و امانک که **و وضع کلک انما** نشان شان شیرینی بیان اید
 زیاری عشقی درون جان و صمیم جنبانند خلیجان و هیجان اید و
و اذین فی الناس داعی سنگ ندانند اقتدای فرض و اجبالا دایلوب
 قصد اندک که **کیک و عدلک** زنان مدینه مکّه زبانه کید و قدم
 حرمنا لک طواف حرم عزیزی و عظیم رفعتی ادا این و میرد صفا و اجابت
 دعا ایلد شفاء و کفایتک ممتان و وفور و تمامت دین ایلد انبیا حنیفند
 سرافراز اول **ت** هست طواف حرم کردگان در وجه واسطه اقلد
 خواصه رکاه و شفاة بارگاهه ابتدی طواف حرم و زیارت
 روضه سیدالانام اتم موجب بر اسلام در الحمد و ذکر جمیع انبیا
 قدس و در و شیکا آماده و ابواب توفیق حضرت عزت روی مکّه شریفه غنیمت
 اولد که محطه حال و محل سعادت و توفیق و مقصد رجال **یا توفیک کل فی**

| | |
|------------------------------|-----------------------|
| عجیب اولان مکّه شریفه | زادها الله تعالی شرفا |
|------------------------------|-----------------------|

و مدینه منوره زادها الله تعالی نورا دام من حل بها محبوبا

ذیارتنه احرام اخلاطیله و اولو ^{قطره}

استدطاهم کوی توانکن

دروادی غم طایفه بی پرو پاراه

لبیک زنان بر وفا سر کویت

صد قافل جان منتظر آواند راز

کی بود یارب که رود بر شربط ^{کن}

که بمکه منزل و که در مدینه جاکنم

اشراف مملکت و اعیان دولت

بوحاله واقف اولیجی موقوفه عرضه یتشد یرد یلز که جواهر زلمر کما حکم

بینان که حضرت شاهنشاه ظل العلی کلک ز بانده سلاک بیان چکشدر

اندون منزه در که شمه شائبه شیره پیر آمنه و کونیک ^{یتشه} کرد آمنه

فاما بنده لولک خاطر فاطمه بیخا این بود که اگر چه زیارت یتعیق

اهل استقامت علی التحقیق واجب و لکن امنیت طریق اند شرط لازم ^{مید}

که البته اعتبار خلیج دن **و تدعی النایح البیت من استقامت البیت**

پادشاه لولک ششمی خردن و لوازم سفر لری بعد و کونیک ^{حمله}

غریب بیور رسکوز بوراه دورود رازده نوبولک احوال لری ^{بخت}

بغایت متعسر و اگر آرزو شکار له توفیه کوسر رسکوز بولک ^{بخت}

کلی متصوره بود اخای متعذر و و بر مانع دخی بود ^{بخت}

جسده جا مشابه سده در وقت سایه سلطه مفار و عیادان

مفار او ایمن که میان ده هجره و مزج ظهور ^{بخت}

سلک انتظامدک خارج قلا و بر دخی بود که دان ملک سلطه ^{بخت}

که صلاح بجایان آنند صحت مزاج شریف و سلامت عضو لطیفه وابسته در
 پس بود در محذورات و مخظورات و آریکن مذاق خضری و زرد مشاق
 سفری ترجیح آید و روضه جانقزی عشرتی قوی طول و در از طریق کمن
 روش حکمت در پنجه مراحل در و مقتضای سلامت فطرت در بعد مجوز
 ملک آیندی چون سفر میسر و لمبجی کونه عمل ایدم که اجر از لاجی بولد
 و بواسطه آنک میمنت در حصه دارا و اعیان دولت آیندی که بویلا
 و لایته قدم بمش بر روی عبادت آیدش راست کینش وارد و شیخ
 شعار و زهد نارد که اعیان تکلفات دنیا انج قبا عبادت اختیار

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| هر که ایم بویا فقر ایرور کسواکا | اطلس زربفت دین جتا ایما خلق کا |
|---------------------------------|--------------------------------|

مشهبت کفسانه دن توشه فاعایله اکفا ایدو کوشه غزلند او توشه
 و آمدند خلقدن با ایدو باب عزت مانه قفل اور مشدر و
 عزالعین متفکوه عن الناس شلی الی عمل ایدو لذت عزت ایلد استیناسل

| | |
|----------------------|-------------------------|
| کشت زغوغای خلایق ستم | پای کشید است بدامان کوه |
|----------------------|-------------------------|

بر پیروش ضمیر که آلی آی شرایطبله و طاجی اقامت ابد و پنجه
 مدت هم طردن مجاوت آمشدر ملک دین دار کما هم اخلاقه سرا
 که اول شد کمال و اصل اول و اندن حج تو ابی خرمه را اولوب اول شو باتن
 حظ و افوی حاصل قیلا اول ملک کاسکا که باد شاه صورت درویش سیرت

برشاه ابدی صدق عقیده ایله بحاج اهل آیدری جمیع احوالند منبرج

اخلاق انبیا و مذهب سیرت اولیا اوزن کیدریدی **س**

صورتا کوجی خلد او خلد یانی **ک** شاهلرد رویشی و دریشلوشایی **ب**

چون بیر عرتک نشین نشین عزتدرد خبره ارا اولدی **نعم الامیر علی باب النفر**

فحی اجمدی بیلک جناب باب ارا شاهدما زیارتا چون سوار اولدی چون التقاء

لقاء روح افزای پیرلر شرفا اولدی کوردیکه نور آیت عبادت بیچیند **ل**

و روحانیت صلاح و طاعت ضعیف بینند واضح در انفس و قیسه و کلمات

اشیه سندن استمداد و استظهار ایدری شاه راه صلاح و سداوه ایشا **د**

طلبکار اولدی پیردخی همتدا احوال عاقبت و احوال آخرتی بیان ایدری **ب**

شان شاهانه لایق نصایح در جوهر فشان اولدی اثنای مجلسه شاهانگه **ک**

راه بولوا ایتدی ای بر ارشاد پناه چون زاننده که آرزوی زیارت بیت الله

ضمیمه سیم هدایت پذیرمدن ثابت و متحقق در وارکان دولت با توفیق

و تعوقد متفق در خاطر هم نبی شوقه سوق آنکه انور عوق ایدری **س**

مرای هوای عرضت عافه مانع مدد نماي که ارغافه شوم بیرون

و مسموم فرید که وجود کرامت انا کوفه حج بسیار که توان شمادین دار

ایمن من در صمیم کردن ثواب حج فریدارم عجا کلمه کلید رحمت ثوابی کابیع **ب**

فایز نفع و ربیع الاسن بن دخی مضطرب توان حج و اصل اولد و اندیشه

خردین

برندن خلاص بولوب سوده دل اولد **س**

مابدان مقصد اقصی توانیم رسید **س** هم مکر لغو ثوابتین نهادی چاکند

درویش آیتدی بو معامله ممکن را کردیلرسد هر چکک ثوابی بر بهایم
طوبتین و جمله جملی ملک ثوابی سکا اصابتین شاه آیتدی جمله دن بر
ثوابی نوردیلر مقرر و نه مقدار شمله مقدار و قبولوس دروش
آیتدی هر حج که خلوص طوبتله اقسام و اند بولند هر آدم که اتمش
اول خطواتک برخطوؤ دینانک تامانه و ایچند اولان کجی خطا
مقابل قبولوس شاه آیتدی خطام دینان مقداروم اولان متاع
مختصر یا کوز بر قدمک ثوابه برابر اولور مجال یوغنکین بر
اشتراین بملک محض خیالان بو تقدیر جمله جملن فریدار اولور
امر حال دن درویش آیتدی ای سلطان تستوشنیکه که نیم جملی ملک
انمانی هر نردکلو کوران ایسه نه سنک حضور کد آسان دو شاه اولور
ای بهای خیز نه چان و قدیر لیه و امر صعب سیر و نه اهما ایله بولم شخیر
اولوز پیر آیتدی شول وقت که مظلوم ظالم دیناها اولور سن
و بر ساعتکدن عباد ده دا قبولوس اند ثوابی کجا اعطا ایله
بن دخی التمش جمل ثوابی سکا ایضا این و وضو بوسوده بوسوش
بسیار آیدوب و بو عقد ده صرفه ارا اولور مقرر و چون پادشاهک

خزانه دل آگاهی جواهر و اهریاج دلیذیر پر روش ضمیر طودی
 و لحام کلام نصیحت انجاملتوسن هوا زیارت بیت الحرام رام اولدی
 بقیة عمرنی بی چاره لرحمان ساز و مظالم سوز و مظلوم نواز اولغیلر
 کچوردی و بوجهاک مؤید منور خیره وارد اولدیکه پادشاهلر
 بر ساعت عدل کفر میران طاعتد التمسکیلی عبادتدن ارج دور
 و عاقل متاملر معنی این و اوضح دور زیر اینجه عبادت انج غایب
 و بیخ اولور اما فراید عدل خاص و عام شامل و نافع اولور و مناج ارباب
 دین و لوتیمنت عدلله قایم دور و مصالح اصحاب مال و ملک برکت عدلله
 منظم دور پادشاه عادل و بیخ ارباب قوت و شوکت رعایا و ضعیفای ظلم آنکه
 قادر و ممکن دکلور و انتظام احوال عباد عدلدر غیری برعالمه ممکن دکلور
 و درخی سلاطینه واجب که همی کند و لرظلمدن هصرید آنکه
 قانع اولمیلر بلکه عمال و ائمه درخی خلق ظلم و تمدن مانع اولدور زیر
 ملوک کند و لرظلمدن سؤل اولدور غی کیمی بونلرک اندکری ظلم
 درخی سؤل اولور حکایات اولور که عرس الخط ارضی الله عمال اولدور
 ابی موسی الاشعری یازدی که اسعد ولایه اولدور که اندر وسایل
 رعایا اسعد اولور و اشقی حکام اولدور که اندر سبیل خلق اولور
 زینهار که عاقله نیستط اولمیلر سن بلکه دایم بونلرک اولور نه مستطال

وسند مثلث شود ابه مثلثی که بر هر عیضه حضور و فایز او
 ارتفاع پیدا کند و بن برود لکن بمن عظیم پیدا اید عاقبت الامر
 من آنی دام هلا که موصول قبلیون که غایت سندی مذکور و کول
 اولی و سولی بر لا زنده که احوال اولاد و عیال نه مقید و کوی افعال
 انسانان محافظه این و حضرت توبه ده و اولاد که **کلم علی سلط**
من عالمه و سکت عنه کان ذلک الظلم مسوداً الیه و اخذ به و غویب علیه
 و جرمه کلند که روز قیامت در جمله ظل مضمل اولوز الله هم ظل الله
 باقی قالوز که **بوم ظل الاطله** و بوظل ظلیل ده فرقه ناسد همین
 در لوطا نه مستظل اولوز طائفه اولی تک اولی اول سلط عادل
 که عدل رعیتنه عدل کاملی شامل در پس هر پادشاه که بوم آخرت ده حضور
 و رفاهیت بدیده و لاجب که دنیا ده آسایش عیشتی موفور و نیک مقدر الیه
 کسی خسبند آسوده در زیر کول
 کسان بر خوردند از جوانی بخت
 که خسبند از مردم آسوده
 که برزید ستان بکیزد سخت

سلط عادل جمیع آدمیان در روح ناسرا از بیاحی و ابنا اقوات
 و سعادت انک مفتاحی در و در عدل مدار مملوین و مجاز مطلقین در
 تنکیم اخباره و ارد اولند **السلطان العادل لعل الله فی أرضه**
یاوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل روی أرضه لطن خدا

که هر مظلوم آتی شاه آید بنویس و ظلم ظالمین که میغنون یعنی نترسیم تاب
 آفتابند رنجیدگان کسسه البته جهت استراحت اینجی سزایه شاه آید بنویس
 که بارنجی راحته ببدل اولی مظلوم یعنی تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت
 ظلمین تنگ بول اولوب لاجم سزایه الهی که پادشاه عادلین عبارت در
 آید که تکلف بید ظالمین اولی ظلمت کما ینله از او با بول یعنی استراحت سزایه

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| شاه عادل سزایه لطف حقست | هر که دارد عدل لطف مطلقست |
| خلق را در سزایه خود جای ده | و ز شرف بر فرق کرد و بیانی |

و پادشاه ظالم عامل مظالم و زیاده مشوم و مذموم و عقیده معیون
 و معوم در آخر کار آیت دولت و دفعتی کونستار و شاخصا خفت
 و شوکتی بی برکت و بار اولوب صهر ظلم و بی ادبستان ایوان اقبال
 بر باد و العیاذ بالله هر دو سر آرد رسوا مآدر زاد اولور و زیاده سلطنت
 کفر لایق و با اولمق ممکن و واقع در اما ظلمه قائم و دایم اولمق محال
 و مستعد و که **الملك یبقی مع الکفر لا یبقی مع الظلم** حدیثک معنی بی بود
 معنای مثبت در پادشاه عادل خلق مقبول و محبوبی در فرضا که
 منافع معدلت دن بهر یابدی اولمدیلوا ینه و پادشاه ظالم خلیل ^{مغض}
 و مغضوبی در اگر آثار ظلمین ضروری کور مدیلوا ینه قضیه نوشروان
 عادل و بیحاج ظالم بوحالک مقیما و بومعالمک مصداق رسیدی که اساد

با خصوص که نوشیروان اصلند آتش پرست بر کافرا باری و جمیع فرزان اسم
 اوزن طوغش و صحابه تا بعضی کور مشرب جل متفاخر اری هر که که شمشیر
 آنگه ظلی سبیل که نفرین اید لر و نام نوشیروان یاد اوله عدد ساید کا
 آفرین اید لر بلکه ادره حیانه اولدوغی کبی تحسین اید لر **س**

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| زند است نام فرخ نوشیروان بعد | کوچه بسی گذشت که نوشیروان نما |
| د آد کوی شرط جهاندار است | دولت باقی رکهر آزار است |
| مملکت از عدل شود پایدان | کار توان عدل بگیرد قرار |
| هر که درین خانه بشی د آد کرد | خانه فردای خود آباد کرد |

نوشیروان عادل که نیک ناملق ایلد مشهور و خلیق ایچند محمد و سوز
 اصل با عثی بود که سید الکونین و رسول الثقلیین علیه الصلوٰه والسلام
 حضرت تری اندک زانند مولود اولمشدر حتی آنک ابا عم عدالت
 بود اولما کر تیج ایدوب بیور مشدر که **وَلِدْتُ اَنَا فَرَسٌ لِّمَلِكٍ عَظِيمٍ**
 و مجرد موصوفه نصف اولدو عیون نوشیروان ملک عادل دیو
 قلمشدر عظم شان عدلده بونقیبت رسم کا و بوقصه غمزه و لغی
 که خاتم الانبیاء علیه الصلوٰه و السلام هولاد کفی حضرت تری ملک عادل و دین
 اولمش اولدو زهی سابق نصف زهی مراتب عدل **حکایت** اولنور کبر
 نوشیروان عادل زانند عدل بر مرتبه بر وار مشید کی که مسالک سرور

و میالک صحاری و کوهسار. مفاسد تر ضد انداختند مصون و مکائد
 تهر انداختند مامون ایدی و چهره امانی و آمال عبار اختلاف
 و کرد اعتقاد در پاک و سران سگان مغالک خان حضور و رفاهیت
 همغان دانه افلاک ایدی چشمه سار نواله و اقبال در آب زلال عدل
 و افضال جریان بولوب جهان جنات احرار و عبید و مزاج صابری و
 و عبیدی بر مقتضای هینتا سرب و ریان قلمشیدی نظم

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| جهان کشته از عدلش آراسته | وز و ظلم و عدوان بر نجاسته |
| ز عدلش درین عالم پر فساد | ندیدن شکن آب و آسیب باد |

معاری استاملی خانه ملک کنی قصور و عیوب و ضیاء احسا و فضلی ضای
 و لذتی بر نور قلمشیدی و بالجملة احکام عدل و نشر مرام لطف و
 اول بهره مجدد و محکم و بر دین دهر اسخ و ثابت قدم ایدی که بیک ده
 برین تعبیر و رای امکاندن بری اید بر فضل بهارده که ششم فیض بار
 باهر لا تقدیر از روضه با الطول والعرض نما نما و نعت شعار و کوز
 نقوش صنغ صنغ الکی روی صحرا و کوهسارده آشکارا و لمشیدی
 بو حکام سبزه زارده نو شیر و ان بی اختیار صید و شکار قصد بد سوار
 اولدی کشت و گذار اندوکی موضع نظاره قیلوب کوردی که هر دشت
 طراوت سرشت ریاض حضرت و کوروم عامر و اشجار منزه ایلد رشک با سخ

بهشت اولش. شویکه که بجای خراب نمایی و بر کوشه بی توشه قبل مش
 همان بیاده اولوب. رخ فرخی خاک اوزن نماده اولدی و سینه برینه
 بجد شگری ادا ایلدی. و زمان بعد بو حاکم اوزن قالدی. بعده
 خاکدن رفع ایروب. رکاب میاوند اقزاب اوزن کلان مقربانه خطا
 ایدایتد. اکابر کاردمشیردی که **خطیبین عدل للولک و استر طاب**
 فالمنه لله که الآن آثار عدلی معاینه ایروب بوکل مد صد تمام مش
 اندم در عقب ساری سرور انجمنه کلوب مخفی بر عارضه برستی اولدم دیو
 تمارض ایروب با فطراب تمام کوسری ارکان دولتی عیاده کلد کلون
 بونلو مرادی که اقطار و دیارنی و دشت و کوه ساری بالتم کوز
 کور کلو بر قره خرابه دن بر یاره لبسه عتیقه بولوب کتور تاکه اکتا
 حذاق آتفاقی اوزن نیم بومرضه علاج انکله میسر و بودرد مردوا
 اولور ایسه انکله مقدر دن بر موجیان سلطان تحت حکومتدن
 اولور انماکی طرف بطرف طوا ایروب کلدیلو. و در عجزی زمین
 بیان سوده قیلدیلو. و عذرخواهلو طایفه سند ایدیلو. که شاه اکو
 جت و چو تکاپوری. که تقصیر اتمدک و کشت اتمدک بر کوشه قورد
 لکن پادشاه عارده و اتمدن بجا خرابه ایرمدک. و کهنه خشیان
 اکتورمدک. باقی زمان سلطان کلدیلو. نویسه وان بو جردن فوجان

مستجاب

وخندان اولوب آیتدی اولادخی تمارضدن غرضم ولاستی خیر و
ایدی اکر برجای بولنور ایسه آبادان ایدم دیوفاطره خلجان
ایدی ایدی شمدی که حالن تمام شعورم اولدی که جلدی معوریش
الآن اول غلندن افاق بولوب تان حیات و بند غصه و غمزن بخا اولدم

هم از معا و عدلش یافه عالم معوم

زنی سلطا که یذاریز تو لطفن جهان تو

سکای بزرگوار و فضلی خوب اولد بسور مشلورد که **ان الملك بالحد
والجند بالماء والمبالغیة والرعیة بعمارة البلد و عمارة البلد بالماء
فی العالی الحقیقه امر مقرر در که هر چند که ولایت امر اولد رعیت او فر**
واشکره و لشکر اقوی و اکثر اولور و بوجله سی نشر عدله محصل و میسر اولور
و مصفله عدل و داد بر صفحه جهاز کار ظلم و ییاددن زده و ده و
کهر بای کهر بای حکم سیاستد پهر عمکند غبار غدر و ستم بروده اولور
رعایا و بر ایادن هر کس **اکما یحب الله** د فینه سزده ست رس بولون
اونانلندن خوشنود و کب لاله قانع و عروق عرض و طعی بیخندن
قانع اولور **بکایت** اولور که نوشیروان عادل زمانند رعایا دن
بر شخص آخزون بر قطعه ارضی صا تون ایدی نداعت و حرارت ایدین
ایخند بر کنز مدفون بولدی فی الحال بایوم رجعت ایدوب تفسیر غصه
قبلدی بایع ایتدی ای برادرین سکا بویرد وصاتم و شمنی محر مصاف

ان

اندم و اول ارضه بچند نه وان اید و کنی خردار د کلیدم آمدی ^{بوسوز}
 بو اراده فالسون و اول کنج بی ریجه که ظفر بودک ملکدر مبارک اولوب
 مشتری ابتدی زهار که بن بومقوله خردیار و امولاناسه طمع کار اولوب
 حاشا فاشا که بو کونه فحشا بندن صادردهویدا اولوب ^{زمنی زمان}
 که باع و مشتری دهره ^{سودای طمع خا مدک بر} و غوغای حرم و آردن
 سالم و غنایم ^{القناعه کنه یغنی} برله غانم اولوب کنج قناعت که کنج بازار
 توکلده اندن رایج الوقت بر تقدوخی بو قدر آنی بر مایه عیش غریبلسلو
 و رزق مقسوم هرینه و اصل و طمع و حرم غیر طائل اید و کنی بلسلو و
 بو وسیله ایلد ارباح بر ارباح حضور و دفا هسته فانرا اولشلوب

فان كانت الارزاق قسما مقسما فقلة عرض المرء في الكسب اجل

القصة چون عاقدین مابین لرند بو اختلاف واقع اولدی و بیلور ^{کرد}
 پادشاهلری سلطان عاقد ر حقی لحقاق و باطلی ازها و ده فرد کامل
 اتفاقا حال آنی عرض عرضه بئشیدیر دیلر و آیدیلر که بو دینه عاقدین
 برکنسه یه عائد و افرع میدر یا خود نصیبه خزینه عامر میدر سلطان
 بو معاملردن حرم و خندان اولوب بیلدی که بو آثار اکسیر عدلک تانیراند
 دن و بو نتیجه شرع نصفند شمارتدن دو قاعده سیر معنی اوزن مرسم
 اقامت ایدو عاقدین دن استفسار آندی که اولاد صنار و کبار دن مر کوز

بری ایندی کشت زار عمر یزدن مایم همی بر فخره و اول بری ایندی
 بنم فدی باغ زندگانیدن ثم باغی پریشون سلطان یوریکه آیین کابین ایله
 قینه اولغون بر بره قری اولماکه مایسلرنده عقد عقد صاهرا تایلده
 قرات وصله حاصله اولوب کنه خدادادون عروس و داماد بجهار ایله
 صرف اولوب فضلہ بدعا قدینه واصله اولوب فرمان سلطان میان جانلرنه
 جان کبی یرو و دلی غلدرنه تمام تاثیر ایروب سعا و طاعه بو اوقا

کوستر و بهرری و اصل مراد اولدیله و متحصی آلرنه سلطان خیر عاقیلدیله
 زمینیان ز افرم رعیت شاولک
 کسید کا حکم ازل ان بحر طغرائش
 سعادت یار و عمر بخت باغچه

اول بهر شو حکایت که بو حکایت مخالف و معارض و بوقضیه به تمام
 میان و مناقضون لکن بر فحوی **الاشیاء تنکشف باضدادها** بو مقام ده
 ایراد اولند که حکایت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام الامینی
 زمانده اوج نفر کسنه رفیو طریق اولوب کیدر لوبیکه و رفقت و بو
 ایله مراحل و منازل قطع ایدر لوبیکه لکن انشای را کاده بر دینه بر
 نعمت غیر تقیه بر فویله بادیه هولنا کد چکیلن ریخ رامی فراموش اولدی
 لکن غله جمع و شدت شرط ایله شیران اشترالری قحاله و مضطرب
 و آتش طعم دالدرنه ملت بهاید لاجرم ایچلرین برینی آتاقله

طعام کوندیدیلو. وایکسی اول معامد آرام قیلدیلو.
میان آدمیان ده هرهن فریبند و طمع فتنه اکنیزاید و کوی خود برلم
مقرر در که ظرف هرص و آن خاک کورن غیر بله طولن و دیدن طمع سوزن فنا

ورشته اهلک غیر بله د کلسه اولن
فناخت ایلمکد جهان آزه
نهایت یوقدر بیخهر ص و آزه
پس اشترای طعام کیدن آدم اردگی

سعیف و ماغی خفیف بر طمع کار هر خنایدی کند و کند و بر ایندی صواب
اولدر که بونلرک طعام ندم قابل قائم و بو طریقه ایکنینی بیله و طریقه
هدا که آدم تا اول کج بی بها کاتنما قله مسکن بوسودای حالمه بونلر
طعاملرنی زهر اکو قیلدی بر جانند اول ایکنی کسنه نند و اشکری
عقلر همالوز غالب اولوب آزا شوب مینها طهر لوز شولتوسول و سوغ
اندی که طعام کیدک رفیق لرنی کلدو کی کوی هلاک ایلد کسری بیلد
تضعیف این لرنی الواقع اول طعام مسوی کورن بو ایکنی هم ایلد
هلاک اندیلر بعد فراغ بالده اول طعام زهرها کی سوب. آن زهر کایند
العیوب داخل حجر تنک و تار خاک اولدیلر حضرت عیسی علیه السلام حواری
ایله اول مردن مرده ایلدیکن بونلرک حالنه واقف اولوب سوردی که
دنیا و نند شعبه کورک کیم بلای هر و آرنیلر و نهر هر اده مسان
بهترینک قتلنه اغنا زاید. عاقبت کار اچی بیلد صیاد اجله شکار اولوب

دام دمان گرفتار اولدی

و ما می الایحیفة مستحیلة

علیها کلاب من اجتنابها

حکای سلف و اکابر خلف آریا

حرص و طمع فساد حال و لکنه تمثیلا تدنیه امشله و دنیا دن
قدر کفا فلا کفنا امیو حرصی سببیده زیاده به طالب الکرانی شول شخصه
تشبیه امشله در که صحر او دگشت ایدر که بر کوه الماسه ایره و هر
پارنک که الماسه قصد ایدر اند فو قند دخی اعلا کوره **الحرم**
مفتاح للتعب و مطیة للنصب مثلی اوزن باره و مشقت و شدت و رحمت

چکر که کیدر که بر مرتبه و اصل اوله که اندر جمیع مقصود حاصل اوله اما
دینه الماسیله پاهراش و تراش اولدوغی سبب دراهه راه و حلاص
متعدرا و لوب لطیفه نص مریح **الحرم** عرصه ناصیه احوالند
ظاهر اولدی و حسرت تمام ایله اول کوره ده دام تباهه گرفتار اولوب
حوصل طیور و بطون مار مورد قمار **ار**

بگذر طمع که آف جگه و ده

طامع هر جا وز همه کس منفعت

واقعا هر شخص که بر کرد با بلایه دو مشدر و زینورا بنوه اندوه باشند
او مشدر که کنز با نوشت آتمک منشای اند زیاده حرصی و طمع اولمشدر

کردیارت طلبی کار تو آید بزبان

سود اگر خواهی زانلان زیاده ^{طلب}

هر قدر حرصی اولسل **یکفیک نصیبک** شیخ القوم مثلی اوزن نصیبک

اولاً سکا کفایت ایدر وند و کلو که رزق ایچون هر طرفی طو این سن
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَحْزَنُ مفر و منجه مقسوم اولان رزق مقدر و
 زیاده میسر اولدیو چیکدیگ تب طلب بر شی مفید اولمز **بیت**
 بشنویان نکته خود را زغم آزاد کنی | خون خوری کو طلب هر دو که نهاده

عدالت رکانی فراوان و اسبابی بی پایان در **بکنی** اولد که سلاطین
 عهدت بما یونلرند اولان امانت اهلنه تأدیت ایدر **لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ**
أَنْ نُوَدِّعَ وَالْأَمَانَةَ إِلَىٰ أَهْلِهَا زهار زنه مناصبی ایدر یا اهل تفضیل
 و تقلید دن حذر ایدر **لَوْ تَأَكَّدُ سَتُحْتَمِلُ** تحدید و عید اولمه **لَوْ قَلَّدَ**
إِنْسَانًا عَمَلَهُ **وَفِي رِجِيئِهِ مَنْ هُوَ أَوْ لِي مِنْهُ** **فَقَدْ حَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**
وَالْحَيْثُ بَلَّغَهُ بلکه اهتمام بی دریغ و سعی بلیغ ایدر هر منصبی اهلنه سوق
 ایدر **لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ** **وَقَدْ مَاتَ حَكَمًا يَوْمَ تَشْلُودُ** که خدام سلاطین اصله
 دودت گروه در اول اهل شمشیر که امر اولشکریان در بونلر آتش شایسته
 ایکنی اهل قلم که وزر او کتابدر او چینی اهل معامله **مخبر** که بازگانان
 و محترمان و امثال ایشان در بونلر آب مرته سنده در و در بی
 اهل زرع و مزار که بونلر در سنده در **وَنَتَّخِمْ** رکان عناصر ایدر
 غیرین غالب اولسه مزاج خلق تباه اولور **كُنْذُكُ** بواضی اجهار کاندن
 برکوه دیکرانه غلبه ایلسه البته مزاج ملل **مخبر** شرف اولور صلاح

خاک

و نظام امور بنی آدم منقطع و منعدم اولور پس **انزل الله الناس منازعهم**

اوزن ملوک و واجب رک هر طائفه بر یو بند استقرار وین لور
کند لور دخی بر سلطنت اوزن حضور و سر ویدر قرار اید لور

یکبار از خلق مرتبه است

پیش ازین د و ریافته تعیین

کر کس از حد خویش رکن برود

فتنه باخیزد از بسیار و میس

هر کسی با بجای او بنشیند

پس بدولت بجای خود بنشین

رکن دیگر بر رکنی دخی کلام مظلومی اصغاد و بعد از اصغار د داد

نجا ایفاد و مثلاً اگر اکا بر و اگر اصغز و اگر مسلم و اگر کافر و بالجمله افراد

آفرین دن بر فردی ظلم اتمک مناسب کلد و آخر دن ظلم کور و ب

پادشاهه تظلم اتسه لور سوز لور اصغاً اتمک واجب راه مظلوم دن

احترار لور دن درنده یکم حدیث بنوی د که **کل من ظلم لک یا کفر**

عدک کن کز ستم کی یابد

ناز بسیار و نعمت وافر

ترس از دعوت ستم دیدن

کر مسلمان بود و کور کافر

و هر چند که مظلوم مکنش را ولد و غنمک تنک دل او میس بکدر

ادا ایند بجه تمحل اولو کر کدر زیرا پادشاه طیبی ذق مثال دن و مظلوم

برهمن ضعیف الحاد دن بیمار است که با تمام **طیبی** تا که طیبی روزی تا الیه

مادر د مند و عدک تو فائو بجه شفا

فرای ای طیبی که داری دوی

طیب که کلام میبغی گوش آینه حقیقت مرده مطلع اولمز چون مرض شخص
شخص اولنیمه خسته به علاج ممتنع اولور پس پادشاه لایم در که
حال افتاده به توقف تحصیل ایدوب استگیرودر مانده بر عین ظاهر اوله

سر آوردی هر پای هر که بلطف دست رس اد خدا افتاد کار آینه

حکایت بر ندیم بزرگوار سلاطین کامکار که استفسار آندی
که هر سنه نیک زکاتی مقرر و معین در زکات سلطنت نه کونیشی زمین
بیور پادشاه آگاه دل آیدی زکات پادشاه اولد که اگر بر منظم جاعتی
عرض یلید و بر مظلوم درد دل سوبله آند کلار گوش هوش آینه استماع
ایدو آکا کلام درشت ایله جواب و بر بیوب بگد مدارا و مواسا
طریقیلد و نوازانه کلام ایله خاطر تطیب تسلیت آتمک کر کرد و فقا
وضعفا به بسط کلام آتمک دن عار آتمک کر کرد و ساقل انام ایله مکالمه ده
بجمله آتمک خصمال آکا کو آمدند و کون نمزیکه حضرت سلیمان علی نبیا
و علیه الصلوٰة والسلام بوقدر شرف نبوت و شکو سلطنت ایله سخن
ضعیفی استماع ایدو احقر مخلوق ایله معامله دن استماع آتمزیکه

نظر کردن بدر و ایشان شا بر نمیست سلیمان با چشمت نظر ما تو را موز

حکایت اولنور که زکات پیشین ده دار الملک چینه بر پادشاه معذ
آیین و آیدی ایام دولتنده احکام معذ بر مرتبه بر این میشدی که

آهوی بر پستان شیرین شیر چردی و فرکوش تازیله بازی آردی

ندرد و بازله خانه ده آبنار و شاهین قازله هوا ده د مساز اولمشید

ز عدل اولمشد باز سفید جفت کلنگ

ز این دراز کند درین بدین چنگال

اجرای احکام عدل و نصفتده بر مقامه منتهی اولمشیدی که نام نوشی ولد

عادل زاویه بسیارند قالمشیدی ناکاه بر آفت قوت سامع سیر اولنگ

و بوعلی لیکه نوشته صمیم عارض اولدی چو که بو حال بیدار اولدی

یا شاهن کارگاه و زار اولد ارکاد ولتی تسلیم خاطر مالک ایچوهری

ستقله ز بدین سالک اولد ملک آیتدی سر کمان ایلمکد کین فقد اصغر

ایچو کیران اولدی ز بر ایلیوم که عاقبت کار قصور و فتور قوایه یول

بولسه کرلدر و جمیع حواس عمل از اولسه کرلدر و صاخر خردین

بو معنادن نه ایچون اندوه کین اولدی بیم کوبه و نالتمه اصل با بود که نالک

بر مظلوم دادخواه در کامه کلوب فریاد ایدر و آنک صدکا استغاسیم

کیر یون ناچار محروم اولوب کین وین حضور حقن بو قصور له معایت

و بو جهلته و اخذ و معاقب اولد اما بو ایدر بکار خاطر اولدی ندا الوتو

هر که مظلوم و دادخواه در سر پویش اولد و مظلومانن غریب فرود

سرخ پویش اولیده تا بو رابطه ایدر احوال مظلومینه و قضاوت و سداد اوزن

حق داد لونی داد ایدم آرکان دولتی ز عالم آرای ملکی امضا و حکم

داد مظلومان بده مقصود حق و عدل
رکن دیگر خلوص نیت سلطان در

صواب دیدنی قضا اندیلوس
دین و دینی را بدین داد و دهش معجزه

که رعایا حقت نیت پادشاهت تا اثر نایم فرورد پادشاهت نیت عدله
مصرف اولوب رعیت نیک خواه اولور سه کسونه کت جمعیت بیسرد ز
واکونعوبان نیت ظلم متعلق اولاجمع حصول تدبیر نیت نفع و عدل جمعیت

نظر در صلاحی رعیت کنی
متمنی جهانی بهم برزند

در آن گوش تا هر چه نیت کنی
که سلطان کنیت بد کند

حکایت نوشیروان عادل هر کون شکار ایچون سوار اولمستید و بر
سید قیدینه قصد ایله آرینه دو شوب و سکوندن جدا فامستید مکرر
زمانه طغیان حرارت هوا و طهبان نائن گوار بر مشابده ایلی که کوه
خاک کوره آهنگر و روی زمین معدن آتش کبی آیشانه سمندر اولمشدی
حرارت ایام با هور و نکایت سوم خوردن دل پادشاه محروم و شد
عطشک بغایت رنجور اولدی شاید که چشمه سار کورم یا بر سینه خسته
ایرم دیو اطراف حجابنه تکران اولوب اراقده ضعیف کوردی ممان
مکین اولمسه سورک ایلر و واروب بر پاید خلقه کورتدی و
شده ضربتله با یک مصرع لری در تردی در و خانوون بر خضر اکره

اختراچ قیوب همانینه ایچرود وندی فی الحال بره ان فی شکر ی عمر ایدوب
 ماء بارده نمزوح قیوب برکاسه ایله نوشیر و نه صوندی نوشیر و ان کاسه
 نظر قیوب کوردی که ایچنده بر مقدار خالک و خاشاک و آهسته
 آهسته اول شرب خوشکوار ی نوش ایدوب ایندی شاد باش
 اگر بو شرب ناب ترا بله مکدر اولسه اکثر خفا و آب حیات و پالماء ^{کوردی}
 اولوق قمر ایدی دختر ایدی باسره نیک پرفرهنک کورد و هم کبر جوان
 عطشان فم اندم کوردی رند نخله واحد ده اولجا کچرس و زیاده
 عطش کدن نل ضرر ندن کچرس بن دخی اولوقدی خدی آلود قیلد
 تا که آزا ایچمکله **الشف** انفع مثل اوزد عطشی تسکین ایدسن و یکده
 نوش اتمک ضرر کور میوب یا نمدن سلا مستکیر سن سلطان اوندک
 رآیند فرجانی و انتظام کله و طاهر نایب و انامنی پسند ایدوب
 ایتد کسار سو آلم و ار معد و اولسون دختر ایتد معد و در بمایور لوسو
 نوش و ایتد اول شرب کانونش روان و راحت جان اولمشدر
 قاج قشد عصار اولمشدر دختر ایدی اول شرب هوفور انجی برانه
 فی شکردن معصودن شاه تعجب ایدون اندیشه ناک اولد که بونلکی که
 ارض قصباده واقع در قصبه بسیار دن یا کوز بر قصبه بونلکی
 حاصل اولیجی بونلک محصولی بی شمار دن پس مناسب اندم که بونلک

عجلای

کان با هوار دن توبه واستغفار اید و **بینه** اول که عد زده اوی اوزن
ثابت و برقرار اولدی و اولد خترک **فهره** و فراس و قیافت و یکبار بوده ^{سینه اولدی}
بی اختیار این کابین ایستاع **میلنه** خریدار **موسه** باغ حسن و جانند **بره** را اولد **س**

هر شاه که اونیت خود راست کند | یابد ز خدا ای هر چه درخواست کند

بو معنی ده اخبار بسیار و آثار بی شمار دن و اولد زردن بر زرد و اول
عدا دن دخی بر عدن بود که **حکایت** پادشاه قباد بر کون ^{شکر کن} شکر کن
دور قشیدی و هوا بغایت گرم اولغین تشنه لکدن بی حضور اولمشیدی
ایند سیاه اشجار و درجاء ما خوشگوار اید مطرح نظری اولدن انخل و اجاب
و مدای بصری اولدن هر جایه کناران اولمشیدی مسافه **بعیده** دن بر شرح
سیاه کوردی یا ننه یقین واروب معاینه قیلدی که **بر خیمه** که ننه سیاه
باریده قورمش و پیر زرد دختر ایلد و رو **خیمه** ده او توش **پیر** دن
قبادی کوی بجک طور و آتندن ایندردی و تعظیم تمام ایله تکلیف تبلیغ
ایدوب خانه دور وینانه **سند** قوردردی و احضری نه که وار یسه حافری
قیلدی قباد چون بر مقدار طعام خوانه و آتنام اولدی خواب غلبه ایدوب
جزئی استراحت و آرام اندی خواب دن قیام اندی کوردی که **بشکام** در
اول شب انز قراری مقرر قیلدی چون وقت نماز **آتنام** اولدی بر کار
پرتا و محرادن پیش **خیمه** نه کلدی دختر نال فی **الما** کوی صاعوب شیر و اف

ظاهر اولدی قباد که بوجاله ناظر ایلا اولدوشیردوشیدئ
 اوکده حاضر آندی قباد بوشیر کیشی کوزو ^بمتبعی اولدی وکولندئ
 ایندی بر قوم وحشت آیین عزت کزین اولجه صد صحرائشین ^{المشکر}
 خارجد برکنسه حاللر نه مطلع ^وواللر نه مائل و طامع اولیه تنهار
 کاو ^ککه هر روز بوقدر شیر حاصل اولور ^ببوتقدیرجه بوجامه ^{میبلغ} مسالقه
 واصل اولور اگر هفته ده برکونک لهن خالص ^{نه} عامه بر تخصیص
 اسه لره ماللر نه خلل کلز ^وخرینه دخی فائدئ توفیر و عائدئ ^{کنند} و خاک اولمز
 تصیم و تنجین آندی که دارالملک وارد قدیم مواضعه ^{عنه} اوزبع
 و تعیین آید علی السحر که شمسوار خورشید توبن کرد و نه اعدای ^{دختره}
 معتادای اوزن واروب کاوی صاعدی ^{بها} فریاد کنان پیش اوزن
 روان اولدی که ای ماد و جهران روی نیازی درگاه کارسان طوب
 و درون دلکد دعایه آغا زایت که هنوز یادشاهر جاده ^{طشده} عدالت
 کتمشدن و در عیته ظلم ایتمکدیت ^بامشدر قباد متحیر اولور ^بآیندی ^بختر
 تان سنک بوکونه ران شعورک ^وبو مقوله ستره و قوف و عشق
 نه طریقله اولمشدر ^دختر آیدی هر امداد ^ببوکاوش ^بشیر ایله ^بفرق ^بمعین
 مملوق اولوق معتاد آیری ^ببوصباح چندان که طلبانتم ^بمعاودن ^باقل
 جلب اتم ^بپیران ^بپیشین ^بوادان ^بدیبری ^بعرفای ^بعرب ^بوسایوار ^بایران

بر کلام صدق بحرب نقل ایدر لرایدی که **اذا مال الملك الى الرعية**
نال عن البركة و **قل البرية** یعنی پریادشاه مال رعیتها مالک
 و دست تعدیسی متجاوز اولاد و انک ملکن برکت زائل و خلفک
 خبری قبل اولاد قباد کوردی که در ختر کلا معقول و معتدل و در میان
 نیت بدعت متحول و کلا و ایندی ای و ختر نیک آخر و اولاد کلا کی
 تکوار صاع و دختر وار و ینه صابغی بود فو معناده معادل شیر صالح
 دختر خندان و شادان مادر نکدی و ایندی صد هزار شکر که پادشاه
 شمع ایندی و کی ظلمدن رجوع اید و عدل سازن مستقر اولدی
 و اثر برکت دخی فی الحال ظاهر اولد قباد شاه صور حاد در میان
 و قصه نیتی و اذن عودت بیان ایدی و بونکره احسان فراوان ایدی
 و بوجاه اول ملک کامکار دن صفیه روز کارده یادگار قالد تا سواد
 پسین ملوک پیشین عدل آیین کیمی بونقبه ن پندیدر اولاد و بونکر
 صلاح رعیتها مفر و قیل اولو بوسیدتینم شد که ملک عادل
 مظالم سوز و مظلوم نواز ابرار دن و آفتاب تابنده دن انفعول **نظم**

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| هر آن نکر ابرحاران بود | در اندیشه شهر یاران بود |
| چو بیکرد داندیشه پادشاه | نیابدن میان نهر بوقت آن هوا |
| چو عادل بود شه زنجی منال | که عدلش هست از فراخی سال |

حکایت هوشنگ بن سنامک پسرش وصیت کرد که ای

کودک! هرگز در که همیشه نیت و اندیشک و هموار غریبه و پیشک.

عباده نشو و ادانکه مصره اول و جهد قبل که اعلام عدل عرش

اعلا به مرفوع و بساط نصف بسط غیر این موضوع اول و کر کرد که

د ابا علا علی مطوس و رایت خود و غدری منکوب قبله سن و بنا و ک

آه مظلوم استم دید و بنا که محرومان کشته دن احترام اوزن

اول سن که ظلم نما و حامت و ستم غاندام دن و جو ^{جیب}

تغیر و لک و مستوجب تبدل نعمت در و طلب لده که با ما هر سن ^ل

فرود هر خس در رعایا به مناقشه و معارضه نامه که بی شباهت شک

ملک الکده فالمر و بی غائله بشبه سلطنتک با دارا و **لمریت**

از رعیت شمی که مایه ر بود **بن دیوار کند و بام اندود**

ارباب حکمت بویا بد بر مثل پیدا و اهل ظاهر اول مثل حکایتا بله

ادا تمسکه که سلطان محمود زمان سلطنتند ارکان دولت امرت

که میا آرمیان دن بر غایت کالوس که بار کا بوس ^ق حکمک مانوس اول

بولوب کتور لور بزیرکان در کاه عا کینا تدیرا یوب حکا و ذریکا

اطران ملک و اقطاع رولا یت تحصیل مراد سلطان ایچون کوندر دن

بونر سلطان یورد و عی کی بر شخص احمق بیت و حوی ده ^{اندوب} بسیار کجای

استعلام احوال جهال و پلیدان بلدان و استکشاف احوال احمقان و حقان
 سعی بوفون و بذل مقدر و اندیلو آهر کار شخصی کوردیلو کبر و خست
 بلندون بر شاخ بلانک و الا سنه چقمق طور و و اول شاخ بنوی
 بر تره طور میوب اور و تا که اول شاخ کیسخته اول و معلوم مقرر کرد
 اکو اول شاخ کسبه هر آینه اول کس بر شاخ بلندون زمینه دو شتر
 و فرضا بیک جا ده اولسه بری قورتلز اتفاق ایدیلر که بوا دم ابله
 خلق عالمه درهما اخذ اید دیوان مایونر کتوردیلو و صورت
 حالی بوقف عرضه یغوردیلو سلطان ایتها بوشخصه دخی احق بعض
 آدم و ارا بدو کی محقق در ایتدی لکر که سلطان اعلم در ایتدی ابله
 خلق عالمه اولجا که ظالمه در که کند و رعیتنه دظلم و تعبدی در از ابله
 ضعیفای ای ستم بر لکد کوبله و کند و خوی بو واسطه ای لکر پشان و منکوب اوله

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| دخست ای پسر باشد از پنج سخن | رعیت چو بچند و سلطان درخت |
| که بالای شاخش کوفت و وطن | تبر برین آن درختی مزین |
| ز پای اندر آید بیکار سخن | که چون سست کردید پنج درخت |
| یقین است که کویخ خود میکند | کسی کو حقا و ستم میکند |

مکاتیب اولنور که نام مؤخلفه که خلفای نبی عباس و جمیع علوم و فنون
 اندر اعلم بر خلیفه دخی کلد و کی مسوی و مسلم دکلد و آن ایکنی بوا بد

که هر سوعه ای که کوفی تعیین می شود یکی اول کونلوده هر آینه مجلس
معاربان و عوارف نثارند **علما فضیلت شعار** و فضلا حکمت آثار
حاضر اولور لیدی و محفل سفینه لطفا **کلمات** وزیر مناب **مکارم صنفا**
ایله زینت و پرورد لیدی بر کون مسند عزتند و توب **علما فضائل**
ذاردن **تفصیل محاسن احلا** استفسار ایدوب کوش هوش جواهر
آبدار **حکمت نثاره** که نمودارد در شاهوارون **مقرط** و مشتف
قیلشیدی **حضار مجلسدن** بر فاضل حکمت نمون که فنون **نسخی شیون**
آمشیدی **تا بحکم الکلام** **حکام** و حسب اقتضا حال و مقام بر حدیث
شرف عرب پیام **روایت آندی** که اشخاص پادشاه عادل **قبر لرن**
اصل متفرق و اجر آسیمی **پارا** قطعا منفصل اولیه **مامون** ابتدا **بن**
بنوینک **صحنه** اعتقاد **دین محکم** در **حضرت رسالت** پناه **صلی الله علیه و آله**
بن ملک عادل زمانند **متولد اولدم** دیوبورد **قلری** ضعی **مسلم** در
بس **دست** و **الذخیره** **لازم** اولدی **که مدائن** شهر **عازم** **اولو** **نوشتر** **وانک**
نظر **عدلا** **ولدر** **غند** **عین** **الیقین** **عازم** **و جازم** **اولور** **و بو** **وسیل** **ایله**
سبیل **عجایب** **امون** **و تجارب** **موفون** **نظر** **بولور** **بیورد** **ی** **صیحه**
خواص **محرر** **و حواشی** **و خدم** **برله** **راه** **مداین** **توجه** **اولدی** **و راه** **کبی**
منزل **بمنزل** **ارتحال** **و آفتاب** **شمال** **شهر** **در** **شهر** **انتقال** **ایدی** **کندی**

هرم حله ده پنجه بحر به مالک اوورد. و هر قافله ده پنجه فائده لر حاصل
قیلوردی بونوال اوزن تفریح دیار و بلدان و تماشای غراب چغان
ایلتندی دغمه نوشیران اولان مدائن ایرک چون شهر مدائن مقدم
یمون ما موایر غیرت بیرون برین و کحل الحی اهر غبار سنابک موکت شاهد
رشدیدن حور عین اولدی ما مو سوید آی د لند اولان عدد سوید
حل و اول کار شکلی منحل قیلوب ایچون سوید مرقه نوشیرانی آجدیلر
و دروید یوان زمسک ازهر و غیره و فرساجدیلر ما مو درون تیر
نظان قیلوب کوردیکه نوشیرانک جمیع اعضا و اجزای درست در
کندوسی خطره وارمش آدم کبی خاله اوزن یا تمش و حاکم مد چشم مردم
کبی عقرب یا تمش و النده اوج دانه اکثرین طومش قلمش و هر اکثرینک
اوزینه بریند بهترین یا زلمش اوله بوکه دوست و دشمن ایله مدار ایله
ایکچی بوکه عقلا و ایشور قی الدن قومه اوچینچی بوکه رعیتنه رعای الدن قومه
و بعضیلر دخی روایت اتمش که باشی اوزن بر لوح زیند او پنجه و لو
اوزین نوشته آید که هر پادشاه که فیسی مملکت و سعت و لایینه
اولا اگا و لجد که عیلمانانده سفی احترام تمام ایله زکوار قیلد و هر پاد
که مملکت معمور و پایدان و بی زوال و برقرار اولما دایله اکاندم که
قیل و کثیر هم اده صف عدد دستور العمل ایله ما مو سوید بو و صایای

که ملک عادل اعظم هدایا در لوح سیمین اوزن خاوری را بدین
اندیلو درون قبری عطر کونا کور ایلدیشون قیلوب و پوشش مزید
زین فاشد تجدید آید و بکند بیلر و منقولدر کراولر خمد که در
ماشون بر کاران کلامه اجازت دیدن و بعد الرخصه دیدی که چو
ملک آتش پرست عدل و ساطعی ایلر جسدی ریخته اولیه
پس سلطان عادل که سواد و اسلامه مستعد در قرن تثنی آفت
خاکد مصوب اولد و عندک غیر فردای قیامت ده ضمیر آشدن
درخی موان اولو مستعد کلدر و مامون بو بندی پسند آیدر بو

| | |
|---------------------------------|--------------------------|
| اول وصایا نیک ذیلنه ثبت قیلدیور | عدل و دینی نگو نامت کند |
| در قیامت خوب فرجامت کند | هم بدین عالم معظم سازد |
| چون بدان عالم روی بنوازد | روایت اولوز که مامون است |

نوشته وانی آید قدر خواص خدا مندی بر بدیخت نشت خوبی اصبع کسیر
برخام شمین ثمن العدیم النظیری خفیه اخذ آیدر مامون بو کار واقف
اولما مشید و عقب که معلوم آید ندرها علوی سیما آیدر خانی آگشت
اعاد ایلدی و آیدر که بو نهایتن فضا و غایت قباحت ایدی
که الی یوم القیام بنی بد نام لوان ایلد کور ایوب دیدر که مامون کیدر
بناتن ارملش و ترب کسیری خوب اصبع ندر خاتن سلیمان

عارید رغال که مذکور است ایام اولاد

یکدر اولاد آمد عالمی بدام اولاد

سلطان سالف دهون پنجه لری یا کوز بردا خواهه فریادرس اولودست
 ظالم خلاص اندوکی سید عقوبت عقبا دن بخان بولوب بلکه
 فائر دجا اولشدن ته کیم **حکایت** اولنور که سلطاً ملد شاه سب
 ارسله سلجوقی بر سرگاه خاقان بارگاه و خدام دن کامی ایله غریبت شکار
 و قصد صید مرغزار ابرو فضا صحت فزای شکارگاه مقدم هارون
 شهنشاهید ماثلت بهشت اولدی و کوشش هوش صدای اریکیر و
 آوای نای تیر و نغمه کان و زخمه منان بر هر طاری چون قید صید
 قضا و طر قید یلر و شکار طوردن استیفاء حظوظ ابرو فارغ الب
 اولدی لکن انشاء تابستان اولوب هو اکرم اولغین التاتان آفتاب
 مضطرب الحال اولدی لکه کورد یلر که بو هوای و خمد حد در زیاده نقل
 و حرکت خراب مقتضای عقل و حکمت دن وظلا و خیم سمای نزل الحاد حنی خدا
 دافع مراد دکلدر اول حوالید بر مقام دفع ان اولر ضاد کشتاورد
 لطا آب و هواده و زرها شیار و بخت از هارده روضه صواند

لطیفه دگشتاییدی هوایی

روان بخش ایری آب جانقرایی

ملک شاه اول جایگاه ده هزار شکوهله نزول ابرو بسندرا خند
 آرام آتد و ملوزمان مکان سعادت انتسادخی هرری بر بخارده ظلال
 اشجاره

مقام طودی. مقربان درگاهند بر غلام خاص که کمال تقرب و اختصاص
بولمشد. آسایش چون بر قریه قریبه آید. هرگاه هندی بر ماده کاوی
چرا آید کوردی اول کاوی قواری بی تاو آید. طودی لور و کار دیم
ذبح آید و کوشند مقدار کفایت پان بکما. اندیلور و جوی خولری
لحم حرمله پیر آید. ینه لشکرگاه هندی لور مکر اول کاو بر فقیر و عجب نند
آیدی و دورت نفرایا مندل و اول توژی توشک توشه معاندک
شیردن حاصل و لور و چون اول پیرندن تورتک. بو حادته شعوری
اولدی کندون بی خرا و تو. آخر فریاد کفان و بویه دادله پویان
ملک شاهک کندرگاهند و واقع زدن رود نام نخر عظیمک اوزرنه مدق
بر صحرای نند اوزرنه او توردی بوچا بندن ملک شاه فرغ فلا
کبرن بان اول مقام ده آسوده حال اولدی و عنقای شرقی شیان
مغربی نخل آید جل محلک جابد مستقر جلان و فتحیم عمر و اقباله
قلدی چون طنطن شوکت ملک شامی سر پله یتدی عجزه در مانده قیام
آید و بحام توسن تند حرام سلطان محکم طودی مکر اول ذابح البصر
الحائز حائف اوزن ارتکاب آید و کی فعل قیامک چرا سند خونیانک
و متصل اطرافه بقرایدی چون حال عجزه یه واقعا اولد. ممال لور و اف
تازیانه سینه پیرنه حواله قلدی که منع آید سلطان آیتدی زینقان

بود جان بد عتاب و د فعدده تا بود در شتاب نامه تا کون که کیم دست
 ظلمت منظم و وقتی ظالمک شکجه بیجه سند متا در و تفصیل
 آگاه اولما غیور سوی پیرزند نگاه اتدی پیرزن که مناسم سینه پند
 و نایه حیاتی اولان ماده کا اول کشته اولدوغنه جا آجیش ای و معلوم
 معلوم ذرب اللسان و خیر بیان اولور تندخو ترش روی پوزند
 ابتدای پسر اسلان **مهر** ثقیل محلی ذرب لسانی
 اگر سبیل زدن هروده بنم دادیمی ویر میس و بکا اولان ظلمت
 ایر میس عزت و جلال حضرت ملک متعال حق ایچون تا که حصو
 اوزن انصاف سندن ایلم دست صحیح سند امتکون کونا قیلم

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| باور مکن که دست زد امر برد | پس تا ملد قیوم و تعقل همی قبل |
|----------------------------|-------------------------------|

که بو ای یول قفسنه کیدرس و بو ای یول قفسنی اختیار ایر
 پیش از آن روز که بستاندار **توحی** داده امر زدرده دره مارا کن

ملک شاه که بر سلطان عاقبت اندیش و پال خیمه ای بو سخی سوزنا
 مها بتدن بیایه دیکر اولد و فی الحال آغند پیاده اولوغ فرزند
 نطع خاکه سورک و ابتدای او پیر آرزو نهار که بل صراطده نیم خیمه
 اقدام یوقدر صواب اولد که سکا جور و ستمجه بد بخت آدمی آغند
 و صورت حال سکیفیت ایله آغند بیان ایله تا که کار غفور یازم

و بلا تا خیر سندی داد که اول ظالم را آلبو بره پیر زنده آید اول غلام که
 بکاتاز یا نه حاله قلمشدر بنم چشمه عیش می کند را دروب سبب حیاتی از
 آتمشدر بوضعیفه و در نفرات نام صفار له فقر و فاقه را بر خجرات
 براده کا و نر و آری که اندک سدیله سدر می آید کچنور آید که بن
 ظالمی رحم اول کاوی کشته و پویجان لری تیه حیرت کشته قلمشدر
 باقی فرمان عد سلطان قالمشدر ملک شاه بسو کی توقف آرام
 اول غلام سیاست آید و براده کاوی مقابله سندن یمش راس کاو
 بختی آید اول بر زن در مانع تسلیت قیدیلر **نظم**

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| زهی پادشاه عدالت پناه | که فریاد رس بود بر خواه |
| شداورد و عالم شه کامیاب | فطوی لرتیم حسن ملک |

روایت اول نور که ملک شاهک وفاتندن صکن اول بر زن هنوز
 حیاتند آید و احسان ملک شاهله حضور و راهیت ده آیری
 بر نیم شدن خاک ملک اوزر نم دیدن سیده ششم کی او تورد و هزار
 بکا و زارید ستیاری قبله دعایه کتوردی آری ملک شاه قولد که
 بوقبره مدفون و کنج نه آبی کنج خاکه مخرون اول قی که ضعیفه افتاده
 آیدم بکا دستگیر اولد کلا کراول در مانع دن سن کند و کز کله
 اکامعین ظاهر اول و اول ز کبر بی چار آیدم اول مخلوقی عجزیله

بکاداد و دهش قبل شدی که اول عاجز فرو نده در سن خالقیند
 قوتیله اکا عطا و بخشش قبل هم او بر کاه عباد عباد در بر کرامت پناه
 ملک شاخا بن کور و ب سوال آندی که در کاه خداست عباد عباد عباد
 حال ولدی ملک آندی اول پیر زدن داد خواهن دعای خیری بنم فریاده
 ایرتیبو حال زار همقارن و معاون اولیست چنکال عقاب
 عقوبتدن قوشجه جانم خلاص اولوی ممکن دکلیت **عایت**

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| گفت که مرگ کذران کنده بیر | کر بد عایم نشدی دستگیر |
| بی نظر رحمت پادشاه | حال من عمر زده بودی پناه |
| داد من اورا بد عان نمود | قبضد عیالش در رحمت کشود |

تکریر عدلک بر کنی دخی محافظت حکم آخی در و اول حکم الهی
 معین و مبتنی حضرت رسالت پنا در که قانون او امر و نوا می سی **بی حقیقه**
 صابون دس معا و بنا می در مصلح احوال عالم و عدل میزان اهرایی
 آدم در پس هر حد که قامت اول نور و هر عدل که مرا عا قیلون **البتة** قوانین
 نیک شریف بسینه موافق و آیین او امر بی خیف بسینه مطابق کو کرد
 انا حدود الله آید و ولایة و ملوک هر آینه طریق عدل مسلوک طوق
 قواعد امر و مخی حضرت پیغمبر که نیک مطهر در عبارن در محافظت ایرق
 قانون سیاست از زیاده و لا نقصان رعایا تمک و واجبدن مشا حد شرعی

بر سوطی زیاده و یا ناقص آنک ایله تجاوز اولوب بوجیر الیجا جانزد کلدر
 شوبله کی یا اقل و یا اکثر ایله تنوعاً و آنه اولورلور و روز جزا نه سترلر
 بولورلر نته کی خبرده وارد اولمشد که **حکیم** فرمود ای یا کفر
 و حکام مطلق قاضی اولدوقه سر رضایر آشکار اولوب مطیع توانبد
 بجه در او عا کما هندن شومسار اولوب در و هر کس **ان خبر کفر**
ان شکر خبر اس بولوب در اول یوم عظیمه جمله ولایه حضوره
 احضار اولنور و هر ری عالندن استفسار اولنور و حضرت بر الغم
 عظمت سماوی و عزت اولای عموم ولایه خطایب کس بریم مخلوقانک
 رعای و وجد رضد ممالک هاید یکنوز قانیان خا بریه که اقامت حداده ^{تجاوز}
 اتمشد **خطایب** این که عباد نه امره زیاده ضرب اتمک باعث ندر
 اولک سنه دیر که یارب انلرسنک امر که مخالف اتمش اولای عبادت
 اول سبیل از یاز ضعیفین کوردم حضرت حق جل ذکون بیوک سنک
 غضبک بتم غضب سبب اولوب لا یقیدر اندر برینه دخی که اقا ^{مبت} ^{معتد}
 نقصان اتمشد **خطایب** این که حد مهود شرع نقض اتمک موجب
 ندر اول کسنه دیر که یارب سنک قولور که حجت اتم اول اول اول
 جمله اکسک اوردم حضرت ارحم الراحمین بیوک کس عبادت بند بخارم
 اولورس همان بیوک که حد شرعی زیاده و ناقص ایره فی ایکسینی سبیل

زوایای چمن سون **لر** پس حکامه واجد که اجرای احکام شدند تمام **کلاه**
 اید **لر** حالت رضا و غضب که جانب حق الدن قویوب اجرانده اقدام تمام
 اید **لر** که حکم الله جمیع احکامه غالب مطلق در **التو لوی ان** تتبع فی اسبغه
 حق بر عمل جمله دن احو دن و حاکم که حکم خدا دن بوزد و نذر میه
 میکن که کند و حکم کنن بوز جوید و رکسنه کور میه **بیت**

| | |
|--------------------------------------|---------------------------|
| هر جا که پادشاهی سلطان لر است | محکوم آستان در کبرای اوست |
|--------------------------------------|---------------------------|

حکایت ایام نامون ده شخص برخیان ایدوب سیاست سلطان
 خشیت **لر** مکینی مینه و قراری قرار تبدیل نمیشد **نیو** که طرف نظر
 باش آلوب کتمشید **ب** جانینک بر برد رفی بیش بلکه حاضر قیلد بیلر
 نامون مرندی که واروب هر آینه براد رفی اله کتون و آند اندر بر بو
 ورطه هلا که بتون اول شخص آگاه دل و هو شمند و پیدا ضمیر و نر **شند**
 کسنه ایدی راه و روش آد آب اوزر تناد رجنی آچوب طبع و **ناله**
 دعا جوهر خاک پاشاهه ماچوب **کلام** ضیح و ادای صحیح و صریح **ایله** **بیت**

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| ایاشاهه سریر عدل و رافت | فریدون حشمت و جمشید هیبت |
|-------------------------|--------------------------|

محاضر عقلایه کوندر ظاهره **لر** که سلطه وقت بنم کی هزاری بر مد **اهل** که
 قادر دن فاما التودت که اسرار توامع رضا سبحان **اسا** ر چین سعادت
 فرینکده **لر** و انوار سولج **بهر** با **بهر** صفا **بهر** که **لر** **بهر** **کساک**

ملك كامكان بويابد بر قوی شوالی وار اگر از ن عالی صدور بولور ایسه
 تقریر اولسون بعد از ان فرمان سلطانه نر ایسه بر نه قونلوسون مامون
 ابتدی نولا اول شخص ابتدی شاه افرضا سنک بر علامتک نم قلمه متوجه
 اولسه و سنل چنبا بکدره فاله رنجید اتمیه سن دیوگا بر نشان کلمه
 بجبا اول علامتک امر که امثال ایروب نم قلمدر فارغ اولور می
 بوحسه امر که مخالف ایروب خواجانه خواهی اولدورده خلیفه ابتدی
 غیري نه احتمال وار بر هر حال امر ما امثال ایروب سندن کچر و سندن
 خون سرکردن ایچکون اول مجوس ایندکس بن دخی بندن خلاصم ایچون
 سکا بر یوجه پادشاهدن حکم کنوردم که سن اول پادشاهل امره
 سیله عالمه والی سن خلیفه ابتدی سنک نشانک ندره و بوانر یک
 دعوا بر رهانک ندره اول کسنه ابتدی نم نشان عالی شام و بر
 رصیف الکا نام بود که حضرت خدای بیچوب بیور شد **ولا ترز**
واذن و ذراخری یعنی هیچ فردی آخره هر میلله اخذاتر نه و هیچ
 بر احد غیره بارنی یوکلمتر نه مامون کدره و جواهر عبدالله مشحون ایدی
 بومضمون بیوندن شکسته له و بومفهوم های بوزن متاثر و منفعل
 اولدی و کویه کنان فرمان ایدی که بوسکینی قید بند کیند خلاصم ایلاک
 که حکم محکم و نشان مبره ابراز اتمشدر **لا اله الا الله و هو الحکیم**

قطعه
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

حکمی که آن ز بار که کبریا بود.

بالا تراز مقوله همچون و چرا بود.

حکمی که صادرست ز ابوالبرکات

خود ز هر مخالف آن کرا بود.

نفاق

حکایت اولی که عمرو بن لیث با ام خلافتند بعضی اهل غرضک کلام
 انجامی سبیل به شخص بیک فرجانی گرفتاردم انتقام آتشید که ماد مجوس
 فرزندک گرفتار اولدی و غمی مصیبتی حیادتن مانوس اولوب ترک عار
 و ناموش آتشیید که با هیا یوننه رفقه رفیع اتمک امید به پسر شاه راه او
 که عمر و ایدی کا لوسانه قرار اندی چون عمرو اول ره کدان بتد
 پیردن عجله ایله اول کا غدی چاد کدست خلیفه بر ویرن مکرر کب عمر و تند
 و سرکش ایدی بو وضع ناخوشند رسید اولدی و خاطر عمرو جنبلی
 بنجید اولدی سوردی اول اول ضعیفه سر راه دن دور ایدوب بعد
 کند و لر و بر ایدوب او بخود طولا شوب نیز راه شاه کل طور ایدی عمرو
 سیرن رجح ایدوب سر اینه کیدر یکن او کند وارو نظلم کوسدی ایدی

ای شهسوار تندرو و شاه احمد

ترسم ز آه سوختگان رسد کون

عمرو صورده که بو پنجه همچون در که تا بو بد شرقت و شدت آنل کار ایدر
 ایندی لکه فلاحه محبوسک ماد ایدر و عمر اندن آرزو خاطر ایدی
 قطعا النفاق آتیب یوزن طرف آخرم دوندره اول ضعیفه درون
 دلدن آه در ناله ایدوب ایدی ای پادشاه عظم پناه حاد خواه

اول غور محام انامه بسیار فکوره وصول و حقیقت احوال و احوال و
 قوت ذهن و وفور در کله احاطه و شوق قصد ایله و فروغ سخن راسته نظام
 کلام دروغدن امتیاز و بیروپ استماع کذب صریح و اصفاء افک ^{صحیح}
 احترام ایله اقوال ارباب غرضه سمع قبول الی القبال انه تقریر احوال و ^{تفصیل}

| | |
|--|--|
| افعال عالیانه اشتغال کوشش ^{شیر} | منه کوش قول صاحب غرض |
| که از کینه در سینه دارد مرض | بریشان کند عالمی در دمی |
| بهم برزند در می عالمی | ببین بنم بپسیر مظلوم و بکنایه ^{کلی} |

اول مظلوم حقد عاقبت کار حکم شاه نردن ملک آشتی غرضی هون
 غیر منطقی ایدی ایتدی بنم حکم بود که اول سنک او غلو که صدق او اول
 ثانیار و سیاه اید و بشهری سو سو کورد و نروند ایره که هر که
 سلطان عبادن بوجز آنک نرادن پیردن مسکینه نل سینه بر سینه
 دید کینه شاهد طوب تمام یاس و هر بر قیاس و زره و لوب ^{بسی}

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| اذا اینس لانسان طال السانه | ایتدی جواهر زواجر نضای کوش |
|----------------------------|----------------------------|

هوشک مرید و صماخ روانک پند بزکاتی شنیده دکلمد که بیو ^{شیر}

| | |
|-------------------------|------------------------|
| آنچه یل پیردن کند بسختی | نکند صد هزار تیر و تیر |
|-------------------------|------------------------|

ای ملک شدی سن بو حکمی امضا و بوامی اجر ایدن بیسن ملک ایتدی

نعم عجب ایتدی یا قاق حکم شرع مکرم که استدی یک کی حکم ایدرس

هم آید

یا بویله پادشاه اسلام دیوب بند رسن **و من لی حکم بما انزل الله** فاولئک
 یوحسه حکم الحق و شریعت رسالت پنا سنک کشور کنه نافر و جاعی
 و مسام قوای رعایا که ساری کلید و عروک بو سخن هولنا آتش بانی
 اندامه لونه دو شوب بر زنان مد هوش و بهوت قالدی چون عقلی
 باشنه کلدی مما فوان آندی که اول محبوبی زندان از اخرج ایدوب
 آکنه خلعت دی باج کید ردیلر و اب خاصه سلطانه بندر دیلر و
 تعظیم اید شرو و بازاری کزد و ردیلر و ندا آندیلر که هر حکم که خدا بی چون
 صد و راتمش اول عمر و لیت یکم در که آند خلا فی خاطر کلک بیت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| او حاکست و ما هم محکوم حکم او | ما را چه اختیار بود حکم حکم او |
|-------------------------------|--------------------------------|

مکاتیب سیاسیان طعناج خان ده مذکور در که جوانی تمت سره الیه بند
 ایدوب حضور عالی سینه کتور دیلر و اب اول نور که اول جوی ایت
 صاحب جمال و حسن و ملامت عدم المثال ایدی قد و با که سرور
 ایدی که چون بلغ چنانده تمش ایدی و رخ زیبا برمه تابان ایدی که ضیا
 تمام عالمی لحاظ اتمش ایدی لیجان بخشنی انفا من عیسوی چون دم اورودی
 و چشم آهو و پیشین اید شریکبا شکار ایدی و باه عقل و حیلله کان

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| خواب خر کوش و بروردی | خوبک نازنین عقل قریب |
| بای آسرمه لطافت و دین | لطف بداع ربانی نقش خان قضا |

و در

و قد رده **مورد که فاحص صورت که** مصقلی بر له آینه رخسار نه جلا
 و برش و مصور صنع سبحانی صفحه چهارم سنه **لقد خلقنا الانسان**
في احسن تقويم قلم زیبا رقیبه حسن و بها و برش **یب**
 هر چه صفحه آینه کشد کمال **شکل مطوع توزیبا تر از آن ساخته اند**

بادشاه امراتی که چهار سوی شرده زجر و قهر بله اول جوانک بدنی
 قطع این لواکان دوانی شفقت و محتوی سببیه اتفاق اندیز که
 سلطان شفاعت ایدوب سیاست من منع این لر بواید له یکبا
 سلطان کلدیلو و عمامه لونی باشلردن چیروب اللزن الیلر و تفرغ و
 توقع ایله یلو که ملک خطا پوش و عطا خوا اول جوانک جرمنی معفوس
 فانک سیاستی شفاعت ملا زمان دیرینه ایله موقوفه که عفو افضل
 اوصاف ملوک ایدوکی معروف در سلطان آیتدی بنم بونم ده
 مدخلم و منع حدود الهی ده قطع آله بودر حضرت خدای تعالی **بمشاور**
السارف والسارفة فاقطوا الی تکرار نیا ز ایدوب آیتدی که اول
 بد بیضا که اول نوجوان زیبا ریدیدر آنی قطع اتمک قانبر ایدور
 براند دست ناز کند مرجع ایدوب ملکن شفاعت ایدور در ملک
 آیتدی اندک یدنا کنه نظر دن دل پر خون صاحب کلابه نظر دخی خوب
 و حکم شرعی قامت اتمک اوجب اجدور که **بدا لله فوق الیهم**

پس یوردی فی الحال حکم شرعی مطهری اجرا اتدیلر **سیت**

شبهی که در دل وی ثابت خوف خدا | حد و حق نگذاره بخاطر شفعا

حکایت اولنور که اسمعیل التمام که عدل و انصافه مشهوره
ایدی هر شهره که اقامت کو ستره عادتی بو ایدی که وقت عصره
ندا اذرد که هر شخص که ظلم دید و ستم کشید در درگاه ملکی پناه
ایدیوب دادخواه اولسون و هر کس که کفر و جری امده آخرون بخید
دفع ظلم ایلور با امیر کلس و کند و سیار عدالتی مفتوح و تجانی
مستور و جانی فرود قیلورید هر محتاج و مظلوم کلوب جایشه بسا
اوزن او توروب بالذات حالی اعلام ایدرد ملک دخی بن الخفما
سایر حکام اجرای حکام اذرو کی بی غورکاره واحوال دیار مطلع اولور
و بنفسه لخصت اید و حکمی اوزن قضا و عدله امضا ایدرد

دست رعایت زرعیت مدار | کار رعیت بر رعایت بسیار

و مهم انا اتمام اندکرن صکره بر تنها مقار اید اند عبادت قیام
ایدرد و دست راستیه محاسن شریفه طور و بعضی جهت تمایه توجیه ایدرد
ایدره یا الی و بدینک جهدی و طایفه و ایمن عالمه اسرار و الی الی علم
علی ای عبیدین عبیدک حفت و لا لای طلبک و انصفت فاعرفی
الی من ذلك لا اعلم و اخطا و هر زمان که نشر تا شر عدل و انصاف ایلور

و کما

اطراف موافق آید که مناد یلوند ایدر روی که عسکرون بر فرود عیادت
 بر احد مانند عرضنه متعرض و متعده اولیه شویله که بر کس آخره نظر قصد
 اوله لاجرم کند و بی عرض سیاست حاضر یله زیرا یوم جزاده کنده
 رعیتک منول اولداسنه جازم ایدی اول سیددن دایما تمهید
 تحویف و تهدید ایشله نم قیامتک ندیکم خبره وارد اولشد
کُلِّبَاعِ مِثَالِ غَنَمِهِ كُلُّ سَلْطَانٍ يَسْتَلِغُ رِجْلَهُ فِي رِجْلِ غَنَمِهِ
 خدام بارگاهدن بر غلام بر شخصک مطغنه داخل و مطبخندن
 قدر مضاطعا متناول اولدی باب ملک معدنظام مطبوع نظام کوسترو
 استغاثه تدلیز امیر مرزئی اول غلام احضار اندیلر ملک ایتدی سن
 بو مناد بلک تمهید اتئی استماع اتمدکی غلام ایتدی نعم استماع اتمم
 ملک ایتدی یا نه سیدک تعدیدن استماع اتمدک و نه غیرت یله نعم عتیمه
 ازین اتمدک غلام ایتدی نفس حریمه ابتاعه خطا اتمم ملک ایتدی
 امدی بن سنک خطا کله کند و وجود اتمم زیرا عاقل
 اولد خطا اغیاره نفسی احرار بالنا اتمم سوره اول شخصک

| | |
|---|---|
| <p> شخصک اتمدک یولعاج حقن کار اتمدک شاه عالم یولس اشوع احوال غیر اتمدک و روایت اولنور که ملک مذکور </p> | <p> ظلم بدنی و شرعی اوزن قطع اندیلر اوزرکله نفسک اوستید ایشار اتمدک بولما عاقله صور معدن دعار ایلوما </p> |
|---|---|

عدل موفرا ایله مشهور او لوپ نقاء نیت و صفای طویب ایله موصوف
 اولدوغون روز بر و ذلعه و قدری متعا اولوب عدد مردان
 کارزاری و دیران کار کبزاری حد شماردن بیرون اولری و عدل
 و انصاف و اعتدال حاله انصاف برکات اعدای عدا اولان عمرو بن لیثه
 غالب اولوب رأیتی معلوم و کندی برین بختین صفتد محبوب ^{قلوب}
 عمرو محبوب ایندی نیم خراسان مال کی کران و کوز واقوم وارردن
 خزون و محروسون جمله ملک اسمعیله فدا اینیم تا که نبی بنددن ^{اطلاق}
 این اسمعیل بونی اسماع اندک خنده زبان ایندی الی الان عمرو
 بز میانه زنده مواسا و مصافا یوغندی شمدی غرضی بود که
 کند کرد نند اولون بار مظالم و آثمی نیم غنیمت بخیل اید و بکنیدی
 ثقل اوزاردن تخلص این امدی نیم ماله میلدن زلم پاک در و خط
 حرام مال خیتک سوی عاقبتنه ذهن چالا کم دراک در مالی کند و ن
 اولسون کابلد عوض احسا ایدیم دیدک و بعد الايام عمرو ^{حلسن}
 اخراج ایدوب بغداده کونردی چونکه چهره مملکتی حلیه عدله
 و ساعه ایالتی اعدای و لیدن ما قالدی بی هرسان خراسان داده
 امن و امان اوزر فارغ البالی و آسوده حال او توردی **قطعه**

در سایه راحت انتعاشی

یابد بزم شاه عادل

حکایت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه که عبدالله عالمه علم
 وصف انصافه انصافاً مسلم در حسن سیرت و صفاء سیرتین اتفاق
 واردن امیرالمومنین سمیتی اولاً الله اطلاق اولمشدن زیر حضرت
 ابی بکر رضی الله عنه اصحاب پر صفوت خلیفه رسول الله دیوگت
 ایدر لدی و نوبت خلافت حضرت عمر رضی الله عنه عوف ایدر بچک
 الله خلیفه خلیفه رسول الله دیو سمیت ایدر لدی بوند اوزد
 بجه زمان گذران ایدی بر کون اصحاب کرامه ایتدی لکه ایها الاحوان
 بن سیرت امیر کرم شدن صکن بحا امیر دیو سمیت ایلک و عمری الخطابی
 ذکر ایدر اولسا کوز امیرالمومنین دیو سوبلک اول حضرت زان خلافتدن
 بحکم محکم **اَبَا جَعْلَانَكَ عَزِيزَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ** شمشیر علی
 شامل بره میان حقی و باطلی واقع و فاصل ایدی حتی مابین حق و
 باطلی فرق اتمکده مثلاً بر قرق یا روب کمال دقت ایدر بچون عمر الفاضل
 دیو سمیت اتمشردن ایام خلافتند هر خصوص ایلد احسان و مروت
 و نایب و معدوم و محتدری یوغندی اما اقامت حدود الله در قطعاً
 بر فرد هر شفقندری یوغندی بلکه هر چه فحش **الْعَدْلُ لَكَ الْمَرَادُ وَ**
التَّسْوِيَةُ عِنْدَ الدَّعَاوِي مِنَ الْعِبَادِ دعاوی و محاصرات معلوم شریف

ومجهول وضعيف واولاد واقارب وابعاد واجانب حضور عليهم السلام
 على السويدي بر شخصی آخوك اودنه تفضل وبرجح اتميزي وبعكم صحیح
 حتى صرحه مخالف مذهبه كتمزيدي اول قصه عجيبه وحادثه غريبه
 انلودن مشهوره كه باغ زندگانه توشه سی اعنی جگر كوشه سی
 اولاد ولد اعزنی شرع معرزاوزن حد لانه كلكه كرامت
 حتى حد شرعی تمام اولدن اوغلاری آخره كتمشد **قطعه**

| | |
|---|--|
| <p> عليك من الامور بما تؤدى اذا اوليت فاعدل في القضاة </p> | <p> الى سائر السلامه والمخلصه فذكر يوم يؤخذ بالنواصي </p> |
|---|--|

عمر بن الخطاب رضوان الله عنده حضرتك مراتب عدلنه عالمه وجمیل ذكر
 ونبیل فخرله تقيته جانم اولوق استرسيك مناقب عدلندك بعضه چي
 مسموك اولسون كه القليل بدل على الكثیر **حكايت** اولور كه عبد
 الرحمن بن عوف روايت ايدر كه عمر بن الخطاب رضوان الله عنده وقت
 شام ده بنی دعوت ايدوب اثناء كلام ده ايتدی كه حاله حوی بابا
 مدينه بر قافلده حلود و بر راحله نزول اتمشد و ابناء سبيل كه
 بر منزل قونله لر اولاد عدولری خوابا ولسه كوكردن چي نوع اولوقمه
 فرصت بوله جا تركه مساعلر زور بر نشنه مسروق اولد پس ايكنم نازد
 خفيه و بتبدیل صوت ايله اطرافا فایده واصل اولدق بيوردی كه

سن بو مقام استراحت و آرام آید پس دخی امر لری اوزن اول محل
 قرار ایدم کند و لوا اول شب تا سحر سحر اوزن کرد قافله کش و کند ازین
 و در استعاذه لوزی و حج اید و با ثنای راه ده بکا ایدی که یا محمد
 بنم اوزمه واجب ربه قضای جوامع مسلمین ایچی اقطار مالک و قنا
 ارضی کشایدیم و انصا عباد ایچی طو ابلاد اید و طرف طرف یکدی
 زیر خلف ایچند فقر او افتاده و عجا بزود را نزل و وار و بر ^{جهت}
 و نقل و مکه قدر تلری یوقدر بزود حال و لهی مراه دین و اصل
 بعد سافه حایل دن و فی الواقع اکثر بکده زمان متمادی دور
 دور اید و ب توفیت مصالح انام و غر و مجادده بقدر القدر سعی
 اتمشد و اسرار عیبت ایچی سافه بعید بیغز ایز طول و در از اهل ^{کم شد}

| | |
|--|-------------------------------------|
| <p>نظم زنی خلیفه عادل که هر رخصت خلق</p> | <p>هوای نفس نمی اده تره سخن کند</p> |
| <p>بدان امید که انصا عاقران بکند</p> | <p>شاید سفر و غربت از بکا کند</p> |

حکایت دیدن اسلام روایت اید که عمر بن الخطاب رضی الله عنده خضری
 بر یکج کوردم که غسل اید منطلو مینه فرادین اولوح اید بده شهری
 طواف ایددی بو ضعیف دخی خلیفه بیرون یوق اولوحه اذن شریف
 طلب اتم و بعد الا حان افغان و جیزان سایه و شی با بتمه و اول اول
 پس مدینه و طشر اولو با طرفه پورد که سافه بعید ده بر مقد اید

حکایت
 ۱۰۰

یاز کوردک اول محله مسافر قومی احتمالاً لب سمته
 سوردک چون آتشی یقیناً ^{کوردک} کبر بر آرمه اوج نفر طفالید
 بید آتشک اطراف المثل ایام مفارک ساجا واضطراب و خاتون
 آتش کربت و کاتب یله جگری کباب اولش اول عجز بی قدر
 بر مقدار نارک اوسته بر قدری قوس قزح و کمال حیرت و خیزند کما
 حضرت کارسان عرض یازا یروب سویل کلمه **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَجَنَا مِنْهُ بِالْحَقِّ فَإِنَّهُ شَعْبٌ وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ**
 محزون و غمگین اولدی جمله ن مقدم ایرو وارو سلام و دره و استگنا
 حال تبر امتحان قیلدی خاتون ایتدی اورد نو تفرکن خیر تقرایسه
فَسَلِّمْ لِلَّهِ وَالْكَوَامِرِ وَالْأَرْعِ مَعَ السَّلَامَةِ عربین واروب کیفیت حال
 سوال تری اول تول ایتدی بر اید ایله مکان بعید دن بو مقام سعید
 کلدک کن شد شیخ مانع حضور شیخ اولوب آجلی آجیلغدن کواید
 اولدک فلیفه ایتدی یا بو قدره نه وارد که بو قدر اعمال ایتدی
 ایچنده بر مقدار صوفی دم آتشی اشعاله و اطفا اشعاله اشتغال ایدیم
 ناکه کند و لول طعام بشرط ایدوب بوخیالده صبر آلیم ایدیم
 بونلک صنوق حالندن دلتک اولوب سرعت ایله طرف شهر آهنگ
 و دکان دقن فروشه کلوب اولدیم شیخ بر جرای اتباع ایدوب عقب

دکان قصابه شتاباید و قدر کفایت دسم اشترایید **بومحیی کاهلی**
اوزه حاصل **اول جیاعی** بحر حال بوجیه اطعامه کافل اولدی **اتنای**
را ده نهر اید **ایتدم** یا **ایر توین** اول جل نقیلک مؤننه **تخل** **تولع**
و **محصی** ر بوقدر آلام و **محنه** خلیفه کل فرقه **محنه** سیله **تخل** **مکن** **لطف**
باری بر مقدار **کا** **تخیل** **ایک** **باری** تا که **ن** **دخی** **کوتورم** و شرط **خندی**
مقدور **محرز** **کوتورم** **جواب** **پرسوایی** **بویله** **اولدی** **که** **اگر** **بویاری** **بکون** **بند**
آلوجا **مل** **ولغ** **کافل** **اولسن** **یار** **قیامت** **کونند** **بیم** **بار** **نومی** **کم** **حال**
اول **مراه** **ند** **بد** **عاسیله** **بیم** **باینمه** **کم** **حائل** **اولور** **چون** **خلیفه** **هال**
اوزه **با** **کیا** **وساعیا** **مصل** **معهوده** **و اصل** **اولدی** **خاتونک** **حالت** **بولما**
سر **و صفا** **حاصل** **اولد** **و خیر** **عای** **ایوب** **ایتدی** **جزا** **الله** **عنی**
خیر **الجنه** **بیس** **خلیفه** **کند** **و مبارک** **ایلله** **دقیق** **و مکن** **قد** **کفایت** **اولد**
قویوب **ایقا** **دن** **ان** **شروع** **ایتدی** **همرا** **که** **ناری** **نوخ** **ایدی** **وادی** **وجه**
وجه **و محاسن** **شهر** **بوسنه** **ایتدی** **بوا** **هما** **طعام** **پزلی** **انتم** **ایدی**
و اول **طنخی** **قصیر** **وضع** **ایدی** **خاتون** **توری** **و اطفال** **صغار** **کیر** **و نجه**
اطعام **ایتدی** **و ایتدی** **یا** **خاتون** **من** **بعد** **عمر** **بد** **عائمه** **و برشم** **مندی**
شمک **کرو** **او** **اهد** **فر** **آئمه** **که** **اول** **سنا** **و اولاد** **دکل** **احواله** **واقف** **کل** **اید**
اگر **فی** **الحله** **وقوفی** **اولد** **سز** **بذل** **عطا** **و نشر** **عده** **بر نفس** **موقف** **اولد**

وضع منام عمر رضی الله تعالی عنه

فی الحقیقه ایام خلافت عدالد انجام لوند فی سبیل اللہ بان غزو و جهاد
و کثیر و جواد خیرت و ده سعی و اجتهاد ایروب و مالک معون و بلدان مشهوره
اکثر فی فتح ایروب و بلاد اسلامید یوز موضع نبیره وضع ایوب شایر
شرعیه ایله هر گوشه مملوقیشدن و عبادت شرعی و ادب و ادب احسان
و کرم و تکمل مشهور عالم اولمشدن اطراف اکنافه متفرق اولنور ایله
عالمیله جاده استقامت اوزن متفق اولنور و حتی کیمک و درج شهباز
بلند پروازک خانه دیدن سند آشیان و کجشک حیرت آه عقاب عالی
فوق سرن مکان طویب غزال خوش خصال شیر بد فعاله قریب پیش
دلریش کولک بدانوش ایله هم نشین اولمشیدی **بیت**

کرده قرار در کف آنس آنس و جان کشته غنوده در صدم این خوش طین

حتی شوبله روایت اولنور که بر کون کرم برمه کوسفند دنیا قصدی
تیز و میان کوسفند شورانگیز اولدی شبان بو حاله حیران اولنور
و فغان ایروب ایتدی و امر ان الله و ان الله یحیون اطرافنده اولنور
ایتدی یوس بو سره نند واقف اولدک ایتدی کور کور منقضى اولما
امداد کله منتهی اولمزیدی و هیچ بر کولک برمه نند پیرانسه طویشمیزی
و ندان طبعی بر کوسفندک دمنه بویشمیزی حاله که کرم که کرم که نیمه
قصد اند مقدره که اول خلیفه عادل دارفناون مقام بقایه کندی

هم تاریخ خود بیلر بعدا حسنا آندیلر بو واقعندک ظهور حضرت عماد
 رحمتی کوندن واقع اولمن بولندی رضی الله عنه قانی اول عقیفه کبی
 تقی السیر و نفی السیر بر سلطان عدنان لقب که **الملك والذی تو امان**
 مقتضا سنج دولت دنیا و سعادت عقبا یه فائز اوله و قانی اولدی
 بزیر امان که عباد کس خود و ذفایت ایلر عیش رغده حائر اوله **قطعه**

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| قانی اودم که طاس سپهر زردین | کان زمین ایلر طولاس و اما ایلی |
| هر کس عطا و آردن اولمشدی بر اید | دلرا اود میلرک زمان اولن ایلی |

دکن دیکر عدلک بر کون دخی تیقظ و خیرت در یعنی سلطان عدانک شعا
 واجب رکه کار محکمه ده تیقظ و بیدار و احوال رعیتد خبر اراک
 و سوال سلاطین معد آیین تفحص حالات و لایه ایچون پنجه مستحل
 و متفحص معتمد تعیین سیور لریدی تا که نهانی بحسن ایدن تمام رعیت ده
 واقع اولان ذللی و خوار محکمه ده ظاهر اولان خللی موقوف اجبار
 و اعلامی پیشدی و لریدی ملوک دخی خانه عدالتده ظهور ایلر خدیج
 ندارک داس تدریه مثلا اولمک آسا و جمله تریم قبول لریدی **بیب**

| | |
|--|--|
| با اول توان کرد اصلاح کان | ازان پیش کز کف رود اختیار |
| اولر ده بیحق واقع اولمشدی که ملوک لیا اده لباس جمعی ایلر تفحص جا | رعیت ایچون کشت اید لریدی و راست کلر کلون بحسن اجبار قبول لریدی |

نته یکم حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام و حضرت عمر بن الخطاب رضی
 عنه و سلطان محمود غازی در منقول در زیر آنچه اخبار اولور که
 مقربان در کاه ایستمر لر و ایستد کلری تقدیر چه با هر ملاحظه وقت و وقت
 آخر مصلحت مسامع جلالت بشدیر لر و بعضی اخبار اولور که آنی عرض
 اعراض اید لر اما فی زماننا هذا پادشاهان تغییر اسلوب ایستد حسن حال
 یکجه لیده شب دولت اتمل میسر کلدر لر زیرا امر خطیر و کار عسیر در بو مقوله
 اوضاع اجتناب و امتناع اتمل واجب در بو باید فایده مایکن بود که
 بر بی غرض و پاک اعتقاد و دولتخواه و ستوده نهاد و هر چه علم معتمد
 و امین کسند منتهی اخبار و منتهی اسرار و ولعه تعیین این لزومانی مرد
 اوزن مرسوم شاهانه ایله مرعی و مرضی قیلد لر اما بر وجهه که هیچ کسند نک
 بو وضعه اطلاعی اولیه چون حال بو منوال اوزن اولو آینه سلطان
 صاحب و قوف اولور و اکان دولت و اعیان ولایت پادشاه هر حال
 آگاه اولدوغند مطلع اولور لر و بو وسیله ایله هر کس ناشایسته اعمال
 وارسته اولوب زبور حضور و رفاهیت ایله آراسته اولور لر **نظم**

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| چه نیکو متاعیست کار آگهی | کزین نقد عالم بادا گهی |
| ز عالم کسی سهر را ندر بلندا | که در کار عالم بود هوشمند |
| شنیدم که هر مردم نزع جا | بخشند چنین گفت کای نوجوان |

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| بجای نذران تو وابسته اند | بفرمان و حکم تو وابسته اند |
| بغفلت مکن خواب بیدار باش | ز احوال کیتی خبردار باش |
| چو در عهد است عالم تمام | مشو غافل از کار خود و اسلطان |

روایت اول نور که منصور خلیفه ایست که هر قدر که شاه پرتهاج صاحب
 باجم همین اوج کسسه نه بغایت محتاج اولاد برتر فرما و آله که عین
 مالی بکا و برهیه و نیم مالی بر عیت ذمتند قومیه ایکنی بر شخه که در مظلوم
 ظالمین اله و هر حکمی فی طمع و بی غرض اولاد او چینی یکلیند اول شاه آه
 سر چکوب ایتدی در بیغ حیف او چنبدن خواقدن کامی صوبه بیکه
 اول نردن ایتدی او چینی اول شخصه که بوندرک صورت احوال واقعه
 مطابقت اوزن بکا اعلام الیه الحی اگر پادشاه وقتک بونقوله کسسه
 الله کیم میان آدمیان ده صلاح و فلاح ظهور ایدوب پادشاه دخی

| | |
|--|-----------------------------|
| ایکی جهان بیله مراد نزاره ^{عبد} | صاحب خیران امین شاهان باشند |
| مقبولان جهان پناهان باشند | هم هر چکن ستمکاران نیش زنند |
| هم هم زخم داد خواهان باشند | حکمای بنر کواردن استفسار |

اولندی که بعضی ملوک غفلت نه سبب نردن جوابه ایتدی لیکه نونا
 اسباب بسیار دن لکن اسباب قریبه قویه او چندن اما سبب اول ^{شوریه} عجب
 اولوب هوای نفسه متابعت نمکدن اول والی که مغلوب شهوت اولوب

نفسك آرزو و لطف تحصيل آمد سود اسنده اوله لاجرم احوال عیبت

و ملكتدن بی پروا و بی خردی
هر که از سودای شهوت مست شد
کار او یکبارگی از دست شد
بوی شهر و حکایت در که اسکندر

نامدار خواصند بر بزرگوار آیدی که سب به سلطان عظیم النظر
و پیراد شاه جهان یکس مناسب بود که گویم سنوان زن ذوان حسن
و جمال و نازنین بر بنجه سیده مصاحبت و آلفه و عشر و عشره
اوز و اولاد س تا که فرزندار بسیار شد روزگار ده یاد کلر قله
اسکندر بیورد که بنم یاد کارم اتا رعدل و ذکریل در و جواد بنیابه
غالب اوله کسنه مغلوب زنان اولم و لایق دکلر بیت

برای یکدم مشورت که خاله سهراف
زبون زن شد آیین شهرستان

ایکنجی سب جمع مال و ادخار خزانه حریف اولمقدن شول پادشاه که جمع
ماله مانل و کردا بر حصه غرق اوله خزانه میان حلال و حرامی فرق آتم
که لا اجتناب **مخترت** **حصه** بر اثر در که بو مضمون بخیر و بر **قطعه**

سوی حصه حرمان کشت
خنگ آنکس که حصه را بکد انست
کر نه خواهی که در طرم افنی
دست از حصه می بیاید انست

هر چند که اسیر ام حصه اولوب جمع مال کثیر آید لیکن هر کس سیر اولم **بیت**

کاس چشم حریفان پر نشد
تا صدق قانع نشد پر نشد

هر هر که مال طعی بیشتر و احوال ملک رعیت بی خبر اولاد می کنی که
 بکسوی بر سر زدن دوز اولوب بی افسرد و هر کاسه سر که درد
 سودای حوصله مالی اولیدر سر انجام شرایب صفا ک خاک ایدر **قطعه**

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| اکر باد شاری کنج آورد | دل زبردستان برنج آورد |
| چون کام باید بدشمن سپرد | پس آن کنج را باد باید شمرد |

و بالجمله صحت عاقران و حصران در که **حصران معصره** بگویند قوی هان

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| پس حریصی بماند باد لریش | هر کجا حصر پیش حصران بدین |
| فخر عالم کرد سخن در سفت | در حقیق اطرص محروم کفت |

اسبان غفلتک او چینی سی تران خوار اولوب دام ملاسی و ملاجه
 کونبار اولقدن اول شاه که مدام جام عشرتدن باده آشام اولوب
 مست لای عقل اولاد مقرر دکه احوال ملک و مال دن غافل اولوب
 و مالوزان درگاه غفلت شاهد آگاه اولوب شایسته و پاشا
 دنخواهلی اولان کان مشغول اولورلو و حوق واقع اولور دکه کیفیت
 باده ایله مستلک حالتند شاهد پنجه نامواپ اموز ظهور اولور دکه
 هشیار اولد قده اندک تلافی و تدارکی ممکن اولور پس ملوک و پادشاه که
 می پرستلکد بریز و مستلکدن کرین اوزر اولور **قطعه**

| | |
|------------------------|----------------------------|
| مستلک نیست ذابیش آریان | شاه را در سلطنت آیین هشاری |
|------------------------|----------------------------|

شاه باشد باستان مملکت و خوب مستی ^{خوش}

پاسان را خوابی نیست هشیاری خوش

حکایت اولی که آل طاهرون که نام ایالت دست تصرف کردند
بیرون اولشیدی **سؤال** اندیلر که زوال یا التکوزک بسی و انتقال
حکومتکرتک موجی در جواب ویرد بکر که خواب امداد و شراب
ملکرتک زوالنه سبب اولشدر چون بطالت حبسبکران ملکم
مقید و مؤلف و کسالت سببید رسم جلده نه منعطف اولد اولد
زور قاحتیا و غیره کرد با زوال اولوب کشتی اقتدار غیر حاصل ^{اصل}
اولیوب انتقال ملک و اقبال ایدید حال اولد **س**

بنای و خوش آن کسی ضراب کند

که شام می خورد و بچکاه خواب کند

و الحال هرگاه که پادشاه نقد وقت مناهی و ملامتی که قواعد دولت
شاهی اند سببیده واهی اولور **مصروف** و میزدول قیله و هو ^و **موج**
و اصائل و اسخارده خواب نوشین و نوش شراب رکنینه مشغول اولد
البته نظام کار ممالک و انتظام ثغور و مساکوت کوز ^{مصا} مختل و
خلایق بر سبیل دریج مشوش و معطل اولوب هر طرفن ثمانت اعدا
و حساد و نگاهت و ملامت اصدا و ظهور قیله و هر لحظه بنا سلطنت
وهو تار و خللی اندازن طاری اولوب **تر** **ذهاب اللؤلؤ فی بر**
العشیا و نوم القدوات اند خفنده جاری اولد **قطعه**

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| سر و صلب بر سر و فشره ای تو بودن | یکم سر و ربا ده ایله عقلی الدردینه |
| شاه اولون بیدار اولون که کوکدر و ز | خشم لب و تاکه باش خوابن فالدرینه |

باب دهم در بیان جزای افعال بطریق مکافات

پادشاه کشور و مالک دانشور که دیدن عقل از هر کجای هر توفیق
 بنای ایستورون و کذلک هر کجک که مشام خیشوی استتمام روح بر این
 عنایت رحمان معطر و بونلک آینه ضمایر صفا این لونه مثبت و
 که هر عمل بخون که خیرا کثر بر جزا مقدر و البته اول مقدر اول فعل
 مرتب اولوا مقدر در دنیا هر زرع در **کما یزوع یحصد** مثلی اوزن
 اگر خوب کرد هرزه اگر لیس آن جزای هر کسی آن درود عاقبت کار کشت
 هر شرع در که کرد در که صا اندر هرزه اغترافا بدلسر آنی ابحر
ان احسنتم احسنتم لا نفسکم و ان اساتم فاعلمها س

| | |
|-------------------------|----------------------|
| گرینک کنی طمع بر آن دار | جزید نبود جزای بدکار |
|-------------------------|----------------------|

تجاریبامون متنبه اولان باب تنبیه دنیایی که دارن کافادرس
 کوهه کسبیه امشکر که صواب و خطا از هر زنده استک صدای طر

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| ینه بعینه سکا ادا ایدیت | این جهان کوهست و فعل اندا |
| سوی آیدند بازار صدا | چون بر کسنه حقیقت مکافات |

بیله و اساءه مرتب اولان مکافات و مخافاتی کلمه شاید که سربینه

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَغَيْرَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

سزای ایلویه و محما امکن دامن احسان و انسانی الدن قویه

این هم زیاری یابید آباری در شود اما شول جاهل که نور حق و ظلمت

باطل میاننده فرود غافل در اند بصیر بصیرت محافا انسانی در

عاطل در بر هر حال **جَنَاءٌ سَيِّئَةٍ مِّثْلَهَا** مقتضا سنج عمل سیتند

جراستی بولور ز بفار عدم ظهور بد سرور و ناخبر و ترا ایله مغرور

که **إِنَّ اللَّهَ يَهْدِي لِرِجْلِ الْعَمَلِ** فحوا سنج شاید استدر اراج ایچون امرها واقع

اولش اوله که مرتب جزای اعمال بر مدت محله بحال وارون اما احتمال

محال در که **خَيْرٌ مِنَ الْخَيْرِ** و جدیدت صحیح و بو فحواده نقل صریح در

هر که چاسی کند ز بد کیشی که در و او فتد مسلمان

خود دران افتد و بنیند راه در خود کرده راه در دانی

بو مقامه موافق آثار و اخبار و بو مقامه مناسب امتثال و امارت نما

جلودن بری بود که **حکای** حضرت موسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام

عد آنا ان الیبا والایام که کالات انسانی ایله اتصافه فرد کامل ای

خصوصا صفت عدل و انصاف عاید مائل ایبر حتی وصف عدل در

بسیور مشکر که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَخْلُقُ فِي الْأَرْضِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَدْلِ وَالْعَدْلُ**

مِنْزِلًا لِلَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ خَيْرٌ لِّكَ مِنْ أَنْ يَصِلَ إِلَى الْجَنَّةِ بر کون محبط معات

نور اولاد طوره جناب قاضی الحاجات مناجاة طوری و ایندی که
الهی محض فضل کدی بکا انصاف کدی کوستر حضرت باری تعالی سوردی
کیا موسی بن برجل حاد سن صبر نمکه بنجه نقاد سن حضرت موسی
ایتدی اربتی اگر توفیق رفیع طریق اولور ستمحل واصطبار اقدار
مکن هر حضرت رب العزت سوردی که وارامدی فدا چشمه سار رول اول
واند محاد اتند بر کانه پنهان اول و بنم علام الغیوب ایدیکه ناظر
و ظهور عدل و قدرتمه منتظر اول پس حضرت موسی علیه السلام اول
چشمه سارک مقابله مند بر توده به صعوب ایدی اعین ناسد مخفی
اول کوشده قوه ایدی ناکاه به سوار اول چشمه سار حقیقه کلای
بیاده اولوب اوله معین دن آتش عطشی تسکین قیلدی و میانه
بندند به هیما وارید ایچنده اولان مبلغ صحیح العیار تمام بید بید
سما هیما نی میانند چیقرو بیانه قودی و پاک آبدسه کوب نماز
آغاز ایدی بعد هیما نسیان ایلد آتسه سوار اولوب کندی عجب
کلوب اول ابد شارب و اول همیما ناها اولوب غایب اولدی اند
ارد بنجه شرح اعمی قوه بازوی عصا لر اول عینه کلری و بر مقدار
عطش نجیب آشام اولوب و وضو تدارک ایدوب نماز قیام کوسر
بوچاندن رگ هیما کوبه هایدن ایاب و سوی آبه شتاب ایلدی

کوردی که بر شیخ اعلی نماز مشغولند توقف اید و بصلوات در فارغ اولاد
 ابتدای اشیر بن بومکانه هزار دینار بده مملو بر میا او نود و یکدم هفت
 خاطر که کلوب عود استدم سند غیری بومقام برکنه کنان بلکه
 مرغ دخی طیران آمدی البته بنم هیانم سنده در بن آنی تو نم سده حاتم سنده
 شیخ ابتدای می آدم بن براجمی رؤیت شامدن دکل اکین من غیر رؤیت
 هیان بنجه کورم و بنجه الهم فارسی بنجه بر جمل شیخ ایدی ابتدای شیخ
 مریم و شیخ بنم حق صریحی و برز و آتشیدی سفار مراد حق بلکه قتل
 اولورس و جزای عمل قبیحی بولورس شیخ ایدی معاد الله فارسی
 کلوب عود قتل ازنی و همیادخی بولیوب خائب و خاشکیدی چونکه سوغا
 صبر هزار مجاهد ایله بواطوار کونا کونی مشاهده اندی آنکه صبر
 قراری قالیوا ابتدای **یا الهی ویتدی قد نغد صبری و لانت عادل**
فعر فی هذالافعال یعنی الهی و سیدی تحقیقا بنم صبرم زانرا اولدی
 و حال بوکه سن عادل سن بنی بواحواله و اقل فی الحال حضرت جبریل
 امین علیه السلام نازدا اولوب ابتدای یا موسی حضرت با جگت عظمت
 و جگت قدر بنم جمیع معلومه عالم در عدد نال قفار و قطوان اطوار
 و درق اشجار و غوامض افکار و در قایق اسرار می بطور و وسند
 بیورد که بن عالم اسرارم و وسند بلذک غیوب و خفیاتدن

کیف

مترجم

بستان

خبر دارم آمدی اول صبح که خفی هیانی اخذ اتی کند و خفی قهر اتی
 زیرا اول پیدش پندی اول فارسل اجیر اتی فارسل اوزرین
 اجردن هیانگی مقدار ای جمع اولوب قاشیدی آن حی مستحقنی بولد
 اول شیخ اعلمی مقدار اینا اکبر فارسل یا با قائل اولستیدی هنوز
 اول ای اقتصاص اید و ب حقه و اصل اولدی چون حضرت موبو اسرا
 واقف و عدل ای بی عارف اولدی و عین یقین چشم جهان بین اید
 صورت مکافات معاینه قیلدی در کاه بی نیان عذر خواه و صد اهل قائل
 کلمه استغفر الله اولدی بوحکم ایراد کمراد اولدرکه معاشره
 صافی نهاد بیله لکه حی جانه و تعالی نیاده دعبادین بید اید
 امداد اید و نوع انسان بی برهان **کاتدین تدان** فی سز اتی کی
 عمل مکافات طریقیه صرا بولور نهایت حکمت بعضنک اکلند و اولدی
 لکن انسان غافل در چنکه با کها بر بلا نازل اولدی نه رده کلدر کجا ^{هل}

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| در بلرکه کند و کسبیه حال در | چو بد کردی شوایم ز آفات |
|-----------------------------|-------------------------|

که واجب شد طبیعت ترا مکافات **مکایه** او اول روز کارده بر ملک ظلم کار
 و ایدی که عباد آفرین کار اندک اضرار و آزار نه جانلرین بی زاید
 خلایق ایذا و جناسند عذابده و پنجه تعدی می نمایند شکسته
 عقاب عقاب اید غایب جهل و عنایتند بادیه غوانیه و شوب

آنک

خواه اعمالتی اندیشه قلمزیدی و با بانزجاده فصاحت عقله سمع و صفا

ایله اصفا اتمز وعینده المزیدی بجه مسکینک سینده پر سینه بی بی مهر

وجنایه تیرستم و کینه سنه پیر آتشید و بالجمده مظالمه و محاذن کند

آتشیدی نیش جفا سیله دل لری ریش و خار آزار ایله سینه کز بر توش

اولان مظلومان درگاه آفریده کار و قوت اسخارده نیازی شمار ایدر

اول جراحت کیم سحرکه آه مظلوم ^{المینه} صمد کیم هرگز آبی بر تیر مسوی ^{المینه}

بر شایگاه اولظالمه بدخواه کند و غرغرسند بر تخته اوزره خفته اید

ناگاه قضای آسمانی کبی بر تیر هوادن هبوط و اول ستمکار کینه اوزره

سقوط اندی شو یکد پاشنده چیتد زخم تیر همچنا اول بخوشی کاهل اندی

زمان بر دم آگاه اما و بر مدک اندک کسه فریاد نرا بر مدی

بامداد که بقرآن دولتی بو حالدن آگاه اولوب واله و سرکشته اولدین

اول تیری آه و زاریه سینه کشته دن بیرون اندیل تیر اوزدین ^{تولید} نوشته

بتغی و البغی سهام تنتظر ^{نفزله} انقد فی الاضلاع من خون الاثر

یعنی سن ستم قیلور سن و ستمکار ایچون بجه تیر تو مقدر در که اعضابه

سوزند زود تر در حکیم حاکمانه و معنایه و سیاق اوزره سلاک نظمده منظم قیامک

تیر از تیر باران ضعیفادریکین ^{نش} که هرگز ضعیفایان تیر قوی تر غم سکا

تیر از آه مطلق که بیدارست چون ^{نش} تو خوش خفته بیالین تو آیدر بار

حکایت سولفایام ده بخال برید نام و آید همیشه پیشه منعیایه
 و آرایه عنان قدری جفا خلقه منعطف و تهمتی سمت ستم منفر
 آیدی هر سال ایام صیف ده فقر آنک هیزنی ظلم و جفایا یله الوپ هزار
 توقف و تکلف ایله نصف قیمتی ویرورد که و هنگام شناده اغنیایه تحید
 و تحویفه تمجیل و تکلیف ایدوب ضعف هاسن ^{آورد} هم فقر آنک جفا سنده
 عاجز اولمشید و هم اغنیایه اندی اذندن فروزان و المیشی ^{ست}

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| سینه دلسوختگان زو بکبان | کلبه محنت زده کان زو ضرب |
|-------------------------|--------------------------|

برکون برده مندک هیزنی هزار زجر و قهر یله اوپ کتدی فقیر ایدوب
 وارد قد بیک بلایه نیم بهاسن داد آند درویش ستمندیم خوفله آن
 دست دعا **ایمن بحیب المنظر اذاعه** چنانسه رفع ایدوب جبین
 نیازی زمین مضموع اوزره وضع آندی و قدری کمان کبی و تیاوت

| | |
|--|-------------------------|
| آهنی حرف افرا که القانند ^{سم} | درون دلدر آندی در دل آه |
| قرردی و در برله جز که ماه | بو محله بره صاحب لبتشی |

کیفیت حاله واقف اولوب زبان ملامتی در ازیلو بایتد ^{قطعه}

| | |
|------------------------------|--|
| هان ای نهاده بیخفادر کای ظلم | انزیشه کن زنا و کدلدوزید ^{کمان} |
| کتر خوره ز جوش فولاد بگذرد | بیگان آه بگذرد ار کوه آهنین |

ای تمکار دل آزار بن بوموریدن ترهاسنم و بو معنی دن زیاده هر اسانم

کل شد که باری اول بیچاره لری که در کاه حضرت حقد غیری بنا هلدی
بو قدر بو طیفه کتمه و اول در مند لری که هر شب شیخ سوزن کی
دل لری بران و دیده لری کریان در بو مقوله معامله امه خانه
سینه فقر آتش ظلمه یا تو پند رزمه و نفس شوم خون آشامی شرب العوام

خون دل ایامه دم فاند **مصرع** مخور این دلج که فرده انجا خای آمد
شاید که وجود جینتک شکست آتش خود ادک دود نه یوانه و بو **مصرع**
مال حلالک و رایسه تلفا و لوب یا شریا نجه قورین یانه **مصرع**

آتش چو افر فوجت بسوزد تر و خشک **مصرع** ستمگر مغرور عزیز منور است جوهر
زواهری قول غنه قویما یوب نصا ضری زیا وطنین زبار کلپو ای **مصرع**
بروای شیخ زیند پیش مرده در **مصرع** که دو صد خرم انسیایک جوهر

در و تر کوردی که پند بیز ضمیر مغرورده اول قدر تا اثر اید که صفی
ملسا بولاد دده پای مور و یا جوش خار اده سنان خار زینور **مصرع**
اولوری کار که هر کس سنان خار اده **مصرع** همین اول بد که در ان عمر انری

و تشویش و انقباضه او نکند قضای سناخر من هینه هها اول
آتش و شدک و انزن سراینه سرایت اید هر کجی نه متاعی و رایسه
یا ندی و تشدک علی السحر اول در ویش ناصر اول مقامه کلوب کوردی
که ستمگر خایسته زردن خاکستر کرم اوزره او توری متعلقا سنا اید

که عجبا بوثر بنیم هیزمه ندن دوشند آبا بوثر بنیم سر ایله زده دیتند
اول غیر زایدی دود دل درویشلردن وسوزنینه دلریشلردن

حذر کن زرد دروغهای دیش که ریخ رون عاقبت سر کند

ظالم اندر کی مظالمه نادم و کند ویرا که ان لومنه لایم محله مصاد
ایده کنه معترف اولوب آیتد انصافدن تجا و زاتیمله و طریق عنای
واصران کیتیم. **والروع الى الخیر من الثماني الباطل** مثل ایله عامل اولیم
مشاده هقان برین تخم خنظل کسه بی شهه ربع وزرعی متغیر اولسه
کرک و خنظلدن غیر حاصل ویر مسکرله امی اول تخم جفا که کشتزدن
بو بلورن غزی بر و اول شجره کبره کشتزدن خوشترند غزی بر و بره کمر کرد

همه تخم ناراستی کاشتیم به بین لاجه تاجه بر دایتم

تنبیه ضمایر احوال اعتبار اشکار اولا که پنجه ستمکار غدان
اساءت و سیالریه مترقی اولان ناکام کافا کند و نفسلردن غیر بلورن
قیلور در عفت استغفار و استغفار از کلر سیالیه بدرقه هذافری حالی
و بر رعایه رهبر آما لری اولوب سؤ فعال لری حسن حاله متحول
وقبایح فعال لری صالح اعماله متبدل اولوب جو قواقع اولمشد اگر
بو باره نوع ان تیا بک و ارایسه حکایا آیه و روایا جانیه بر عین عبرت
نظر قیلرس تا صد قمعال حقیقت حاله واقعه اولسه **واعبروا بالاولی الامصال**

تکلیف زمان و ائمه بنی اسرائیل در بر صیاد ماهی وارد غواجر و
 آسای بخار و ایاها را بدید صید ماهی ده بغایت ماهر و طریقه العین ^{فخر}
 وغور زهر ایرمه که قادرید هر بخار کنان را همان ملازمت اید و اصطفا
 ماهی چون میاه اوزن شبکه سنی که می صایرد ^{بعض} ماهی بک گرفتار و ^{بعض}
 قاجرد ^{بعض} الله که بچه سنی فوری فروخت اید ^{بعض} با معاش هیاز و اطفالند
 صفا تمکله روزگار یکچو در در بر کون شبکه سند بر عظیم سکه واقع اولد
 صیاد سکیں بو حوتی فروخت اید و ب قیمتی نفسنه و عیالند و ب
 لایتمو اتمک ارز و سیله سوی سووق شوق ایلد روان اولد اتفاقا انایه
 بر اده عوانبند و رضا که کراه بو فقیه الله که ماهی نگاه ایلد کوردی که
 عجب با هیت در اید بو بالقد بها نه مقدار بالغ در صیاد فکر ایدی که
 اگر صاتمزدیریم بجا اسادت ایدر اگر صاتم دیریم مقر نصف بجان
 و پروپ بله خیانت ایدر آخر کار صاتمخ اختیار ایدر ^{بعض} ابتدی بو ای
 بندده اتماد و صاحبینک اجاز اولما بوی بیع اتمک مانه خیانت و ^{بعض}
 خاتمی و خاست در اولد مغرور نحو عقوت و ذورده اولد ضعیفی الله که
 دست جوید محکم ضرب ایدر ^{بعض} معیشتی اولان سکه سنی بار شمن غضب
 و نهب ابتدی اولد و مند ستم دیدن ^{بعض} غیظ ظالمی بیه بیغار نجیده اولد
 و ضرب موبع و مولند از قالدی که هلاک و آغشته خون و خا اولد

بعد نان کند و بر کلوب روی خاک آلودگی که طوب صمیم درین دره
 آه اندی و دود آبی بود چرخ سیاه اندک و دغا و زاریله آیتدی .
 ای باری متعالی چون بی قوی و عینف آتک بارینم
 دادی بیاد آندن آلبور که بر بوها عقبا کوالله اب و صبر و تحمل اتم محال

| | |
|----------------------------|---|
| از ستم کرداد مطلوبی ستان | ای غنی جبار دد نیا همان ^{مشقی} |
| یا بدان ظالم در کار بد جزا | تا به بینم اندرین دیر فنا |

بو طرفدن اول غامی خانه سسه کتوردی . خاتونی آنی طلیح ایرت او کند
 بتوردی اول طالم بدندان آندی که نزن کل ایرت هجوم سیاه جوئی
 سدا این بسو می امر لکی برزد هان آکشت مرد درشتی ایله عضای
 که شدت نکرت حوت مطبوختن میهن اولوب عقلمی کندی

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| کد نالش واری واری واری واری | صقن مطلوبند یکم نالش ایلو |
|-----------------------------|---------------------------|

حریف ناچار بطیبیه مراجعت و معالجه مباشرت ایرت . حسب حالتی حکایت
 و وجع اصبعد شکایت آندی طیب ایرت بواصب تمام قطع اولوب لیس
 شویله که قطع اولیمه ضرری بد سر این اتمل محقق در غاصب امید رحله
 قطع اجازت و پرو بطیب خنی قطع آندی چون قطع آکشت واقع اولدی
 در عقب جمع کفد راجع اولدی هیچ وجه و جمع کنی کفد بحال اولدی
 طیب آیتدی لزم اولدی که بود معصوم مقطوع اولاناکه رحمت

ساعده سر ایند ممنوع اولاد بعد الرخصه دستجو حی معتمد جدا قلدی
ظالمه کسکه المردن خلاصی لمظن ایدرکن المساعد انتقال
ایرد اولردن زیاده بدلال اولرد طیب استدی بحال ساعدی قطع انون
واجب رتاکب ووج کفیه سیمیه وشویکد بوساعد کیمیه آخر اولرد
کفیه واصل اولرد بعد نیجه موتدن خلاص کل اولرد اولر کز نیدیر
اولر چه شاهد کلا بوجاهده ایله شاهده اتمک تصویر لقطع
مساعده اندی ساعد قطع اولرد قدر صکرینه مقصود حال اولوب
تحمل احتمال اولرد وجمع شدید کفیه واصل اولرد در مند کز
اوجا وشدت واکدم ایله بی رام اولوب کارداستخوانه وکاجا
ایرشدی وکال اضطرار و نهایت بحر شدن فریاد کمان وافتا جزان
صحرایه و شکر بیم جانله هر جانله نکران ایدرکن درخت کوردی هزار روز اولرد
اکا آکا ایدر او توردی نیجه ایام ولبام ورامشیه که خواب ضوون
مجبور اولمشید اول ضعیف خواب ضعیف وارر واهه سند کوردی که
برکسنه بوکا خطاب ایدر دیر کی یا مسکین نیجه اعضا قطع ایدر
واخصمک اولان صیاد ارضا ایدر تمنی ایله که سنک وچکی کیدرس
خوابد سنبه وخالدرن سنبه اولدی که او صیاده اترکوی ظلم وحقا
بویاری عظیمه استلویه باعث اولمش اولر همان سر عتله شهره کلو صیادی بوک

بخت او دانی تقبیله اقدام ایله و جرمی عفو اندیریمکه سفر اولدی
 و مرادی اوزده بدکال ایر و بکام نکام تومن سذ خاطر صیاد لم
 ایلدی چونکه خصمی کند و در قیلدی فی الحال الموعی ذایل اولوب
 اویسکلدی اول کجه فراشا اوزده بکا و زاریدلین بعد س قیدی ازلنگلد
 توبه نصو ایلدی عنایه باری یاری قیلوب انوافنوع مفتوح اولدی
 بامداد امداد فیض الحی تیشدی مقطوع ید ساعدت پان لوی بهینه
 بشدی و اعضا شکسته و کسته بی کمر و کاست کاکا درست و داس
 اولدی همین اول جینی حصرت موعیله السلامه و حی نازنا اولدی که
 یا موی عزتی و کبر و عظمی لولان الرجل رضی خیر لعینته نما آنتین ^{بجایته}
 یعنی موی کوا و کسنه خصمی ارضا امیدی عظم و جلام ^{حق}
 ایچون آنی مدین حیاتیجه معذب قبله مقرر ایلی بوکایدن معلو
 اولد که عاقیل و فرزانه اولد بیکه که بو عالم عالم کافان و ظلم و
 استنک غمنا خانان و لایب کسنه یر اینا و آزار قصدا یمده فضا محوم النفس
 شی و اغرای شیطان جمیم امتش اولسه فاذ که اول فعال بدو آنا ایرت
 خصمی ارضا و جرمند استغفا قبله حکایت نما قدیم ده بر پادشاه
 ظالم واریدی دست تعدی و تسلطی کربان غمی چاکه امتشیدی
 و قدم طغیانجا ده اول و احساندن طشر کتمشیدی **بیت**

شیر ستمه گویا اولمشدی روی

جود جفا و شرود اولمشدی آفرین

ظلم و ستمی رعایتی ارجمندی که هر ساعت و هر آن عامه رعایا دست دعا
رفع اید و اگافرن و لعنت اید بدعا اید لردی و پیدا دلشوی اید
چقر شید که که سلو طایر نان میانند که ملک طالع و دیو یاقا
بویاد شاه کون شکان کندی چون کاشکار و فارع اولد سلطان
جلوس اتدی منادیلره ندا اندردیکه ای عامه رعایا وای کافه رعایا
سوا تو از ما ندن الی هذا الا ان سبحانک دیدغ بصیرتی رویت روی
صوابی منع آتشی و دست عصیانم محرمان غم دین و مظلومان تحت دست
خبر ستم کیشی حالیا بشارت اولسون که رعیت پرور ملک
و معدلت کسرتک طریقند قدم ثابت و داخ درد و غم جرم سابقا
اندو که قانون ظلم و ستمی مانع و ناخردن فکرو امل اولد که من بعد برودن
خبر حالند شر و شرودن شر راوشیمه و ستم دین ملک کف پای جان

خارا راز و ضارون خبر کیشیمه

دینی ایلم عدلیله معیون

جهانی ایلم جود یله مسرود

رعایا بو نوید پر امیده حیاتانان

و راهت لی نزان بولدی و فقراند رو ایستک غمجه مراد شکفته اولد

ازین نوید مبارک که ناگهان آمد

بشارتی بل و مرزده بجان آمد

القصد و لنته حکام معد بره بر ایردی که بین الملوت بقی شاه عادل

لله

نامه بتدل اولدی برون خواص مردم سلطنتی بی فرصت بولوب
 کیفیت حال دین سوال قیلدی و مرارت جور و جفا ملامت و جود ^{سختی}
 بتدل اولد سنک سبب باعثی صورت ^{که} شاه ایندی بن اول کون ^{که} سکار
 اتمشیدم و قصد صید ایچون مرغان اتمشیدم فضای نکار کا هدایت
 پیوی ابدی کی و هر جانیه نظان و تما شاید و کیدر کی ناکاه کورم که
 بر و بلاه سکر و ب کیدر و ورسک عقبنه دوشوب ندا حاصله سکر
 چکوبیدر بیچان رو بلاه پانگه بر سوراحه کیروب قورتلد سک ^{دو}
 کیدر کی بریاده بر سنک آتوب سنک سک پایینه راست کلوشکت اولد
 و به ساعه کچمدین پیاده ندایغی بر آن دیوب سنک انتقام کلد ^{میتدا}
 کمدین پیاده دین آنک دخی ایگ بر سوراحه کچوب خرد اولدی چون اولدی
 بو کیفیت اوزن مشاهده اتمم کند و نفسم اتمم که کورد کی بولور ^{عمل}
 اندلرونه جزا بولر ^{که} **و جزاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلَهَا**
 بک موری خورد و باز آمد قصاص بک خواست

بعد از آن آمد عقاب و این عمل با باز کرد
قَتَلَتْ وَقَتْلِكَ وَسَيَقْتُلُ قَاتِلَكَ معلوم اولدی که هر که کانا
 اولور مش و احسان و اساء تن اند و کئی هر کئی بولور ^{شرب}

| | |
|------------------------|-------------------------------------|
| بک دیاب و بد مکن رفهاز | که بدو نبل باز خواهد ^{بند} |
|------------------------|-------------------------------------|

لاجرم عاقل اولان مقدان مکافات ملاحظه آزار و ضرار دون
 کچه که بساد انک شکستی نینه اکا عاید او **من جعفر الایخیه و فیه**
 فحی امی آنک حقدن ظهور کله **کتاب** زمان سابقه مدینه بخارده
 بر صایغ واریدی اعمانی میانند صنعتند و سیرتند خیرینا مداریدی
 بونک بزبان حسن و جمال و بها و کمال خاتونی واریدی نسیم حسن و ملامت
 ایله معروفه کذلک عفت و دیانت و عصمت بوضوح واریدی
 وبالجملة اوج حسن و لایحه کالشمس فی رابعه الزمان و مستند عفت

| | |
|---|---|
| سیر حسن و عجب مامی اییدی بر جل سقا ایا بومایفک ^{شانه} | و عفتد رابعه روزگار اییدی سیر ملک عصمت شاه اییدی |
|---|---|

صوکتور و ب هرا حجابله آبی حیایه قویو کیدر می اوتوزیل
 مقداره کوه کوه کله و کندی ذهاب و ایابنده آداب مخالف بر وضع آمدی
 اتفاق بر کون نه عادت قدیمه اوزده کوردی اولدن عقیقه میادارده
 قائمه کوردی چون داری اغیار دن خاک بولدی همین عرف
 شوقی متحرک اولدی خاتونز یعین واروب دست نازکی طویوب
 فوک آتد و بعد ترک آتد کندی هم اول شوره خوشیک طلعت ناهید
 بزدن نازنین واریدی که نه چشم پیو مدد آنک نظری چهره اوز
 کور مشیک و ز آینه دهرده آنک عید ملی پر یکی کور شید ^{دع} زیوسکا

روز و صا که بی تابان و زلف چلیبا شجران کیمی پایان در شوی

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| طوغرها مشی مثلن مار در هر | یوزی لهینه و آگه کوچه و شجر |
| اولوب همیشه کلشکر لبینه | قره مشیری ابری غبینه |

اول حسن و بهاده بی همتا اول زن زینا تقد صایغه زینا لطف
به سوار بسیارش آتشید صانع دخی صیاده مقدوری اولان
حذاف و چهار صرف ایدوب سواری مهیا قیاسید اتفان اول کون
بو خاتون دکان صایغه کلوب سوارون استفسار اتدی صایغ سوار
اند او کند قودی اول نازین آیین لطف او زده سوار زینا علی
سیمنه طاقد صایغ کدهائی بوکا ناظر ای اول بیضا و زین غرائی کون
دل تصاو آقما بی اختیار اولون اول زین فیظیک و سفید نظمی اتدی

| | |
|--------------------------|------------------------|
| فی ساعدها سوار تبر وار | کالنا تشب فوق ماء جبار |
| لم یخط فی هوا جس الافکار | ماء وله منطقه من نان |

وزیل هر ایندلیتی معصوم ایمن اول معصم نازینتی یعنی اول التون
بکوکوکس بلجکی ندانه طوطوب صغد چون کارد کاندن قضا و ط
سم قدیمی او زده دانه توبه کوسردی خاتون آنی کور بچک ایدی سکا
بهره سوار و ارامان زینار کمان اتمه بل که ماهو الواقعی اعلام و علا
ایله شور ایدی نوله خاتون ایدی بکون ضلخدا تعالی محالغ مناسی

اگر قصد آید که ساهی نه مقوله کهای آن کتاب آید که شوهر آید ای جان
 من بیلورسن که مها امکن مناهیدن اجتناب اوزن یم قطعا اند
 اولدجی وضعی مرتب اولدم خاتون آید ای کوس بو جردن بر سر آید
 وضع خفنی انهار آید سن یلسن اولاس که بغیر الله تعالی و جلوه پس بعد
 سنل او کده او تور مزیم و بر ساعت سنکله طور مزیم صایع یعنی بر کمال
 میل و محبت اوزن آید و حال ددن صکر کتمان داری مروت کور میوب
 آید ای بو شهر و حسن و بهایله شهر دهر اولان فلو نه خاتون کمال التوبه
 بر سوار ایستلشن آید بکون دکانه کلوب اول سوار ایستلشن ساعد طرک
 آید بعدم وی اختیار اولوب ساعدنی طور بصددم خاتون آید ای
 الله اکبر یا شوهر هیچ عمل انما مش من الا اول عمل که خاندانکه اولد خاندان
 اندن بدل دن آید اول رجل سقا که او توزیلدن بروحانه نه میل از
 آید خدمت سقا اقامت آید و بر کون اندن سقامت و حیانت
 معانت اولما مشید اما بکون علی الغفله کستاخانه دست در از لوح
 آید ای الیه یا شوهر بصددم و کندی بو بو حاتدن جیرل اولوغاش
 قائم صایع بوقصه سامع اولجی عقلنی صایع قیلوب بعد نزل آید
 اولد کلاما بن صنع شینعل جراسنی بولدم اول وضع بد بد تو کلام
 اولدم سندخیم خطا عفو آید و حلال آید خاتون آید ای شوهر جان

قابل التوب آید و کجی یب در آن الله یقبل التوبه عن عباده
 مسؤلدر که عواقب امور نیز خیر بخرا و لوب عفو و مغفرت یب مسؤلدر
 بامداد اول سقا بریم معناد صوتی کتوروب و کند و کی کتوروب
 خاتونک او کند خاکه آورد و نظر و زار یله استعفا و استغفار ای
 خاتون آیدی یا سقا بوری وار کند و خاکه اول که اول غطاسند
 اولد بلکه اول کانه او تورین شیخ صایغک اولشیدک حق تعالی
 حضرتی بلوا اجمال نیاده اندن اقتصا من آندی عفا الله عنک و عن
 پس هر کس نه که بصیرت و عیبی عبرتله لاجرم قبله و دنیانک دیر
 کافا آید و کنی محقق بیله شک یوقد غیر جفا و تعدیک فارغ اولسه
 کرک و نفسی معا و منا هجی دن محافظه قلبسه کرک **س**

هر که بدی کرد بخز بد ندید | آف آن زود بوی رد رسید

حکایت عالم عالم ظاهر و باطن و عا سربار زو کام شیخ صمعی
 بعضی عادن ساد آوزن سیما آیددی بر کون برادیده هولنا که کیددی
 ناکاه بر اعرابی پس غار مغیلا نله آشکار اولدی بر لندک تیغ تیز
 و بر لندک رخ خویز بر کوفته همان اول نیزه سینم اوزن راس ای
 نطور رس صویون دیو جامه دی و خواست آندی و آندی ای مسکن
 نقد جانکی براد و دل عیال و فرزندی قهرمان فریاد آند شیخ آندی

يا اخ العرب بنی معلوم ای دن و حرمت قبل اعرابی آیتد نزدیک دزدان
 معرفت و حرمت طریقت دکلدن وانلرک قبلرک محل حرمت شفقت کلدر
 تیرجامه کی بیرون و کلر مکی کوتاه قبل اندن صکوع سلاو ایله غم راه قبل
 شیخ ایتدی بن بر مرد مسافریم فلس اهرن قادر دکلدن و نم جا کهنم
 سنک کار که کفایت دک قاصد دن دزد ایتدی بن شیخی تنک دم بوجا قادر
 اقل نم نفقه مایدن شیخ ایتدی اگر نفقه حاجتک ایسه سنک ایچو آماده هر
 خزینه کهر واردن بوجامه کهنه د هزار با بصر دن دزد ایتدی امد اول
 خزینه قان ایسه بجا هنر اول شیخ ادای لکش و جا کدار که ایتدی **و فی السماء**
رزقکم و ما توعدون اعرابی چون بو کلام معجز نظر کوش ایتدی انامنه
 لرزد و شوب شمیر و نیزه بر قدی و یوزینی بیابانه و الی آسمانه طوق
 ایتدی **اللّٰهُ اسکن رزق فی السماء و غیرتی علی ربه اطباء الشرا لیرقی**
فما بین لک و ما بینک ان کن عبدک یعنی ای با خدا نم رزقی
 آسمانه قورسن و بنی کند طلبنده وجه روی زین اوزن بخر قبول
 تا فقر و فاقه ایله طاقه اولوب ناچار سیاه میانه دزدی و تابعی نم
 اختیار ایدرم اگر بنی سنده که قول ایتدی ایسه سنک ایسکه نم ایچونما
 اول مال کتوز و بار اختیار و شکر کتوز اصعبی ایدر چون اول معتمد
 بیذا انما تعارف حاجت و الحاح اولوب وعد کویعه و اتوی و انما

بسنزد

تشنگی نقره خامد ساخته طعام ایله شخصی هر کاسه ای که کرده تا بسید ایله
 اوج هوا و سوی سما دن بدیدا اولدو. و اعرابند او کندی و شدی اعراب
 فقیر و حنج و پنجه ایام کچمیدی که آج ایدی. اول طعام خدا دادن تا ایله
 یدی و مو اجه شکر نعمتی تقدیم ایدو **الحمد لله الذي نزل علينا ما نزل**
من السماء نذا سنی اوج آسمانه تشنگی و اول کاسه سیه هوندن
 شروت تمام حاصل قلوب **احسن الی و اسعفت نفعک الی** دیدر
 راه بیابانی طوب روان اولدی. فقیر و حال حیران اولوب. ثم شجر
 صدق انابتی چشم عالم بین ایله معاینه قیلدم. و من بعد اول شخصی کورد
 تا ایکی سالدن صکر اهرام اخلاصه کعبه مشرفه زیارتنه توجه اتم اولدو
 طو ایدر کورم. ایدم سن فلا و کلین اولدو انکار ایدو تکوار ابرام
 اندیکند ایدی بر اول شخصم که صورت ایدی. اما انجلین دکلم که کوزک
 ایدی بر ایدم شمدی حالل پنجه دریا و ما فی الضمیر نه در عیال ایله ایتد
 اول کوند بر که بی کوزک اید هر نماز شام هم اول کاسه ایله طعام
 و ایکی نان علی الدوام کلور. و تمه در و زکارم اولور طعامی بی اول
 نقره بیاض اول کاسه که بیری یوزن قریب رفله کوهک تشنگی
 نهان اتمشدر بر دیدم نه بسید اول نقره یوزوب مصار همه که
 صفا تمیز ایدی بجان مزال کلر که نان کویما ایم. و کاسه لر صم

ایدم یا نه ایچون درویشان حرمه انفاق اتمزن ایتدی فی خیر اخدائی
 هیچ بر وجهه دست تصرفی کاد راز اتمکد آغاز این عم اصمی اید او بر
 سخن غیر نبی کوش هوشمند بغایه خوش کلوب خاطر ریاضت و شورش
 ابدی اختیار دست پاینده و بمال اولوب خوش حال اولدم که اول اول
 اعرابی قطع عطری بدن اولوب سیاتنه نهایی یوغینک مولی منه حسن
 ظنی کامل و عفو آبی بر اعمادی و کرم کار سارنه اعتقادی در و لغین
 افعال قبیله و اعمال فضیله سنگ توپ و استغفار ایدوب بارگاه قبولی
 بولوب بند خاص الخاص اولدی و روز قیامت پینه عقاب عذابنده
 خلد اولدی نه کیم خورشید عالم تاب فلک استقامت سینه اصالت

سید بنی آدم صلی الله علیه و سلم سور مشرود که من طئه بالله تعالی
 وكان عبد الخلق لم يقبل الله عنه طاعته ومن حسن طئه بالله
 تعالی وكان ادبنا العالی غفرت ذنوبه ولا يرى عمل يوم القيمة
 یعنی سول که حق حضرت سوه ظن اوزر اوله العیاد بالله عماد
 جمیع خلقدن ارتقا اولورسه ده انک طاعتی تعالی قبول اتمه و شول
 کسه که جناب حضرت حسن ظن اوله ساین خلقدن نه قدر کنایه زیاده
 اولورسه ده جمیع ذنوبی مغفرت اولنور

| | |
|----------------------|--------------------|
| بکوش مؤمن مسرف نیاید | بخزله تقطوا من دمه |
|----------------------|--------------------|

باب یازدهم در عفو و مغفرت

عفو و مغفرت مانند کهنک ارک عفو بندند کچک در و هم محرم است
 عقاب جری ایکن هر بر مغفرت بچل در و خصلت فضیلت ده جمله خصایف
 و از آن اقتدا حاضرین مزید اعتبار لایق در ابتدا کفره حضرت آدم
 بویا میگنجه عادت اسادا نام بود که **وَالْكَافِرِينَ وَالْعَاقِلِينَ**
 مضمونیه بقدر امکان استیناس اید و آری عفو و مغفرتله طریح احوال
 اصاغری سزگبار و صفای در پاک قیلوب بر موجب است که **عَدْوَانِ**
تَعْفُوًا وَتَصْفِيًا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ داستا صغی د ل ل ر نه تکرار این کلمات

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| جرم و خطا بندن کوش نیست اعتبار | معنی عفو و رحمت پروردگار |
|--------------------------------|--------------------------|

بوسید ایری که حضرت سید الانام علیه افضل استلام و علی الله اکرم
 صنادید قیوش دن بجه ایزا و از ار کور مش ایکن روز فتح مکده
أَمْ أَلْقَاكُمْ سیده جمله سنی از ادا اید و ب ثمراً عفو و صفحله
 قلوب منکسر لونی شاد بیور مشدر **لَا تَزِرُ وَرَيْبُ عَلَيْكُمْ** قطع

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ما عادت خود بهانه جوی نیکم | جز نیکوتی و نیک خوبی نیکم |
| و ازها که بجای اید میا کرد ند | ما بایشان بجز نیکوتی نیکم |

کروه بر شکوه ملوک زلات ملوک ده طریق عفو و رحمتی مسالک
 طو مشلور در زیر جمال حال سلاطین عالمه نقطه عفو در سببها اول

و ذوا صفا خلفای نبی آدمه فضیلت مرحمت و مغفرت در افضل
 کمال اولیاض مضمون کلوم ختم الانبیاء علیهم من الصلوات اما هو الاونی که
اگر اینکم با سئدکم من ملک نفسه عند الغیب بومعنی در انبیا ایدر
 بوسند دکلر رکه آد ملکضا سب و وز لندک خاک دکلر و کر هر چنان
 مقابلنده سبت و هر چه از اسنده عقوبت رو با یورید اندک فساد
 کلی طار اولی که خلل ظاهری ممتما ملک و ماده ساری و **کلاس**

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| بتندی سبک دست بردن بد تیغ | بدندار پشت دست در تیغ |
|---------------------------|-----------------------|

خصوصاً که معرض عقوبت و عرزا و لنا جرمک مصالح ملک ده را بیلد
 استعاقابل و یا وقایع دهره اندک بدینند استمداد حاصل کنی
 انب بلکه اوجب بود رکه انلرک چهره جرمک و من اغاضه ستم
 ایدر و نظری انلرک هرگز بینه حصر این لرن **مصراع**

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| بار سزا تو جهان عیب نیار استین | فضای روزگار و حکای بز کوان |
|--------------------------------|----------------------------|

و مثلر که هر چند که کناه مجرم عظیم و فوق العاده در فضیلت عفو کننده
 اندر دخی زیاده در **حکایب** اولنور که کنه کار لرد بر صفا افتد که
 ملوک عبرتد بر ملک کامکار رکه با سئد آنچه کسینه لره تیغ کینه **حکایت**
 و انواع زجر و قتل هر لایا نمشد بر کور کناهند شهنه اولوب
 عفو رجاسیله در سکه التجا اندی ملک ایتری بود چنانیاب که نیم شام

دخونیشانه

و نویسانمه نسبت سنک صاد را اولشد رینه بونه خزان در که بنم
 مجلسه حاضر اولسن خوف خشیت آمدک میگردند و کج جرمیک
 عقوبتن بولسن بجواب و پردی کرای ملک سنک خضر تو که بنم جرم اول
 سببک در که بیلورم کنقد بنم کنام بزرگتر در سنک عفو ک صد بار
 اذن اعظم و آوردن ملک آنک کله پسنداید و جنایا عفو بورد و موافق
 بمیل مستظرف قلدی مقبران ملکن بری سوال اندی که بوسوله عظیم
 خمر قار اولدک نه سببک اکا تیغ انتقام حکمکن قاص اولدک
 و سخن ساخته سنک فریفته سی و دروغ بی فروغند شیفته
 اولدک هیما که بگونه عدویر کشتی فرصت بوله و صید کند و آنا^{غمله}
 دام صیاده گرفتار اولد ملک ایندی قضیه فهم اند و کل بی کله
 بلکه تا بل بلیغ و تعقل بی دریغ اندم که اگر انتقام الم مقرر در که
 بنم نفسم شاد اولور و اگر عفو ایدم آنک دل خرابی آباد اولور و بکار دنیا
 نیک نام و عقبا ده ثواب لاکلام حاصل اولور. **مصرع**

| | |
|------------------------------|-------------------------------------|
| در عفو لذت نیست که در انتقام | و آنا رده وارد اولشد که تکلم |
|------------------------------|-------------------------------------|

أهل الجرایم لذي في العفوة وتكبوها یعنی اگر کینه کار بنم عفو ده
 اولد که لذت مند خنجر اولور و مقرر در که جرمی رنجا ایدر لری
 و نامون خلیفه در منقولدر که اگر خلق جهان بنم کام جا نمرچاشنی

عفو و رحمت که لذت بولد و غن بسله لودی هر آینه در کافرا هم

و کناهدن غیر هدیه کتور نیلر

بجز کرایه رقیب داند که دم بد

ما را چه لذت بعفو کناه کار

سهمان ارتکار جرم کند بعد

دیام به نزهت ما کند آرد با اعتدال

حکایت سلاطین نامدار

برسی و زردای حکمايی خسته کرد آردن برندن استفسار آندی که فلان
کنها کار حقیقه نه دیوسن حکیم آندی ای ملک معلوم خاطر ریاست
که اگر بجز هدیه کناه صا در او بسید عفو که بهترین فضیلت در کسبت
ظاهرا و بسید پس کناه مران عفو و مغفرت در و کناه کار بو
صورت ظهور نه سبب علت در هر آینه اول آینه ده صورت جلوه کن
اولی مزاج عالم و حال آدمه انفع و انقودن بیت

کناه آینه عفو و رحمت است ای شیخ

میان چشم حقارت کناه کار

حکایت ملوک علی آیین در بری بر حکیم سخن برورد کاین
سوال آندی که عفو نه وقتن مقبول و نه زمانه مناو معقول و حکم
آندی خصم اوزن ظفر بیشتر اولر و غی حین ده پنا خوتنه در بر هر
و مغفرت که کمال استیلا و در تله وجوده که محض هنر و فضیلت در
که العفو عند القدر بر فضل ده اصل فضل بود که خصم قدرت قاهره
وقوت باهره وار یکن جراید جرایمه قلم عفو چیکه مصحح

| | |
|--|--|
| <p>عدویر قدرت بر نعمت و دشمنه</p> | <p>دگرش کمال مغفرت از فرم ما ^{بض}</p> |
| <p>فرصت غنیمت در که اندک مقابله سنگ شکر نعمت عفو و مغفرت در غیری</p> | |
| <p>چون کینه کاره اولدس قادن حکایت اولور که پراد شاه ^{لجلی}</p> | <p>بر حالت ایلد میسر کلا در بیت عفوله اول او نعمته شاگرد</p> |
| <p>بر قوی دشمنه نظیر باب اولدی و آنی قید و بند له موقف عتایه بنشدیرد پادشاه اندن صورتی کلا کند و کی نیجه بیلور سن ^{بجی} او پوری که ای ملک حضرت خدای زوال پرهنسه ^{دو} ایدغمشدن که اولوصفت عفود رکات الله عفو ^{بجی} سندخی بر شئی غایب سور سن اول یشی ظفردن چون حضرت عزت سنل دوستک اولان نظری سکا ارزانی پوردی اندل دوستی اولان عفو سندخی برهنه کوز پادشا بوسوزدن دلشاد اولور اول سیر بندون آزاد ایدور و عولف شاهها ایلدشیر ایلدی با راکه خاتم تصاص ایدنلردن بری ایتدی ای ملک کشتی بوزنل کی عدویر قادن و بوکونه خصیظا فر اولور بغایت نادر واقع اولور فرصت اولویر مشکون آنک سرخونند کیمک دایره عقلان دور ^{دن}</p> | |
| <p>کوزدست پیرد دگر ناید</p> | <p>مرغ فرصت که چون هما باشد</p> |
| <p>ملک ایتدی آدمج اول کسه که همیشه کنه کاری زیل عفو ^{بجی} ایتدی و آینه سینه سن زنگار کینه دن مصفی قلبیه امدی در فرزانه ^{بند} و فرغ</p> | |

یگانہ قادر کہ بجز ملک جبرائیل نبی و جبرائیل نبی و جبرائیل نبی و جبرائیل نبی
 العیضه خاطرند اند از بولیه و کنه کار لک استغفار مع قبول
 و بیکار لک اعتذار لرن اهتزاز تامله تلوقیله نتیم آثار د کلند
اَلَا اِنَّكُمْ لَبَشَرٌ لَّنَا مِّنْ لَّا يَقْبَلُ عَدْنَا وَلَا يُقْبَلُ عَنْهُ و بود خی معلوم ضروری
 در که هر چند که جرم عظیم اوله عفو اند اعظم اوله **س**

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| عفو کردن از بزرگان اعظم | کو عظمت از فرود شان گناه |
|-------------------------|--------------------------|

حکایت سوابق از ماند پیرادشاه رحمت آینه مقبولند پیرادشاه
 ظاهر اولوب معروض تادیب و تعذیب حاضر اولمشید پادشاه خواص
 در کاخند برله اول جرم خفنه مشورت ایدر اول شخص ایدی اگر
 بوند دینه پادشاه وقت برینه اولدم اکا حکم استاید دم
 پادشاه ایتکامید پس شدی بنم برین دکلس برین کورم اسنک
 کار که محال اولوب کو کرد هر چند که گناه ازین بد کونری بنم عفو اولوب
 یکن اولوب اولوب اسوده و بیورد اول قرضی بندن خاد من ایدر

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| مرتبه تفریحی مضامین دیگر که فی حقیقه | ز ابتدای در عالم تا بعد پادشاه |
| از بزرگان عفو کردن از فرود شان | و هرگاه که بر کسه کند در حاد |

اولان کناهلری تدرک ایدر و عفو خدا تعالی بر محتاج اید و کنی تفکر
 ایلیه که واجب که گناه کار لک کند و بی نفع ائمه تاکه خدا تعالی

آله كند و عفوئی از زانی بویست

اگر توقع بخشایش خدادادی

ز روی عفو و کرم بر گناه کار بخش

قدرت و قنده عفو و مغفرت

متب بر حکایت عجیبه منقولدر که استماعی مؤثر تخر عقولدن که حکایه

سوالف سینین ده ساله طایر عجمی پریاد شاه پرتکی و آری شایور

ذوالکندایمکله مشهور آری آواز شکوه و هیبتی سامع جهانبا آری شای

و بدی کوس سطوی طاس آسمانه صدباکیم و هراس ویر شیدی صاحب ملک

عظیم و باس شدید بر جهانگیر و اهل بطش و قوت بردی آری بر کوه بو

خاطره بدوشدی که تغییر سلوک بدیل صورت ایله بلاد و مردم

ایر و قیصرک پای تختنه دخول آید نفا صیل احوال ملک قیصر و ماکنه

بالذان واقف اولوبوباید و ذرا سیله مشورت بورد و آید سوی سفر

دیار و دم دایما سویدک خاطره هجوم آید و اول ولایت عنایت داعیه سعیش

اختیاری قبضه اقتدار دن بیرون قیلت دن حوش چشم و خدمت ایله

اول زوبوده قدم بضمون مقدم دیلم که تدوین با عزم ایتم

و احوال تمام ملک و ماری صفا نما کوز حواله قلم خلا بوباید نرسد بر

قیلور نرسوبو خصوصه نه صلاح کور رس و ذراتانی تمام و تا اول کلام

دن صکره آید بگره ضمیر خورشید نظیر شاه جهانگیر آید و آری

خطرناک دن زیر اسطغان که جسم عالمه جان آفتا عالمه تا کوی ترک و

عالمی سیران اتمک آسان دکلدن سفرده فاندن یسین میسر و نورده و شیدا
 کثیره در شرر **السفر قطره** **السفر** شعله جاشوزدن و تیردن شکار
للبلاد اعظم البلاد و بنا و کجکرد و زدن . **س**

| | |
|------------------------|----------------------------|
| اند سفر شقت و ذل ملامت | کرهست خوشدلی و فرح در آفاق |
|------------------------|----------------------------|

هر چند که عقلای وزر و آملهای ندما منعده مبالغه اید بیکان سفر
 تحقیق و تدقیق اندیلر لکن یادش فکر سا بقدن تعویق میسر اولد
 آخر کار دکاه عطف بنا هنده بر وزیر صاحب پیبری و بر مشیر روشن ضمیری
 و ایزدی علوم عالیده مستحرفون شتی در خط و افری عمرن و شد اند
 و کاترده مقدم و بهزایری جمیع ادیانک السنه و لغات لرز و اوقف
 و غوامض آرا و اختلافات لرز عارفایری و بهر وزیر نامدارایری که سارن
 بایا سی هر شاه دن قالمش بر یاد کارایری اول وزیر فرزانه کند و به
 مصاحب ایزدی یونب تمام سفری آکه سفار شرایوب بعد تکمیل التمام دیار و
 توجه اندیلر اول وزیر ک اوله بدیری بولدی که کند بجمیع هر سنه
 پایا سرباسنی الباس ایزوب بر جهان خبرها شکلنه تمام التمام
 و صنایع طبایع و معالجات جراحتا باندن دخی بر طولاسی و ایزدی
 همان حرفه طب و جراحه متوق اولدی و آند یاشند ده صینی قلم
 جینی طریقه حاضر ایزدی که قدر جراحت عیقل اولسه بر جینی جاولد هند

سوره نوری الخال انزال بولوب بز نام حاصل اولوریدی اول وزیر
کار کذا رکعت اندوکی یارده مرضی و جراحیه تیارایدیدی اما مقابله سندن
بر فرود ابر و عوض المیزیدی و با وجود لیل و زهارده سابقه منفک
اولزیدی دایما جمیع احوالی تمیشت و کافه مهماتی تمیشت اوزریدی
صفا ریاسه خدمت لایم کلسه ادر ویرسنه بر مقدار اولده هر مهورده
ضمیمه حله ایدوب بر آن کلوریدی اما اکابر خوی لاقدره لایم کلسه
صافی اولده هنله علیج ایدرک و علی الفوج احدک اثر قلن زیدی
و بر احد دن بلا عوض خدمتندی ریغ قیلریدی بونوال اوزریدی
روحی کشت و کذا راندیلر وزیرک شیری فاتی طوتدی و اهارومده
مشار الیه بالناس و جمیع ناس لچنده حسن کون کوی عیال اولدی بوجال
اوزریدرک قیصرک پای تختی اولان قصصطنیه بر قصد ایدر لچون
اول سواد اعظم کلدیلر مملکت نصاری نیک اولده وردده بر طرف فکر و اری
ابولابا ایدر می کله معروف بنام روزگاریدی و آیین باطلگری اوزریدی
اوقوع علم و عرفانده قالب قلبی طلوسی بر وزیر زیدی جهانده بر کاونونین نامی
شکلنده باب مطرکه متوجه اولدی و استیذان ایدر خلوت خاصنه داخل
اولدی بطرک بونیک قصد و غیر غمتند و طور و طریقستند سوال ایدی
وزیر ایدی مهاجرتم ها جنا کین زیارت وینتم در دو ما کله خدمت در

واتباعه اتباع ایدوب وایشاعکردن اولغداشانه ارتفاع ویزکردن
 وآنرا صکره شان بطرکه مناسب هدایای نینسه متبرکه اهدا ایلدی
 و تحفه لری حضور بطرکن جیز حسن قبوله واقع اولدی وکما بینبی
 تقریب کویستروب مقام و طمانند تمام اکرم ایلدی و مبلغ علم و عرفانند
 استفسار و قوت فکر سنی اختیار ایلدی مطلقا افانین علوم شعور کما
 قوانین آیین ملت نصاری و قوف و غفور مشاهر ایدوب کمال
 کیماس و خطا نند متعجب اولوز ضروری کند و بطنه سنه ملحق ایلدی
 وزیردخی بوند محضند پسندیدن و مقبول و کیندن اوان ایشایست
 ایدی فکاها و مزاجانه مزاجی غایب مایل بولدی حدذ اسند وزیر نونا
 کثیر التبع و وافر التبع ایدی نادر اخبار و جواهر سماره هر وقت
 بنادع غریبه و هر دم بر لطیفه عجیبه جناب طرکه اتحاق ایدوب ضمیر
 پیچره اول مرتبه دهیر ایددی که بر آن آشنرا ولمان و بر لحظه کورسه
 قورای قلماز اولدی وزیر بو حالده متصل احوال سابو کما متعاب
 اولوب هرگز آنرا متباعد اولمزندی و ایماجر انا ساهه معالی ایدوب
 مقابله سند عوض المیزندی اتفاقا بکون قیصر و لیمه عظیمه و بر ضیافت
 کریمه ترتیب ایلدی اذکان دولتی و اعیان و لایقی علی طبقاتهم
 اول جمعیه حاضر اولدیلر ملک سابور دخی ایلدی که اول ولیمه حاضری

احوال قصره و قصرند رسته و ترتیب یافته و دیوانند کیفیتند
مطلع اوله وزیر بواهر حضرت و شان عسیر و بومقوله وضعه اقدام
محد و الحتام دن دیوب اولقد منع ایلدی قطعا منعید و مؤثر
اولدک سابور کندوی برزی غیره قویبستور اولمظن ایدق
ولیمه حاضر اولدق قوم ایلد دار قصر داخل اولدی و قصر باور
کمال احتراز اولدی شاید که طریق ایلد بلا دمه طارق و ناس
ملکی خارق اولوب همه عالیه و شوک غالیه سبی ایلد خانه سلطنت
رخنه دار اولق بلای عظیم گرفتار اولد دیود ایماخو اولدی
و بود اعیله تصویر سابور مجلس ظاهره و ستور اردن و
آلان اکل و شربند و دور و قرین تصویر ایدن شیدک هر نیه نظر
صالحه آنل صور کوردی تا اولد رجه ده ایری که کویا ساور
قصرک مقابلدند طوردی چون سابور مجلس ولیمه ده حاضر اولوب
برکوشه ده او نور و طلقه اطعمه نینسه دن تناول اتری و سیم زند
و جوهری بتون دن کویس کوناکون ایلدرا باب و دیوب مجلس کرم
و خاطریم اولدی حضار مجلسک و حکما ز من سند برضا فرست
و ایدی کوزی ساورک راست کلدی و اندیشه بجزه طلای کوردی
علا ریاجیین ساورده ظاهر و امان امان رخسارند باهرند

چون دور کاس اول حکمه ایردی اول کاسدن نقش اولنا صورت کوی
 تکرار صورت سا بوره نظر قیو ایه نظر اتری طن عالی بوکامنجر اولدی
 که بو شخص سا بوره برزان آلدن جام کوانی طوقوب بعدن باش
 قالدیروب رفع صوته ایتدی بو جام زرنگار اوزده منقوش اولان
 پیکر برغیب قطعه دن نمود آردن و بر عیب خیرد راخبار ایدن ایتدی
 نکره قضیه د ابناء و منقوله واقعه دن انا ایدن ایتدی بو کاس ویر کبریم
 اوزمدن نقش اولنا بو مجلسد مائده اوزدینه حاضر اولان بر شخص
 مثال دن حکیم بو فی یو سا بوره نظر ایدی سا بوره سوئال
 لونی تغیر و قلبی تحیر متصور اولدی و تحقیق ایدی که کندی بیلیدیل
 فی الحال بو خبر مع قیصر و اصل اولدی حکیمی یا ننه دعوت ایدن قضیه
 تفحص قیلدی حکیم ایتدی سا بوره اولان مجلس ملک ده حاضر رو
 فلا شخص در دیوب سا بوره اشارت ایدی قیصر امر ایدی سا بوره
 اخذ ایدن اکنه کتوردیلر قیصر کا سوال ایدی سا بوره انکار ایدن
 طرق علل کتور بشتی بر تشبته ایدی اول حکیم متفرس ایدی ای ملک
 حیل و عله فریفته اولدک بو شخص فی شائبه شهه سا بوره قیصر
 امر ایدی سا بوره موقف سیاسته کتور و بقتله ایدن ایدن سا بوره
 اگر چه چلبوس و مرغیور ایکن کس حیانتد نما یوسن اولیج باچار

اغتر اندی قیصر بحاله حیران اولوب شمع غالب کند و یا غنله
 کلوب بلا زحمه الله یود و کنه سمجه رینه سجد شکر می ادا ایست
 بیوردک سابوردک طریقی ایله جس اندیلر کیف جس بحال اولور ^{بجسوق}
 اولندک جلود بقرون بر بقرون وضع ایدوب اوزن بقرون ^{سعد} جلود بی
 تطیو اندیلر و اوندک فو قندک بر باب و تختند بر کون وضع اندیلر سابوردک ^{انفال}
 و درونده عمل مبال و سایر حال مجال اولور و سابوردک ایکی الی سلسله
 ذیرن ایله کرد ننه بند اندیلر بر حال ایله که طعام و شراب ثابوت ^ن
 اولد بعد بحال الله سابوردک سلاسل و اعلا لله بر بوط بر مقرر ایله اول
 جلود در اتحاد اولنان بقرون یه ادخال ایدوب با بنی بولادون قفل ایله ^{اقفال}
 اندیلر و باس و شدت و بطش و قوت ضا جلودک یوز نفر مردان کار
 کزان و د لیران و کار زاری اوز رینه موکل اندیلر و بطرکک
 خلفا سندک مطر انام برشدید خلیفیدی و جمل زل اوزن ^{سلط}
 قیلوب بوزلرک امورخی کا تقویض اندیلر سابوردک شاه هجوم و
 ذمی و ورود حراوت عظمی در مار دم برید و مردم مار کیرن کبی
 بیجان اولدی و غلبه و همدن کویله ^س دنگ ارغوان ایکی برک غفل
 کبی قار اولدی خار اضطرک ^{نفسه} مینه رفاهیتی خراب اتری و کندو
 عبا بلخط با ایدوب ایتدی ای دیغا بونجه نقش بوقلمون درک کلک ^{قضا}

مرقوم قلمش و بویجه قضای بوالعجبی که هنوز با شمه کشت در آبا بوکار

دشوار نه چاره قیلوق کرک و بویان به کیمد مرهم و قوی کرک **مص**

این دره که اکویم و در آن زک جویم

بعده ذل قیصر جیوش دریا خرویش

ایله غزوبلاد فوسه عریض قیلدی و اول شکل بقعه ده اولان دان ^{القصه}

که ایچنده سابو مجوس ایدی هر روز قیصرک اوکجه کوتور یولدا

و هر منزله که نزول ایدر لیدی اوله یکل غریب میانه عسکرده بر تون

کوشه ده وضع اولوب اوزر بر خیمه بلند بام افراخته و مطرانک

چترنی فنجی که متصل ساخته اولور لیدی قیصر بلاد فری تحریب نیتند

روز بر وزنقل و حرکت و سیر و سرعی اوزر ایدی بو طرفه که ویزد

خدمت بطرک ده قلمشیدی و حضور ندر بعایت مقبول اولمشیدی

بر کون بر قریب لفریبا یله تقریکلام و بسط مرهم ایدی ایتدی با اثاره

یمخت تمت و اکوزله جناب عالمکون خدمت تقریبی صواح اعماله

رغبت استفاده اتردم و تربیت پیردوش ضمیر ایله مراتب سعادت دن

مرتبه علیا به یتلم بر مضطرک حاجتی قضا و بر غریب زده ^{تنبییس} کربتی

اصلاح اعمال عمال علمادان و بوبندک مددا و مرضی و معالجا احرجه

سعی واجتها دم معلوم حضرت پاکین نه ادا کردن و الحاصل تمت بر الیهلک

قیصر سفره خدمت اتمک کوکلک کچر و راه سفره دستم سمد عسکر

پیدا اولان عبار توپیا عیار یله کج اولوق کوزمه و چه شایکه مددا
چرخ ایدرک بر نفس صالحک نفس مبارکده است کلوب قلم مقدر اولوق
وروضه رضاده نهال آمانی سفیر اولوق بیزیک کلاصفا
ایندی سنک مفارقتک زنده طاقنه جانده استطا وارد بر عس
بهر کله قلم مساعد کلدر فکیف کطول و دران سفره نیک متباعد اولوق
وزیر اصابت تدبیر بخارنده فون فون دن مقدان کونا کون
بسط ایدوب اولوق در مجاهد ایدی که آخر لامر بیزیک ناچار اولوق
مراد نه مساعد ایدی و زار و با حله سنی تکمیل ایدوب مطرانه بر نامه
یازدی کونوخ عیاد تقا تندن معدود ایدوب اسور شکله جلدند
سرکاری بوند رشته تدبیر یله معقود قلوب بوند غیر کسینه ایله
باب شورخی مسدود قیله وزیر بیزیک وداع ایدوب کجه کندند قان
کتدی و مدینه یسیره لشکر کا هه یتدی و نامه پیری مطرانه ایضا
ایندی مطران وزیرک حضور نیک شاد و کام اولوق کند و چادر نه قور
مراسم حرم و درعا تقدیم ایدوب جمیع احوالده نام تهرتی وزیرک بقضه
فکر نه تسلیم ایدی وزیر روشن تدبیر مطرانل خاطر فی تجسس ایدوب
هر نیه مایل اولوق مقدمه پروانه آغاز ایلدی و هر شب طرفا اخبار
و تحفا سماره پنجه غراب نقل ایدوب رفع صوت لفظه دراز اولوریدی

تا که سا بور بوندک کلا منی استماع ایدوب بر مقدار خاطر سیلیه و در
 بحر و حی نوح را بولوا بوا شاده روز و کنایا ایله پنجه اسرار اشاره ایدوب
 سا بور و خی وزیرک احادیثه دلفریند حیاتان و راحت بی انزان بولوب
 و وزیرک کندوی بندگم تخلصه بساط مکر و جیل ایدوب کنی تمام بیلورک

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| وزیر اعتمادی محکم ایدی | بویوزدن خاطر شه حریم ایدی |
| بیلور دی کیم دل آکاهی آندک | صوابه فیض حقد ملهم ایدی |

فی الحقیقه وزیر خلاص سا بورده انواع مکاید و جیلی ترتیب ایدوب
 کیدرک مطران ایله اکاوشربدا استماع اندی و ایدی که بطرک مد
 سفرده بجا کفایت ایدجک زادمی تکیل اتمشدک اندک طعام برکایر اینه
 غیر طعام خلط اتمک مناسب کلدن هر چنکه طعام مطران حاضر اولد
 کندویله اولان زاردن اخرج ایدوب یا لکوزجه آدن تناول ایدوب
 مطران بوندک و کمال زهد و پر هیزنه حمل ایدوب وزیرک خود بود
 بر حیلک و اریری که استخارص سا بور قوی مدد کار ایدی و قیصر
 سیر و سفرده سهمت ایدوب کدرک اهند ایکی کون بر منزلک قائم بود
 حتی ارض فارسه داخل اولوب تغوی بر سیاه و قطع اشجارده و تخریب قری
 و امصارده و قتل و سبیده افراط و اکثرا راندی اهل فرس بوندک و
 قناری خمران و مکینی کینه استبدال ایدوب بعضی صوب القعود اولان
 قتلجه

اقبال آندی و بعضی معاف شدید و حصون حصینه بر عظام آید
 دست دشمن ظفر بولمان امکانه خفیه ده مقام طودی قیصر بوجال ^{آوردن}
 منزل منزل انتقال و ده بدو از بحال آید ^{منزل} مقرر با بول و لا مدینه
 اولوب سورنی محاصره آید ^ب باب فتح ده از با تدبیر لهر مناظره آدی
 و بعد المشور فتح حصان لازم اولان آلا دینی شمار آسا اعداد
 و احضار آید ^ب با جماعه اسکر و سر هند زور پنجه و آهن چکلر طوبی ^ب تفنگ
 ایله خنک حصان آهند آندیلر بولجا جمعا سا بود وزیرک مطربه محاف ^{شدن}
 بسط آندو کی کنیا آند ^ب فرم آید ^ب قیصرک با او مقوله هجوم و سیلانند
 بغایت و هم آتمشیدی ^{موضع} هم کارم ز خود کامی بدنای کسید آری
 دیوب بو عقبه دن نجاتند بلکه جاسند اسید کمشیدی ^{ثقله} شدت
 سارسل و اغلال آید ^ب قوت جسمانیه سنه کلی ضعف عارض اولوب
 ضعیف الحال اولمشیدی ^ب و استیاری الام روحانیه ایلی طاقه ^ب و
 اولمشیدی کامی کندوی ^ب و آندو کی ایشه ندما آید ^ب آیدری ^ب که

| | |
|--|--|
| کیه حکایت ایلیه بن بوجفای ^ب | کند و الله باشه الدم بلاونی ^ب |
| و کامی نفسنه تسلیت ^ب و امرنی قضای خدایه حواله آید ^ب دیروی ^ب که ^ب | |
| چو اینر بخش ما قسمت چنین کرد ^ب | کھی روزی و ابا شد کھی ^ب |
| درین صندل برای آبنوسی ^ب | کھی ماتم بود کامی عروسی ^ب |

همساله بنا شد کامکاری

کمی باشد عزیزهای کاه خواری

بر وقت شام که غایت بی قراری و لولیشید. طعام و شرابی احضار این
شخصه ضعف قوت و قوت ضعفند بت شکایت و ضجرت و مشقت
و محنت بسی حکایت آید و آید حال کار استخواند و کار ^{جانانه}
بمشدن و غنا صبر و طاقم الد که کم شد. اگر نم بقاء نفسم مراد بکوزایسه
بر مقدار بنی که تمکنت نفیس. آنکه بنا خا نه غیا تمی تأسیس ایکوز و کرد
و بدند اول بند کرد اند تم میان نه مرید خرقه پاره لر وضع آید ^{ضعیف} ^{الضعیف}
به مقدار دفع ایکوز موکل طعام. بر بجز د نائت انجام یکی. نه بوند
حال ناز نه تم آید و کلام تفرقه نظام ساور مسته ^{کلب} ^{عطران} بدنا
اعلام آندی. وزیر مستقری دخی حاضر مجلس آید. ساور ک ^{شسته} ^{جیان}
قطع امید مرتبه سنه و سوی فهم آید و وفیاد نه امدادک غایت بعله
ایله اعداری نانی آید و کفی بیلدی. اول ^{بک} ^{ضعف} ^{موس} ^{وز} ^{منا}
مطرا نه جلوس آید و آیدی بو کجه بر واقع ^{عجیبه} ^{و بر حکایت} ^{غریبه}
نقل ^{استخوان} ^{قطعا} ^{بوند} ^{ا قدم} ^{کسند} ^{سمو} ^{اولما} ^{مشد} ^{و بر حکایت}
کذارک دست فکرتی آنک صید نه راه ^{اولما} ^{مشد} ^{بوجا} ^{سفر} ^{مدا} ^{قدم}
بطرک محترمک مجلس فرزند نقل ^{تمک} ^{حقوق} ^{غریبه} ^{آید} ^{نه بعضی} ^{موانع}
حسیله فراغت ^{تمشیم} ^{مطرا} ^{که} ^{استماع} ^{حکایا} ^{غریبه} ^{سمو} ^{یر} ^{مان} ^{ورد}

ایتدی ای حکیم دهب اول باد نند نقتله جانند طلب اولوق ^{لب} مهرودن
بزی مشرف و کوش هوشمزی مشرف ایسن و ^{کلام} دیر ایلها مرهم ایچون بسط
شروع ایدون و سا بود ایشته رنک و براردی بیلر رنک رجاسیله
رفع صوابی ایتدی ایتمه الطران بزوم دیا نغزه برجا کرم الحضا
و برجانان عیدم المثال و ایددی حسن و بهاده اکیسی سیله بی عت ایدی
جواند نا عین لاهل و جانان سیده النار ایدی بریله نوجیه
مؤلفین ایدی که ماینلرنه قطع افراون و بین واقع اولما مشدی
عین لاهل هر کون اصحابیله مجالسه و اجمالیله مضا ایددی کین ^{حسب} سق
کلام ایله ذکر خویان نسوان زمان سله بیانده منتظم اولدی بوانتاده
حضار مجلسد بر عارف طراف اکتساب برزدن تازینده و صفده
اطنا ایدی عین لاهل اول نکار زیبانه و صف جمیل ایشیک
الاذن تعشق قبل عین العاشق ^{مهر} مقتضا سمی کور من اکا تولقد
عاشق اولدی و آنکه نام نامیسنی و مکان سامیسنی بی اخیان
واصف سالفرد استفسار ایدی و اصفا ایدی اوله ابرج اوصاف
ملاحظه که سبب مایه عیش و طرب دن آنکه مندرکی فلان محل ^{اول} دن
سیم اندامک نا سیده الذهبه ر جوان دیر جانانی روز بروز ^{نور} دن
ایدو بر کون بجا باکا مشاهد سنه ظافر و فیروز اولدی کوردی که

برجانات ماه رمضان و برنجان سر و رفتار در **بیت**

حسنه هر روز **بیت** در ممتازاید

نارنگه و روده اولتر غنچه طیان **اری**

فاما کند و یله همچنان اولان نکارین زانک حسن و بهاده بوندی بجمعا
 کوندن عیاشی لکن فطرت استقامت اوزن نفسک تقیه ذکرانه نکارنی
 و دل آب و شکر طویله غیره میلا امر ضروری در بود اعیه ایله حیوان
 بهر حال سینه الذهبی مراد تر باشد و با شرف ما بنی عاوده بهر باد
 کو ستردی حتی شهر سینه الذهبی قضیه بر مفضل اولدی ذنب نام
 بر بد نفس و غلیظ الطبع و شدید البطن بر این مقام ایدی بروق عین **الاهل**
 راست کلوب جوارزه اولان **عنت** استعایل طوب داخل دانده
 بر تنک و تاریک کج بر پنج دهه جس اتدی و بر عجز جندل و عور او شوما
 و مقطوعه ایدی یعنی برالی و بودنی کسین کوز لوجر کوز بود لوجر
 اکه موکل قودی شبانکه اول عجز هزار این و سوزله آتش افروز اولدی
 عین اهل دخی بو واقعه در مقدم کندونک راحت و سلامتی و
 حضور و رفاهیت ذکر اید و سوزا کما زله کوبه و ذریه آواز ایلد

کستی آزاده لک قدرینی بلزن

اسیر بندن ناز اولمینه

زبیلسون آدمی نعمت صفاس

کرفتار غم نان اولمینه

عجز بوکه اقبال ایلی بوحاله بستار اولمغی موجب اولمغی

سؤال آندی عین الاهل آندی بن کناهدن معصوم بر مظلوم و جرم
نه آید و کی معلوم دکلدن عیون آندی اولاب کمر بنخته که خوکی دروغ
بی فروغ فریفته آیدم دیو بخلیس کذب اختیار آیدم سر انجام کبری
آشکی اولمشید و بعد دامن صدقه تشب آیدم کوفتار و درو بلا دن
اولمشید عین الاهل بو کفتار محمد آزاری استیغاید بجه کی اختیار
اولوب حضور خوکره اسبک کذب تماشک سببند استفسار آندی
عیون آندی حکایت اولنور که بر زانده دلبه ازان کار گذار و ششما
روز کار دن بر مرد نامدارک بر لب لادن شتاب یاد رفتاری آیدی
بولد جمیع ممتا احضان و اکوام و احسانند اهما بی شمار آیدی
و خدمت سنده مار زنت و اقامت مرامند مساعت اوزنه آیدی
حتی هر بحر که بوساوار اولوا دشت و صحرا بی کشت و گذار آیدوب
بر تان چمن زار کور سواد **اعشبت فائزل** مثلی اوزنه اول منزلت نزل
آیدی و زین و بلجاس آلوب رس دران لپ پای بند آیدی ضعیف کما
دکلوب اسبی کورده بعد هزار اعزاز له صغی و سحر یو بلجاسند آیدی
خانه سده کیدردی بر کونینه بو سوال اوزنه اسبه سوار اولوب جانب
مرعایه عازم اولدی چون بر لطیف چمن زار آیدی آندی که آسب
آلوب و عی آیدوب اسبی کما کان رعایه ایلدر عی آید همین اسب

بسیب صاحبند رینده و لحام و سرچله سوی صحیح درین اولدی
فارسانک طلبنده اخشامه دکلویشیا علی الاقدام اقدام ایلدی و
شام اولمچنی ظلام شبغالب اولوب آب نظردن غلبه اولدی آخرالامر فارس
عاجر فالوب فرسدا ما یوس اولوب خمانه سنه ربع اولدی فرس دخی
تکاپویدن یورقدی و غلبه جو علیه بی طاق اولوب یورقدی اشر
اولیه لحام قورمز و دیکر مقدارینه زین و دکابانغ اولو اوینه
اولوب تا سحر غلبه جوغ و سحرله ظهره اسنانین مرتب و کمانده لحام
آهنین ایله متعب اولدی قوام ربعه اوزن قیام ایوب مبتلای
انواع آلام اولدی بامداد ایسدا مدادله برسمه توجه قیلدی اوکتر غیر
معرض اولدی نحرک اوره جانندن اولان ساحله واصل اولماغیچن
درون نخره داخل اولدی مکرر نخرعیق ایش که ازین لیب ایله کچکه
طریق یوغیش مسکین فرس هزار جره ن ایله اشاعه یوقار و سیاحت
ایرک کرد ابا ضطر این غرقا با اولد خلاص بولدی اتفاقا اولد
اولان سرخی و سینه بند و خرای و باشند اولان لحامی جلود و انما
اولمشیدی منتصف نهاده تا بافتار دن یوس تام تحصیل ایوب
اعضای فری محکم صقوب حتی سینه بند و حزام و لحام من وضع
اولدی بغایت متضجر و مثاله اولدی بو حال اوزن برنجیه تام مردانی

بدنك ضعفی متزاید و شدت آف جوع متوارد اولوب همیشه مشیت
 و هر گه اراد تن قالد بوانند ده بر خنزه بر سبک خیز و تیز ندایچه
 کلدی کوردی که گرفتار ام دما را اولمش یا خوبه غیب را آشکار
 بر شکار دن ممان بادی نظره اسب بی چارنک قتلنه قصدا بدو
 وقان ایچکده ش سیکه تکرار نظر صالحی کوردی که بر لایغریان در که ها

| | |
|---------------------------------|------------------------|
| پوسته صافش بر یکی استخوان در نم | شخصی کویا که لاشه لاشی |
| معنی مرده صور تا بریج | یمن ایچدن بری اولمش |
| عضودن عطله دری قالمش | ایلرو وارو بضعف الخدن |

وسبب هزلندن سوال آندی فرس حسب المقدار اضرار بحام خاتم
 و آن آرسینه بند سخته کردن اخبار آندی خوک آندی با بوغبیر
 سنی ایقاع ایدن نه کونه کنه دن و سنی بو و رطه هله که القا ایلدی
 بدخواه دن فرس آیدی بنم دن چه کنام و قلیل و کثیر هر مد آقام بود
 خوک آیدی شویله خیال آیدرم که سن انکار زنده کاذب سن اول
 بسبب **لَهْلَاکِ فِي الْکِذِبِ** مفرغی اوزنه امید حیا ایدن خابن کل
 سوله که **الْبَغَاءُ فِي الصِّدْقِ** مفرغی اوزنه بند بلاد دن آزاد اولوب خراب

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| اولشکن ینه آباد اوله سن | راستی موجب رضای خداست |
| کس برینم که کهرشد از راه | کذب جمیع ادیان و مللده حرام دن |

و مرد کا ذبح جمیع ازمانند بدنام در ^د فرس خوگک سخن ^م جهت نظا مندا
 بوی لطف و کرم است تمام آید و ب حسب ^ح الحی اعلام آندی ^ص صاحبك
 کند و به ^و حال محبت و انواع خدمت و رعایت و ^و اکل و شربند ^ا اشیا
 و آخر کند و نك خشونت آید از ^ن باقی ^و بول کرده ^ب کجی ^س سرگذشتی ^و کوی
 کاست ^م حضور خوگن راست حکایت آید ^ح خیر ^ر بر ^خ نخی ^ت نفا ^ص میل ^ل لول ^ف فرسه
 و اقا و لجوی آیدی قاتلک الله ذنوبی ^ع عجب ^ک کثیر ^ا آتش ^س سن و ^و جاده
 استقامت ^ط طغر ^ک کش ^س سن جمله ^د دبری ^س سنک ^م ممانک ^س سعید ^و احسا ^و اکرا ^ن ن
 اولان ^و فارسکه ^م مخالف ^ا آتش ^س سن و ^ن نعمه ^ک کفران ^ا یله ^س سود ^و زیانک
 فرقا ^ی میوب ^ب بتلای ^ب لای ^م خسران ^ا اولش ^س سن و ^ک کند ^و نفسکی ^م مونس ^ا اولدک
 وحشت ^و غریب ^ا ایلا ^ت تعاب ^ا آتش ^س سن و ^ا اوزن ^ک کولان ^ا اسبابه ^ت تعدی ^ا ایله
 صاحبک ^ن کور ^ا ایذایه ^ت تصدی ^ا آتش ^س سن و ^ب باشدک ^ب بو ^ا کل ^ر یون ^م مقدم ^ف فار ^س سکه
 مراجعت ^ق قابل ^ا ایکن ^ک کما ^ه هکن ^ا احرار ^و بیدکار ^ک رکن ^ا استمران ^ا اولش ^س سن
 و ^ب بالجد ^س سرا ^ب اجرم ^م محض ^ا اولش ^س سن و ^ع عاقبت ^ک کار ^ا عا ^س سیئه ^ک کما ^ف فان
 بولش ^س سن اما ^ه هر ^چ چون ^ب بو ^م مقوله ^م محض ^ر رسید ^و فلا ^ک کشید ^ا بر ^ا ناتوا
 پریشان ^ر روزگار ^س سن با ^ا شتم ^ص صدقه ^س سنه ^س سنک ^س سر ^خ خون ^ک کن ^ک کچدم ^و ی
 قوشجه ^ج جانکی ^ا آزاد ^م ادم ^و یوب ^ی تیغ ^ب بران ^د دندان ^ل لجام ^و مغزانی ^م خرم ^ا اند
 فرس ^س سکی ^ق قید ^ب بند ^د دن ^خ خلاص ^ا اولوب ^س سبک ^ب بار ^و چابک ^ر رفتار ^ا صحابه

غم آندی چون عین الاهل حکایت عجوزی گوش هوش ایله مستمع اولدی
 و سرگذشتی نفیر و قطیر بر پیر پیر نه حکایت و بر نه اعتراف قلوب
 و انواع حصو و اینها لاله منظره اولوب ایتدی ایما در مهربان خیر
 حیوان ایکن فرس ناتوانه ترقم ایدوب بند غم خلاص امتش جناب
 مابک شرف انسانیته ایله مرتبه حیوانیته دن ممتاز اولاسن لایق دکره
 بجا فریاد رس اولن بو و در طردن خلاص امتکله کارسان اولسن بو آتش
 بلانک شعله شری و شر ضرری مزس جانا احراف نمیدی آن ندیلر
 اطفای ایدی بو وقع هائله ناله غائله مند بنی اطلاق ایدن سن
 که بو احسان موجب کمال رضا و شکران و باعث تمام امتنان اولف
 مقابله مند انواع خیر و احسان ایله مکافات اولمخ مقرر و عجز نایک
 چونکه نفس بلا سنه و شیطان اغوا سنه بستلی اولمش بران بجز
 و ذنبکه اعتراف امتکله مستحق عفو و عفران سن کرم کارسان اعتقاد
 و امیدکی حکم قلوب صبر و توکلده ثابت قدم اوله **نظم**

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| آرام کنه نیست مردی را | پایان حدیست هر غمی نا |
| به کردی اگر چه در زندگی | چندانکه کویستی بخندی |
| کاری که نه زو امید واری | باشد سبب امید واری |

ان شاء الله سند خلاصه صدق امر سهل در غفایب بر تقدیر کامل

سنگ چون تفحص فوج و تجسس مخبر اوزر اولوب بر فرستد که خلا
رضعت و مکت ممکن اولد بر هر تقدیر تیر مردک هدف حصول اولد
عین الاهل چون حدیث عجز مهربانی کوشاندی **بیت**

دخوش بلاد و واس **منند** / یوغسه مستنده رشوخند

دیوبخا موثر اولدی چون وزیر کلامی بو مقام ایرشدیرد
مطرا نه اقبال ایروبایتدی بوکجه بو حکما انما مه اقتدارم فدی
ذیراحلا اعضاءه فتوری محسن و خصوصاً عارفه صدک متفرق
اولدم لیلۃ آینه ده بسط بساط نظام ایروب عقود روایه کمال
ارتباط و یروب لایحکایه سلک نظام ده حسن اختتام ویر
مطرا بو اوزیری صفا گورن مجلسه قیام و مقام استرخند آرام
اندیلر بو طرفن سا بور شاه که درون مجلسه کلام وزیر با تمام
دکتر و مراد نه ایدر کنی اکیوب انشای حکایتن ضرب آتوکی انالون
وسط آتوکی اقولدن نمالنه اولدوغنا ذعای ایدنیوب و فحی ابقا
و ایفا اوزن اولدو تمام پیلدی که وزیرک عین الاهل دن مرادی ساورد
وسیدۃ النار یدوکی ساوردک مملکتند کنایه دن زیر
خلقی آتش پرستلرد و وسیدۃ الذهب یدوکی بلاد رومد جان
وزیرک سیدۃ الذهب زوی اولد بقدر قیصر اشارت دن

و عین لاهل شاهد د بدار سیدة الذبہ شوق و شفا و زرا و کد
دی بکدن مراد نفس سبورتش مملکت رومه طمع و رواد اوزر اولر غیله
و ذنب عین لاهل قیبن ایدی بکدن مقصود قیصر سبورتی اخذ
ایدق سلسله ایله مربوط و معقود اتری بکدن و ذیر کند و نفسی
عجز و خیرت عجز منقطع الید تشبیه اید و عجزی ز عین لاهل
دید و کی کمی بو وقتک تخلیصه امکان یوغید و کند و صبریم ایدی
و متصل خلاصه سعی اوزر اولر و غنه تنبیه اتمشک سبورتی
مرفه البان و نفع الحال ایدی و ناقدر اطلاق و میثاق وزیر
استیثاق اید و بچون وقع شام و هنگام بسط کلام اولری مطرا
که وزیرک مسامرتدا انتظار تام اوزر ایدی وزیر خطاب
ایدوب ایدی ای فیلسوف راهب اصغای حدیثه دلا و وزیرک جانن
باغبر عین لاهلک حاکمه منجر اولشدن عجز نالی ایدوب قید
ذنب دن تخلیص ایله مقتدا اولمشیدن یو خسه امد میدید
حس ایدو قید فرید اوزر قیلمشدر علی التفصیل اعلامه تمت
مصر اولسون وزیر سمگا و طاعة دیوب شوق و صغایه سوق کلام
شروع ایدق ایدی عین لاهل بخیر روز کار بو حال نایله کج
نارده ناچار قرار ایدردی کا هدی ذنب نایکار کوب قتلله تهدید ایدی

کیدری بر شبنه عجمی نگار عین الاهی قرشوا بقاد نار ایروب
 آهسته آهسته ایندی اگر بو غمدن خلاص و بو المدن بسته اومق
 استرک صبر و تحمل ایله مجاهد ایدو بر مقدار کما ساعد ایله عین اول
 ایندی بو مثل سایر دکه **هان علی الطلیق والقی لاسیر** یعنی اسیر مصافحه
 ایله بار ای چین قیددن مطلق اولنور آسان و هایت کلور یعنی
 گرفتار لرک حال ناری آزاده لر بیلر ای مادن صبر طاعت کلا
 بکار چان و اریسه کوستره لایمخ روح قفس برنیش پروان اتمک مقریر **س**

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| اکو اریسه بن مسکینه چانه | د میدرکا ولدی بخره یاره یاره |
|--------------------------|------------------------------|

عجمی ایندی نه عجب حالک وار ظاهر بودن که حدائت سن حسینه
 ادراک حقایق دن قاصر سن قانی غیرت و جوییت و قانده کدی معرفت
 و حجت کومرد هشیار ایسک آزار روزگار بر مقدار اضطراب ایله
 مدد غیبی دن اسمداد و استغفار ایله نه قدر بتلای مینشید ایسک
 ینه مساعد بنح سعاددن نا امید اولمه **مثنوی**

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| بهنکام سختی مشونا امید | که اریسه بارد آب سفید |
| در چان سازی بنجو بر بند | که بسیار تلخی بود سود مند |
| بسا قفل کاثر انبایی کلید | کشایند ناکه آید بدید |

باری سکا موجب تسلیت و سبب سلوت اولور بر حدیث غریب نقل ایدیم

عین الاهل ایندی مردم جنابکدن مرحمت و شفقت دن نه قدر جمع ^{انسه}
تشریف بیورنک عجز ایندی **حکایت** اولور که زمان سابقدن تاج ^{دار}
و برهنم کامکار واریدی و سن صغره به برپس خوب سیر واریدی که باغ
زند کاینه اذن غیر نمی و بحر میا تده که بکوز کوهری یوغدی ایشیا
برجا بوکا برغزال پچه شیر خورده اتمخا فاتی قلبی بوغزال صغره ^{اسیر} اولدی
شویکه بر ساعت اذن مفا رقتدها و بر آن آستر کولکنک صفا غیری
کردن و کوشنی مرصع قلاوده و ذرین مشکوشن ایله تزیین ایون و آنی
ارضاع ایچون بر شاه سیمین تعیین ایلدیلر آهو پچه نشو و غابوون
لحم و شحمی زیاده اولدی حتی فوق فرقتن حسب العاده ایکی قریب ایلدی
پس بوغزالنک برین ولعانتنه حیران اولوب هر کوب بونک وضع کونا کون
و نقش بوقلوننه نکران اولوری بر کوب بوغزال صغره ^{سیر} طریون
نه دید بو اهله صورده اییلدی که بونکر غزال کونلوریدر جنس غزالنک
ذکورندن ظهور ایلدیکدنک ایکی یله طویل و دران و سایر اعضا سندن
سرافراز اولورون فی الحال پسیدن نه ایندی بکا برغزال کیر بونی ویر که شاک
انام مقبول و پسندیدن و قربانی تمام سیدن اولا پدیده اوغله غایت
متعلق و مراد اتنی تمامه متعطر و متشوق اییدی صیاد لری ^{نه} آهو شکار
سعا بر شخصه مراد اولنک غزالی بسیار شاید و با انواع و عده لرله نوازش

کوستردی • میتاد علی الفور غزال اصطیاد آید و حضور تاجر اعداد
 اندی • غلام تاجر کوردی که قوت و نموی استکمال بولش • و هر قرنک
 طولی ذراعاً افزون بولش • و جابجا غیرت خالصه منق و چشم بسیار مکل
 و جمیع اعضا مکل • غزال بی مثال در که شیر و هم خیال • بو مقوله برنجیر
 اله کتور مد محال • بونک دخی کورده و در انواع حلی بر له تخلیه
 آید و ب ماکل و مشابولوی ^{تنه} هم مراد آوند مهیا قلوب غزال صغیره اگا
 بر مکان واسع تخلیه آندیلو بو غزال کبیر اول حشف صغیره بحانت طبیعیه ^{لوی}
 حیثیتند تمام الفه و بوانست آندیلو بر کور اول آهو پچه غزال کبیر ^{آندیلو}
 بن سنی کور مردن اول بولده طوی آید و دم که و جاز فزده بنم شکل بدل
 بر هیکل بولینه غزال بزرگ آندیلو سنک اشکالک فی حد و امثالک ^{بورد}
 حشف صغیره بنم امثالک نکوشده ساکنلو و نه کورده متوطنلردن
 غزال باشلدی جنسک و فرب و کثر تندن و کوه و صحرا لده تفرد و ^{حشمت}
 و توالد و تاسلوردن و نیاس بناتاتی تنا و لردن • حکایت ایلدی
 حشف خلقت اصلی مقتضا ^ک بجاینا جنسی کور مکه طاب • و اندرک
 ایل بر دم محبت آتمک جانندن راغب و لوب • هزار تفرقه غزال در تنی
 اندی که نلوی بو که کوستردی • غزال سنک بو آرزو که باطل و سوزگانی
 طاب لردن • زیواس عیش و غم معناد اولش • حضور و در نهیست ایل

نشوفا بولش بر سایه پرورد سن اگر بود که واصل اولسند نامتک
 مقرر دن آهو پچه تکرار ابرام و الحاح ایوب ایدی هر آینه نبی مقام
 وحدت انجام دن اطلاق و امثال هر زنده الحاق و زنده دن غزال
 کودی که منبج بر مستخ اولن و بود زود دن هیچ منقطع اولن ^{بقتضای}
 آنک کلامنه بتعیت ایوب ایکیسی سیده بر بطور دن بیرون اولن کیدیلر
 حتی شد و حلال یتدیلر آهو پچه کشت و دشتک فرج و مرع اوزا
 اولن بر نمان قران صاحبی اقرانلر که اکثر تک هر بر قرنی نشیبه
 چنان خردن اوزون و یا یلری مانند سون و سرون و یا غصوری زون
 ایدی سوسونکجا بو ایزون کیدرک کمال نشا طند رده دن بیرون اولن
 خلف و قدانسه بقیوب قوت اقدامجه عدوده اقدام ایدی آخر کار
 سیول عرفان توکی بر ایزود ضیق الحده دوشوب هر طرفه صحرایوب
 خلاص بچون بذل مجلوه ایدی و عمر اکبیر دن رجا بو ایدی که کلون آنی
 بود بطة حلاکدن قورده اولدخی میسر ایلنجی باله **نا و عا لجره تم سلمها**
 مثلی اوزن اول مضیوع خاکه قران ایدی فریاد وزان ساغانا ایلدک
 بو جاننده ولد تاجرت فقدان خشف و غزالله آینه خاطر ای شکر و شکر
 ضمیر متکدر اولدی پیدی و غلندک ملا لندن منفعل اولن ضاله
 اولن غزاللرک تحصیله مشغول اولن هر طرفه صیاد لر صابون طویوب

کورن انواع احسان و عد ایلدی. تاجر کند و سخی قریج نفر خدای
 ایله صیادک اینه اققا ایدوب طلب غزالینی التزام ایدی. چه جو
 ایدرکن مسافر بیعددن بر شخص کوردیلر بر سنسه اوکند کوب کویا
 دست و پاینه بنداورمغه سعی ایدر. هان اول طرف شتابان اولدیلر لیکن
 برصیاً دغزال کیری صید و دست قباقد آتمش. و الذر بر سکی کسکین
 طومش. که غزال اسکینی ذبح ایدر. امعان نظریله باقدیلر و یقیناً ایدیلر
 که کند و لرک ضایع اولان آهوی کیرلیر. صیادک الذرک آویب.
 و اوزرند مربوط اولان اسباب جلیوخی صیاددن تفتیش ایدر. جمعی
 بولوب اخذ ایدیلر. و کیفیت اصطیاد ذرک سوال اولدوق صیاد ایدی
 فقیر که معادام اوزر بعد العصر اورد که کشیدم. اخشام اولیو و صحره
 شبیکری نصبا ایدر. قریبند بیتونه اتمشیدم. علی الصبح بوغزاله خشف
 چرا ایدر. بوچار ایه کلدیلر. خشف همه آخره مرور ایدر. غزاله شبیکه اوستنه
 یورن کر قنار اولدی. بندخی قصد اتمم که بونی شهره ایلدی. بیع ایدم
 بیوه بو محله کلام خاطر بولایمخ اولدی. که اکری بوغزالانی صایغکن شهره
 ایلدیم اوزرند اولان اسباحلردن بکاسوال ایدر. اگر اوزار ایدم
 المله آورور اگر انکار ایدر. بی بر حال ایدر. عاقبت بونی قمر اتمم
 که غزالی ذبح ایدوب لحمی شهره ادخال ایدم. مردم اوزر بیع ایدر. بعد

حلی ابله غانم و دایم گوشه کاشانه مه کیدم پس بنم بیلدیکم بود که سون ^{بلد}
 و کورد یکم بود که تقریر ایلدم تا جبرونک کلامنی ایشیکجا ایلدی ^{عجب}
 مره سواده دن و عربی بخیف جاهل ایش سن چونکه بومقوله شکار
 راست کلدک و بوکوه غنیمته ظفر بولوک فی الحال جلی الوب غزل ایلدی
 ایلدک و غنایمی باب یاب معاش عیاکه صرفا تسک اولمزیدی ^{شلیک}
 آن طمع جوق زیان ایدر و زیادیه جریص اولما غیله آدمک مقدر ^{و عیال}
 ساع قلیل دخی اندوز کیدر باری کل بزه اول خشفک توجبه اندوزکی
 جعتی کوشتر تا که اندک دخی اخذی میترا اولورسه سنی محروم و مخذول
 قویوب مواهب محبت ایلدی و رقیلم و صیتا سمعا و طاعة دیوب بولدی
 خشفی کورد کی سمته ارشاد ایلدی خشفک کوفار اولدوغی ^{مضروب} مکان
 کاری ناری و فریاد ایلدی تا جبراله خشفی ایشدوب کندوزخی ^ج
 خشفخی آوان تا جری دراک ایدوب این و ضنینی آرتور ^{بولدی} خج
 ایلرو واروی کورد یلر اول خشف صغیر بندلادیه ایلر ^{خندق} اولی جان
 عمودن اخرج اندیلر و صیتا ده بی نهاییه انعام ایلدی و اول اکی غزالی
 الوب متاملر کندیلر پسترا جکه خیر خیر منتظر و پارد ^{حاضر} اده حاضر
 چون چشم جهان بینی آهولر ناظر اولدی کمال مرتبه ده ^{الحال} مسرطرا اولدی
 کله آهویچه غزالله اول کبکی بر کما سوده الفه و استیناس ^{آنک} ایلدی غزال

صحبتند راغب اولدوقده خشف اندک مانند جانند بجان اولد ایلک
 ماینارنی جمع و تالیفده موآیلد چوقاسنه ریتب تصنیف اندیلر
 اصلا مفید اولدک پستجرک بوجرحمدینه سینک ریش و خاطر ای محقق
 پریشان و پریشوش اولدی اتفاقاً قح خشف کاسده و یورد
 غزال اوزنه و اروب رفیق ایله آتی اویردی واکا تعیب و هر چه زنده
 خطبا ایله کند و دن وحشت و نفرت اند و کده عتاب اتدی خشف
 ایتدی سن دکلیس اولغان که زان سواده یار وفادار اولوب
 حین ضراده جفاکار اولدک کچغریتمه شده کربنه بتی اولدغنه
 سنگس معاونت و لطف معاشرت رجا ایله چندان که استمداد اتم
 بکافر یار سن اولوب امداد لده داد اتمک دوست میدر اولر که کند
 همتین صحن کلز اولد و یاری درون غارده قریب خارخار اولدیت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| دوست آن دایم که کیرد دوست | دیر پریشان جا و در ماند کی |
|---------------------------|----------------------------|

غزال خشف سبب انفعاله واقف اولوب ایتدی و الله العظیم معاونه
 تاخیرم و خدمتد تقصیر پایسته دام صیاد اولدوغم جتند در
 یوخسه قدرت و فرصت حالده تراء حقوق محبت جنیستد دکلا
 خشف معلوم اید نهی که غزالخی کند و لیس دام بلا کیر قار اولدغنه
 وحشتد القه مرجع اولوب وضع سابق اوزر مقام استیناسد قرار اند

چون عین لاهل حکایت عجوزی استماع اندی. تخلیصه تا آخر سخن
 عجزندن ایدوکنی تحقیق ایدویناچار نجا طبت عجوزی استماع اندی.
 وچانم اولدی که **مصحح** هر سخن قتی و هر کارنگا دارد. روایت اولون
 چون وزیر روشن دل حدیثی بوحله مستقل قیلدی. نقل اخبارین
 ساکت و تقریر اسمارین صفا اولدی. و عذرخواهلو طریقند ایندی که
 سابقا عارفان فتور هونر معاودت تمکین اعضاند کلاوکی
 مشاهده ایدرین. حالا عذرم معفو و عذوب سوبله ان شاء الله
 لیله قابله ده ینده صبر مقدو اولده. مطران آیتدی ای راهب فصاحت
 بیان. تعلق و تمارضی در میان آتمه. کلام راجع بخشوع افزا کلمتفا
 جانان مشتاق اولشم در هرز قدر تکلیف شادایسه ده زبان طوطی
 الحانک سوق بیانه منساق اولسون و بطق مسیحا در دم آوردن نفس

| | |
|---|--|
| واریکن قوت سخن بیدر ستمکتوی آشکارا ایلد عاقل اولایه ایستد سبر قصه وزیر آدی کلمه رواج ده کوزو | مبارکدک دل در ناکر شفا اولسون سوبله ای طوطی شکر خند در مکنونی خوش نثار ایلد آوراخا و قصه در حصه |
|---|--|

انواع سرور و اینهاج ایدو تقریر سخنه شروع ایدو آیتدی چون عین لاهل
 اولیل الیلی اضیق احوال و زرب کجوردی علی السمر که بازده ایدو سرخ زین

مهری آشیان مشرق و جنوب و ذنب بر عم و ستمکان اول مجرب ^{خاکسار}
 او زنده کلوب بحکم ضرب اید و عن قریب معروض قتلہ بتشدید که بخت ^{بخت}
 و تهریب اید و بکندی عین الاهل مشاهده اند و کی شدت و یاس
 سببیلہ من بعد حیاتند یاس او زنده اولوب کوبه و زاری آرتی
 و کند ناله حصار آسمانه تیوردی بو حال نازله اخشام اولوب مجرب
 کلکده تا چند ستردی آسیری چان ندک انتظار له جگری خون او کوفتا
 مرتبه ک حد کور اولدی نصف اللیل ایوبی مجرب ^{بخت} عین الاهل
 ایدی ای مادر و حش جائمه کار ایدی مو انستکه معقاد اولست ^{بخت}
 تا خیره باغی زدن بوا سیر به مقدار او توروب تقریر اید **پیت**

شب محنت در ایام شب افروزن هلل خطبه بن بیمار له اول

عجب نایندی ای مرد شکسته ضمیر لیلہ سابقه ده زبان طعنه ایله تعبیر اید
 هان علی الطلیق والقی الا سیر دید و کلک بنم جائمه تا اثر اید ^{بخت}
 اوبنم چکدی کم خوار لغی و بنم مبتلی اولدوغم گرفتار لغی سکا تقریر ^{بخت}
 کند و سر گذشتگی فراموش اید ^{بخت} بجا طنزه تقریرین خاموش اولور ^{بخت}
 عین الاهل ایدک شدید کواستحیا ایدوب سنک حال پیرا لکدن ^{بخت}
 اتمیزیم واقعا سنک نه جرم صادر اولدی که بو حال گرفتار اولوب
 اعضا کد خلل ظاهر و بنا غله خود و زارا اولست ^{بخت} عجب نایندی ^{بخت}

بوحقیقہ ناتوان سابقا فرسان ملک کامکاروں برود کار گزارانک زبخت
مقبولہ سی ایدم اندک یا اندک قدر و اعتبارم بلند و منظر عیش از غذا و
اندک صغار و بکار اولاد کتور مشیدم بر کون ملک ز جہد خصوصاً چون
غضب ایدوب ز جحی اولاد ذکور و جمیعاً قتل آری و بی و بنا صانی
انفاقا بی بر فارسی جنکا را اشترا ایدوب شوخ و کتورک و اقوان بلکه
مطلقاً انسان تحمل و کفل اتمیک خدمت اقبله و تکالیف شاقہ کا
تحمل آدی بو حال زاریلہ بیدی سیل تمام خدمت اتمم بر کون زبخت
مرحمہ و شفقت معایت اتمم آخر اندک فرار اتمم بنی بو کوا انجی جید
بیدی سیل دخی خدمت ایدوب فرار اتمم تکرار طوبی بیدی قطع آدی
حالاتو جامدن او صاندیم و بو کجہ سنی تخلصی عنیت اتمم بنون
یقیناً بیلورم کہ بو ظالم بنی صاع قومز بود بر اکدن ایسہ اولدک کند
دیوعین لاهلک قیود فی حل و ثا و دن اطلد قد سابق اولد اتمدی
منحل آدی و کند و دخی التہ خیر الخوان اوز نرد و شک صد دین
عین لاهل عجزک الی طوبدی و خیری آلوب بیار آدی و آیتدی
کند و کی هلاک ایدوب بنی دخی خونکد اشراک اتمہ طور بو قاریم
بلجہ روان اولد یا ایکمزیلہ خلاص اولو پشادان اولد و ذی اکیمز
هلاک اولوب بی نام و بی نشان اولد و ذی عجز آیتدی ہم کہ ہم صغیر

سکا اهره اولغه مانع و عاجر عمل مانده اولدو غمردن سکا ایتام تمسودون
عین ال اهل ابتدی شبخی راندن و قطع ایدر جکر منزل آزدن غیرت
و حمت ایلدند سنی کنور مکه قوت واردن بوقید کران دن خلدصل اولد
مکسینه ندقد رحل ثقیلی تجمل اتسه لرینه سبکاردن عجزنا ابتدی چون
سند بوقدر حمت و عزیمت واردن امیدن کبرین دخی سکا انقلک ویرت
سبک خیزه قیزرقا اولد بوس همیس سکا ایکسی بیلد سرعه ایلد شتابان
اولد بیلر و هنوز شبد بقیه و انکی عین ال اهلک مسکن و ممانده
اولوب مان بولدیله عین ال اهل عجزه مقدور اولان احسانله
مکانا ایدوب حتی والد ایدنیوب قید حیاته اولد قح خیر مجازان
آندی چون حکا بو مقامه اتمام اتدی مطران بوکر کلی محبت ایدوب
رعایتند خلی اتمام آندی و ایکسی بیلد معا همران و بر پرده ده تره
ساز اولد بیلر بو طرفه سا بور کلام دستوری تمام دکلدی ضرب
اندوکی مثالدن اکلدی که خشف سالف الوصفه ن هرا سا بور دن
و خشفک غزاله کشت اندو کندن مقصود سا بور له صحت دستوردن
و خشفک خدوده سقوطندن غرض سا بور له قهر حسنه گرفتار اولد
خشفک غزالدن نفورندن هرام سا بورک وزیر تاخیر استخلاصه
سؤ ظنن ایهام دن چون سا بور وزیرک کندی بی تجلیصه غزنی

و بوجه خلاصه در اوله جغنی و شهرک قریباید و کنی و اگر میشد عاقر اولور
 وزیر کند و کنی کوتر که تعهدنی علی التمام از عاقر اینوب دلنی علی علی
 ذل در خلاصه و اما سنه اطمنان بولوب اساس میشد تشیید و عقد

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| نوصیه شود زین غم دوری چند | بجوید و بناگردد ایندی ^{نظم} |
| کشاید بند چون دشوار گردد | نماند هیچ کس جاوید در بند |
| نشاید کرد بر آزار خود زور | بمخندد شمع چون سمار گردد |
| چون لیلۀ قابله قبال اتدی وزیر | که صد بیمار و اکتۀ از لب کوز |

مطبخ نظر از فرصت ایله داخل اولری کوردی که طعام بزیر چیمانایم
 علی الفون طعامله داروی هوش بر قانوب کمدی وقت شام ده عاون
 اوزن مطرا نه طعام چکلدی وزیر دخی اسلوب سابق اوزن با شقیه
 طعامنی تناول اتدی ساعت بخوبی کچمد مطران و قومی بی هوش اولدی
 وزیر خیمه سابقه مبارک ایدوب باب بقه آجوب قیوس سابقه ^{ایله} حل
 محبس ضیقده اخراج ایلدی همانزانی عسکر قیصره بیرون اولوب سو
 سوی شهر قصد اتدی چون حصار و اصل اولدیله موکلر هائی
 دیوچا غرشدیلر وزیر ایلمر و جد و اروپ پادشاهلرنک سلا و کندو
 نفسی اعلام اتدی در حال موکلر بعضی فتح با برشتاب و بعضی بر
 حصار دن کند و بی بر تاب ایدوب اکیسنی براه حصاره داخل اتدیله

عسکر ساوردش حالگری دگر کون اولوب بعایت ناتوان وزبون او شیراز
 یاد شاهلری سلا متد کورد بتان حیات بولدیلر کویا هر بری بر کبره ضعیف
 ایکن شیر تریان اولدیلر ساورد جمله عسکرخی برین جمع ایدو استناسو
 وآن هر بئ قدر کفایت بونلره توزیع ایلدی و امر ایلدی که نواقیس نصایر
 ضرب اوقضه باوند قدره مدینه دن چقوب عسکر ورم اوزد متفرقا اولون
 ضرب ثانی چالند قدر جمله عسکر ورم هجوم و جمله ده متفرقا اولون بوانفاق
 ضرب اولد حصار دن طشه اولوب کروه کروه طوردیلر ساورد غنی شجاعان
 دلیران ایله خیمه قیصر جمله موجه کوردیلر ضرب تانیدن بر او غوردن عسکر
 رومه هجوم اندیلر عسکر قیصر اهل فرسک منصف حاللر نه و کند و لر یله
 مقابله یه تقاوتلری بوقا یدر و کنه شعور لر ی اولغین جمله غنی خرابی
 و امر شلریدی بونلر بو عقلت ده ایکن جمله سنی اخذ اندیلر
 ساورد غنی قیصر ی اخذ ایدو با سیر اتری قیصر ک خزائنه و عسکرک مالکنه
 ظفر بردیلر بونلردن آن کسنه خلاص اولدی ساورد ارالکنده اخل
 و بونف عظمی بر نایل اولیج رسمی اوزد رینه شکر و اردی
 و مال غنایمی عسکر نه و حفظه مالکنه تقسیم و بعضی ایدو و نیر صاب
 تدبیری وکیل مطای و جمله لالاک ایدو ب جمیع امورنی کا تفویض اتری
 و بوند صکر قیصر ی احضار ایدو اگر ام تام و تلیف بسیار کوسرت ایدی

سجده

مصرع لئلا هذ توجنی **قیصر** ایندی کوقصای بکش. وکر

تاجری بفروش. واکر پادشاهی به بخش یعنی کوقصای ایسک اولدن
اکر بارکان ایسک صاتوب بها مله خزینه کی طولدن. اکر پادشاه ایسک
عفوایله. سا بورشاهه بو سخن دکسش بغایت خوش کلوب آید **مصرع**

والعذر عندی لذنوب مکفر **چون** سن بنی اخذاتی کلز **بن**

اهلا که قادر ایکن بقا اترک. حال بن دخی مکافا طریقی ایله سنل
وجود کی افنا آتمم زیر پیران مغر کفتان. بو باید در نشان اولمش **نظم**

بجود شنی با شدت دست رس **مرجان**ش کورا همین غصه بس
عدوزدن سرکشته پیرا منت **به** از خون او کشته دروا **منت**

بلکه سنک بکی عدویه ظفر مینیر اولدوغند **عفوی** شکرانه قیلمد **معرود**
تدی کم بیورمشدر که **اذا قدرت علی عذرتک فاعمل العفو شکر الله علیه **ظلم****

چون شوی بر عدوی خود قادن **عفور** اشکر نعمت خود سان

رحم کن رحم کن که هر چه کنی **در** جهان جز همان نیایی بان

ودخی سکا طریقی تفسیح ایله مجازات آتمم **کن** سکا تکلیف ایدرم **کنیم**
ملکدن افساد ایدیکن مواضعی اصاروح ایدو **تخریب** ایدیکن اینیه
تمام تعمیرین سن. **وقل** اتریکل اشجان معذاری غریب این سن **ویا** کند
اولدن اسارای فری **جمیعاً** اطلاق این سن **قیصر** بو تامور ضامن اولد

بوموال اوزن عهد و میثاقه طرفین در تفاق آید بلی. بعد از ایام قیام
 ضامن اولدوغی اموری عهد و وفا ایدوب اتمام آندی. سابق شاه ذیحی قیام
 اطلاق ایدوب شان شاهانه سنه لایق اولم ده اهتمام آندی. قیام بای
 اولان قسطنطنیه بکونمده حیانتد سابق شاه انقباض اطاعت اوزن اولان

| | |
|---|-----------------------------------|
| <p>شوری چون هر دو طرف ز غم برستند</p> | <p>خوش حال شدند تا که هستند</p> |
| <p>هر شاه که بر آه عفو بویید</p> | <p>وز عمر کل مراد بویید</p> |
| <p>دل هست ز نو عفو روشن</p> | <p>سینه بر نسیم اوست کلشن</p> |
| <p>تا چیست عفو بفرق شاهی</p> | <p>بر سر ز و پس در کرجه خواهی</p> |

تبیح باب عفو در اصل محکم واردن اکثر ملوک و حکام اول
 اول اصل در عاقل و آنکه عملد مسامح و مسامح در اول اصل
 عامل اولدر نیاده دولت فاخره فائز اولوب **و الدنيا مریعة الاخرة**
 مضمونی اوزن عقبا ایچون ادخار ز خایر ذخره امتش اولورلن اولول
 اصله اعتبار ایتیموب آنکه عملد عاقل اولدر **خیر الدینا و الاخرة** مضمونی
 اوزن باد بڑها و بڑها و آنم و غم و عدم ده کم اولوب کمش اولورلن اولول
 اصل بود ز که اجر حدود شرعی ده شفاعة شفاعة اصله مرعیه کلبه

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| <p>اگر آن جرم را حدیث شرعی</p> | <p>نباشد ذات آنجا عفو عری</p> |
|--------------------------------|-------------------------------|

اربابین و امامت در و مخصوصد شفاعة امتک متذکران در

کتاب کیم و فرقان قدیم ده **ولا تاخذکم بما ان افه** سیورشدن پسر اهل
 ایمان و دیانت و لاجب که خلق تریز در مرکز اولاد شفقت و رحمتی
 حسب سبیلہ حدود الله ده شفاعت آئیمه لئ که بویا بد شفا موجب شنا ^{عب}
 و حکام عدالت نظام شفاعت سبیلہ اقامت حدود دن فراع
 آئیمه لئ و حدودی اقامت رفوق و رحمت اوزد اولیلر. **قطر**

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| حدود الله لا تعفی برفوق | و یؤخذ کلها حسب المعاصی |
| وان تشدد دید بالحد تفلح | وان تعدل فما لک من مناص |

اما ماده حدن غیر جو آمدن عفو جا بزواجاری و با بلند سلطنت
 دثار و شعاردن و ملوک کامکان اسرنامه کاری و حسن اناری
 نته کیم سیورشدن که **ایقلاؤ وی المنای غیر آئیم** ملوک عالیشان عدالت
 کیسان شفاعت ایله کناه بحرماندن مینا و ناولو جا بزود و هر آینه
 قبول شفاعت عباد اهل سعادت دن و طریقت ارباب فتوح و فضیلت دن
حکایت اولور که اکابر فرخنده کاشردن بری بر محرم حقد خلیفه

وقت ده شفاعت ایلدی خلیفه آیتدی اول کسنه نیک چهره عظیم دن
 و کناه بزورکی عفو ک آزری خیم دن اول غیر آیتدی بنده کناه بزورکی
 ایدم یوخسه جرایم صفاردن کبار ملوک شفا ^{عب} اولمزدن کجک ممکن دن
 زیر که خداوند قدس خطای زبرد ستاری عفو اتمک نشارفت شا شها

و سخن شفیع میزند، آنچه ظهور احسانه بخانه در خلیفه سخن دلاویز
عزیز بایست خوش کلوب شفاعتی قبول اندی، اول مجرم که گناهش عفو
اندی و آیتدی بر کس نه شفاعت ابد رسد همین بو کوز ایست **س**

انرا که چنین شفیع باشد

قدرش همه جار فایع باشد

حکایت اول نور که شخصی بر جنایت ایله اتهام اید و حسب العالی ولی

ولایت اعلام اندیلر والی اکا جس بیوردی **م** مدید اولی **م** سول
ذکر صفا ضما یرون متروک و منسی اولدی، انک یاد نبر فردک **ن** لسا
مذکور و نذر دند منوی اولدی، مکرا اولر و زکار د **ب** بر چهل وفادار
و حق گزار و اریدی **م** مجبور خیللی **م** حبت اوزر قدیمی بار غازی **د**

بر کون اولیا **م** عهد قدیمی رعایت قصدا یکن جناب والی بر بر رفته
رفع اندی **م** مضمونی بوایدی که مذلت اقدم **م** حرمان و ذلت گناهکار
دامن عفو و مغفرت برده مستورا اولور **م** طریقه مکرم اهل اختیار **م** وظیفه
مرام ارباب اقتدار **م** و اول فقیر محسوس **م** محنت گرفتاری و شدت خواری

وزاری بر له حیادت نیا یورد **م** و بودنی معلوم عالمیاد **م** که لطف عم
جناب کیم خلاص گرفتار اند **م** بهایه بحویان **م** در اکر اول زندان **م** دامن
لوت جریه **م** پاک ایسه **م** هلاک اولد **م** خلوص و نجاسته اشان عالی
بیرون آرزانی **م** در اگر غبار کناه اولد **م** راند **م** ذک **م** جیب طهارت نه نشسته ایسه

آب عفو و مغفرت ایله اول غبار نشسته اولوق لایق چنجا کافر از دن و اگر
بو ایکی معفون غیر بر صوت دخی و ارایسه ینده آنک کنه انھی شفعا

| | |
|--|---|
| باغشلق بوج سعادت جاوردی دن تراست فضل چو خورشید و فیض چو باران | بمجرد شامل و انعام عام بر هر کس منه در آتش اندیشه کی کنه اها سزا |
| با عفویشو نامه کنه کاران بود برای چنین کس شفاعت یاران | و کفر خراین و صفت حالتی بکن چون رفو د لکش حضور و الی تشنگی |

مطایر رعو ده مندبج اولان لطف و مقالک حسن شفاعت معلو
اولدی در عیب جواب نامه ده بو مضمونی املا آندی که **ست**

آنرا که ز روی لطف رخواست **کی** کارش بصلاح آوری و راست کنی

اول غریز مشفق و شفیع صادق نشفانامه سی و ساملتی ایله کبر ریاض
کلماتین روایح ریاحین ضرر و فادیده و مطالع مقالند لویح
صدق و صفاد رخشید ایدی اول مجوسل اندو کو و اندو کو کنه اهند
منصرف اولدم و عنان اتقا آنک صو جهر اینه منعطف قیلدم و آنی
مهالک حبس میدیدن ز ارا ایدن دست لطف و عفو له زرا نی اباد ایلم

بفرات توان از جهان گذشتن **زهرم** کس چرل نتوان گذشتن

بارد و از دم در حلم و رفوق حسن خلق و رحمت و شفقت

اصحاب عقل سلیم و طبع مستقیم خف اولمیه که حلم او صلاحتی دن برود صف قیوم

دکتر **اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ** گروه انبیاء عالیجناب خوان حمدن بهره یابی و

منصوص حضرت خلیل الله علی نبینا وعلیه السلام صرحه قرآن کریم در بنو

تکریم پیوسته شد که **إِبْرَاهِيمَ إِذْ آوَاهُ حَلِيمٌ** هر کجا که بجهت حال حلیه

آراسته در رتبت نبوت شایسته در که **كَادَ الْجَحِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا**

سورت غضب که مفسدایمان و پیش رو لشکر شیطان در قوت حلم

شکسته اولور و غول نفس فضاو جمال حلم ایلد پابسته اولور حدیث

بنویسه وارد اولمشد که قوی تر اول کسنه دکدر که مردانگی و زور آورد

بلکه قوی تر اول بند در که حال غضب نفسنه مالک او کند و یاد کند **إِلَيْهِ**

مردی کمان بهره بر زورست و پرد **بِأَخْتِمِ** اگر بر آبی دانم که کاملی

پادشاهلر علم زی باطیبت و رعنا خلعت در زیر که ملوک ذوی الاقدار

فرمانی خلقک مالد و چاننه ساری در و او امری نعم کاوزه امه جاری در

پس اگر نفسلر زینور جمله متحلی قلیله لر و خشمی فی حلالند زبردستی و

غضبلر فیرد باری لوی ند محکومی آتید لر ممکن در که خشمی محلی ایلد

بر اقلیم اهلی کند و لردن متغیر قیلد لر و تمهور و خفتلر ند خلق عالم آرد

اولوب متفر اولد لر و اول سببیه عاندن نظام و انتظام کید و خانیه

و خانمانلری عرض هلاکد و شویبها نیانه تفرق طرق اید و کند و لر

دشمن ظفر نوبتی هو اولد و کیدرک اساس کلگری کیت العنکبوت او هن

اولوب بلکه سرای سرورری بوم و بجه وطن اولو. **نظم**

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| هر کجا حلم نیست دیوود داست | هر باری خزینه خرد است |
| غضب زدست اوست زندانی | دیو بند است حلم اگر دانی |

هر کجا که سلطان غضب مستولی اولد شیطان کا مسلط اولور. اول زمانه فرغانه ایدر سخیل و مخیط اولور. **اذا استأذ السطان سَلَطَ الشَّيْطَانُ** حدیث صحیح درون و معنی مزبور ک بیانند نقل صحیح

| | |
|---------------------|------------------------|
| عاقبت موجب بشیمانست | غضب از شعلهای شیطانیست |
|---------------------|------------------------|

حلم اول کسسه در که سیار غضب که اگر تمدن کون شاخ اولور سنا اندر خذر ایدری. اصلا آئی میزدن ایریه و ناسخ خشم که کن اینز اندک تا با الهابند متباثر اولور ایدی. این اثر آنکه الی ایریه بی مردی **حلم** هر سلطانک است نسکین بولور و بی معاورد بان **حلم** با بعضی خفیف

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| سبک سر همیشه بخواری بود. | ستون خرد هر باری بود. |
|--------------------------|-----------------------|

حکایت اولور که ثامن خلیفه ذک خزینه مند بریا قوی واریدی که طوی چهار انگشت و عرضی دو انگشت مقداریدی ضیا و صفاد **شک** خورشید تابان و غیره ناهید درخشان ایی بر کون بر او ستاورد کوی دعوت ایدر ایدری بکا برزیا انگشتر پید آله که بویا قوت اکر نکین اولغه سزا اولد. زدر کسر و چشم دیو یا قوی آلدی و کندی بر قاج کوند

صکره خلیفه خانی خاطر کتوروب سوروی زکری کتوروب یلسکین
 نرسان وهراسان و برك بيدوش لوزان ایدی خلیفه بوند سیماسند
 آثار خوف وهراس احساس انزک صورکه بو تفرک سبی و بو تحرش
 موجونه دن ایدی اگر سلطان امان فرمان ایدرس سبب تغییر بیان
 ایدین ایدی اما اولسون زکونیکین کین آستیند بیرون ایدی کوزیل
 که دورت بار اولش ایدی خلیفه انکشتی تمام ساخته قیلم و درخواست
 اتم که نکینی نکی ان ایچر قوم قضای آسمانک سندا اوزد و شوی
 و دورت بار اولری نامون بستم ایدوب لطف و رفقه ایدی صقن
 بو خصوصه مغبر و بو جهنم مضطر اولد بو خطا نه مندندن ^{ند} سندا
 بلکه نه بو برحساند حضرت یزدان که اول یا قوت بر خاتم نکین اولق
 خلیفون خاطر نشان ایدی حاله الحمد لله اول مدد امان مستیر اولد
 و ارامدی بنم ایچون دورت انکشتی اشله و بو پاران لری انلر نکین ایله
 بسوی صور که نامون ^{نظ} بصادر در غایت حلم و نهایت بر باری ایدو که ظاهر

| | |
|------------------------|------------------------|
| حلم سراید کمال بود. | سبب عزت و جلال بود. |
| حلم شادی فرای هر خلقت. | مویبائی هر شکسته دلست. |

حکایه اولور که نوشیران عادل رکوب بر زهر کاملدن سوال اند
 که حلم نندن و نه اطلاق اولنون بو زهر ایدی نمک خوان اخلاق دن

زیر این حلیه کوس و لیدر اولور پس جوهر و فدا جتا علوی بوکا اشارت
 نتمیم طعام بی مزه دار و چاشنی کبر و لیز همچنان خلق بی حلیه جانا و رو
 پذیر اولور نوشیران استعمال اندی که علامت حلیه کدام در روز چهار
 ایندی حلیه اوج نشانه سی وارد اولور که علامت بود که اگر شخصی که در
 رو و بدخول طریقی ایله سخن کو یلوق آتسه و یا خلق فعلی ایله آتی بچند خاطر
 قیسه اولور بدکویه جواب شیرین زبان اولور اول اینرا اذاسند احسان

هر که زهرت دهد شکر بخشش
 هر که سنگت زنی شکر بخشش

بانو کوم که چلیست غایت حلیه
 که مباحث وارد زنده سایه فکن

اینکی علامت اولور که اول زمان که آتش غضب بانه زده اولور بار خجسته
 شران لوب و چور مش اولور وصولت تهوت و سطوت خشم غایبه ایش
 اولور متابعت هوا و مطاوعه نفس بد فرای جان کور بیو خاموش
 بو مرتبه اطمینان قلب تسکین روح قوی بهان دن درویشان طریقت
 دخی بهان مرض غضبه بو نوعه معالجه اینر کیشلورد حدیث نبوی
 وارد اولمشد که **اِذَا غَضِبْتَ فَاسْكُتْ قَطْمٌ**

که سبک چاکند بخلقه کوش
 خشم چون آید بکن خاموش

اصل این کو هر کرا نمایه
 بست جز آنکه کف پیغمبر

اینجی علامت اولور که هر کس که فی الواقع مستحق عقوبت اولور اولور

حلیم اول حسین ده یا غضبی بر آورده و شراب خشمی فرو خورده اولاد
الْحَلِيمِ أَطْهَرَ الرَّجْمَةِ عِنْدَ الْقَدَرِ وَالرِّضَاءِ عِنْدَ الْغَيْبِ حِكْمًا
 اول نور که نو بیا و بوستان ولایت با کورن نخلستان هدایت اهل سنت
 و جماعت قره عین حضرت امام حسین رضی الله عنه هدایت اشراف
 عرب سر خوانه جمع و کند و لرز اول جمع شمع اولمشدی بر خادمی الذن
 بر کاسه طعام کریمه مجلسه کلدی که سفره بر قور عیادت هشتادین یا
 حاشیه بساطه دولمشدی و الذن کی کاسه شمراده ذن مبارک با
 اوزن دوستدک و اول کرم آشر حسان دپاک کل باشنه دو کلد حضرت
 سفر دن بر مقدار یک کدی و طریق تا دیب نه آنکه تعذیب اوزن نما
 نکران اولدی **هنا نخط زبانا خادمه کذرا نندی که و انکا فیه**
 حضرت حسین بیورده که خشمی فرو خورده اولدم لسان خاد جوی
 اولدی که **طالعاً فیه عن الناب** حضرت ایتدی مرادک عفو دانی دخیر آورده
 قلام خاتم تمه آیت کریمه قاری اولدی که **والله بمحب الحسین** حضرت
 ایتدی سنی المردن آنرا اتم و مؤمن معیشتکی ذم کورمه لازم قلام **قطعه**

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بکی را کجا وان کردن بدی | بنی دخره مند هست از دردی |
| بمعنی کسان کی برده اند | بجای بدی نیگویی کرده اند |

اخبار ده کلشنه که حضرت عیسی بن علی نبینا و علیه السلام سوال اتمشکره اشد **شاید**

و اصعب بلا یا نه دن جواب بیور شکر که خشم خدای تعالی که سوال
 آن شکر که غضب الهی در امین اولی و نجه متصور و جوابی شکر که کند
 ترک آنکه بدست در حضرت مولوی منوی به بوحی اشارت بیور

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| گفت عیسی را یکی هشیار من | چیت در سختی ز جمله صعب تر |
| گفت ای جان صعب تر خشم خدا | که ازود وزخ می ترسد چوما |
| گفت آری خشم خدا چه بود اما | گفت ترک خشم خویش از زمان |

و بیلد کر کرد که صفت حله و قار و تمکین قرین اولی لانم در
 که حلم لی و قار فی المثل علم بی عمل و مومنی غسل در بیت

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| باش ثابت بر طوبی بر باری بچو کون | هر که تمکین پیش از پیشتر است |
|----------------------------------|------------------------------|

و دخی مرد عاقل بو نکته دن غافل اولیه که موضع کثیره ده غضبم
 مقبول و توتو تحمل دن معقول دن مثلاً اعلام معالم شرع بیان
 و تفهیم حفظ مرسم دین متین ده غضب غایت پسندیدن و محمود دن
 و مشارص و طبع و با خود تکر و تجرد و غضب منعم و مرد و در پس
 و موضع غضب نظر صحیح ابله تمیز اولی و نوب شرعاً و عقلاً و عرفاً لانم کلام
 و قد هر استعمل اولی و لانم کلام و کی محل ده هر یک بر هر اولی است

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| قهر و لطف اندر محل خود نکوست | جای کلک باش و جای خا خان |
|------------------------------|--------------------------|

بر حکیم معارف شناس دن التماس اولی که متفرقان حسن بر کرده

جمع آید و باستیناس وین تا که ضبطی انسانه آسا اولای بودی کرم

مستخرج معاجس اخلاق و احاسن و غیب مستلزم جمله قیام و صلح

حکومت آن حضرت انسان بدان هرگز اختصم است و یکدیگر هست از بد

رفیق دخی بر صفت در که مائی کار ساز تو و مدار مارا میم در سخن

ماریت کسترو وسیله مؤدب و وصلت در و سخن درشت خشونت

اثر سبب طبیعت و وحشت در

کار سازی خوشست در همه جا

سلاطین قانوق صفت ایله متصف اولون جمله ضروریات دندرو ویدر

آیتدی رفیق و ماریت ایله انصاف بولون غایب مهتا ندند زیر که

عجب بو صفتله پادشاهه دعا کویان اولور لر و سپاه بو حضرت ایله

پادشاه رضا سنی جویان اولور لر رعیتک دعا کویانغی و سپاهک

رضایانغی ایله سلطنت انتظام بولور بر دخی بو که رفیق ایله مجرمه

برکوشمال ویر ملک قایلر که عنفا ایله اول کونر کوشماله مجال اولان

مهمتی که بسیار مشکل بود

توان ساخت کاری بری چنان

بو باین قضیه بطیخ بر خوان ما حفر در لغو رفو آشتی ایوان نظر

ایله که حکایات اول عصره ملوکد بری کمال رفیق و لطفه موسوم

و ملائمت و مدارائی عامه به معلوم آیدی بر کون مطنجی بر نیم ایچ و لا
 نوع طعامی احضار این سه دیوسنارش قیادی مطنجی اول طعامی است
 دلپذیر و لذت بخش است و سایر اطعمه نفسیه ایله سرخوردن شاعیه مرتبه قیادی
 سلطان اول مامول اولان طعامه نظر آندی و بر لقمه آدی که تناول این
 آند بر کس کوردی آئی قویوب بر آخر لقمه به یا پیشد کذلک این دخی بر
 بولدی آخر الی اول طعامی چکدی و غیره طعامی تناول آندی چون
 خوان میاند که کورتوردی بیوردی مطنجی میدان کورتوردی آیدی اول
 طعام که میتنا تمشیدک بغایت لذت و خوش مزه آیدی فواید اول طعامی احضار
 این سه ما بشرط آنکه یکس از بسیار اولیه مجلسه حاضر اولند و متعجب اولند
 و مطنجی بر سر سار اولدی که انق عتبا و عفا ایله اول عهدان مردان اولوی ممکن

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چودر مقابله هر م لطفی بند کس | شود خجل زده و این جها و را |
|------------------------------|----------------------------|

خلق خوش خور و بسیارین نعمت بی تریه خصلت در خلق حسن صاحب
 بیاند غنی و تعریف دستغنی اولغین اول باده اطباء ارتکاب اولندی
 مکرم اخلاق موجب سعاده داریه ایدر کند کار آفاق حسن اتفاق
 اوز در حدیث فصاحت تویبته ده وارد اولمشد که **انکام الاحلاد**

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| من أعمال أهل الجنة هم | خلق این کارخانه را بنود |
|-----------------------|-------------------------|

علی بر خلق خوب است تا که باشد مکرم اخلاق بی شک زکارها اهل

حسن خلقك ارتفاع شأنه بوقصه کافی در که در باب اول نور که چون
 حضرت آفریده کار عبادتی تشریف ایچون ایما ایجاد ایلد. ایمان ابتدای
 الهی کمال جلال ایچون بنی تقویته عنایت قبل حضرت حق جلّت عظمتی
 خصلت حسنه و سخاوت ایلد تقویته قیلدی. و چون کفری خلق ایلد
 کفر ایتدی خدایا ایچا قوت و برهمنی سبحانه ایلد خوی ایلد و خاله قوت
 و برهمنی و حدیث شریفده کلمه در که بدخوی بخیل جنتنه داخل اولیب.

همه خلق بیجا خلق پسندید نما که سوی خلد برین راه توان خواهد بود

حکایت اول نور که بر کوه حضرت روح الله علی نبیا و علیه السلام بود
 کید رکع بر ابله روز کار کدر کاهنه کلوب بر نسنه استفسار ایتدی
 حضرت عیسی علیه السلام تلافی و تخلق ایلد جواهر جانی ثار ایتدی اول
 شخص جواب حضرتی مسکون طومندی. و جواب ثانی ایلد ملوم اولدی. عرب
 و سفاهته آغاز ایلد. سخن ناساز که زبان دراز اولدی. هر چند که
 در مجادله کشاده قیلوب نفرین ایتدی. حضرت طریق رفیع و خلقی رفیع
 ایلد. اکا تحسین ایتدی. بر عزیز اول محلد بوجاه واقف اولدی. ابتدای
 ای روح الله نه سید بو شخص و نه زبون اولورس. و نه ایچون بوس
 سخن سختی مقابله ندیم کوی و ملا طفت نمون اولورس. حضرت
 ابتدای رفیع موافق کل لایه ترشح بما فید کلام صادق در مرض

| | |
|--|---|
| از کوزه ها چکد که در آوست | از کوزه ها چکد که در آوست |
| بوضوح نموده اولدی بر آند پیر عیضا و مزمن اولند صاحب اولور بر آند سوزندن جاهل اولمز اولیم خلق و خویند عاقل اولور نظم | چون ششوم من زوی فروخته من که زدم مایه ده جان شد خلق نکو وصف میسما بود |
| او شود از من ادب آنوخه این صفتم داد خدا زان شد خصلت بد مرک مفا جا بود | چون ششوم من زوی فروخته من که زدم مایه ده جان شد خلق نکو وصف میسما بود |
| <p>خلاصه کلام بود که حلم و رفق و لطف خلق ایله نفوس ملوک عیون خلقند محیب معظم کورینور و هم اشکر و رعیت اند طوعا و نهي اولوب خدمتیه بوزی اوزن سورینور اکابر و اصغر اندی زانی و تا و اهل زمان آنی خیرند اگر اولور اما اگر سلطان او و صافند خلوه موصو اولوب یعنی خشم خوی و سخت کوی و ترش روی اولسه سراپا اندک سراطا عتد کچرور و رعایا آندک کوسفند کور کچرور قچرور که وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظًا لَفُضِّلْنَا مِنْ خَلْقِكَ یعنی حضرت سید کائنا علیه افضل التبیان استیعجام کلا ایکن جناب غریب بو کون خطا مستطار اولدی که ای جامع جمیع فضائلترین طبع و درشت خوی و سخت دل اولدک کواکب مواکب اصحاب الخیر که کلا پیران منکر تیریا کبی مجتمع اردن هر آنیه بنا النعش وار کندن و</p> | |

اولاً لردی لکن حلم آب روی محاسن اخلاق و احسن اوصاف
 آفاق دن **و محمد و شفقت** دخی جمله پی روی و حلم خورشید بوی تیره
 برتودن فی الواقع کاذب عیایه رحمت و عامه بر ایا شفقته دست و الا
 تاجداری و عهدش شیر باری ده فرض عین و محض عین دن تاکه
 زردستان شکسته دلان پادشاه لری و فون شفقت و غیره ^{شیرازی}
 استیلا بلائی سمکاران دن خلاص اوله لری پادشاه کو کدر آید
 الهی الیه بحکم **ارحم** عاجز و فروماندن لب بخشانیدن کا و رضانه
 عروس سلطنتی خال زینای **الشفقة علی خلق الله** بر آید لاقطه

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| بخشای بخشایند بر تو | دری از غیب بکشایند بر تو |
| اگر چه ز خود آری تمنا | تو هم بر یکبار رحمی بفرما |

سلامت دنیا و سعادت عقبی علی الاطلاق و ایسته رحم و استغافره
حکایت اول نور که سبک کنی که پدر سلطه محمدر کزین و خاتم سلطنته
 نکیر و اوایل حالند ملازمت در کاه مالک سالک و اینجی بر چند باد بابه
 مالک ایدی اوقاتی غایب عشرتله گذشته ایدی و اکثر ایا مدغم شکار له
 سوار اولوب کوه و دشته سرگشته اولوردی بر کوه صحرا ده و کند
 بر هو کزین اولوب بریچه فریاد زدن بازماندن اولدی بسکتکی
 آهو بجه طوری و دست و پایی بسته قلوب پیش زین حکم بر کندی

و سوی شهر کندی چون غزال مسکین بچه نازگرفتار کندین اولدی
 کوردی بی اختیار و نوب بولرک آرد نرد و شدی فریاد و این ایدر
 هر طرف سکر درک شویله یقین کلدی که از قالدی آنک ایانغی لشکر
 و بچه سند یولنده سرن وین بسکتکین بوند حاله فرجه ایدوب
 بچه ناز بند کشته و کندن آزاده قیلدی چون غزال بچه ناز
 کوردی با آسمانه طوب زبان بی نباتی ایدر زبان مناجاتندی **مصراع**

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| آنی که زبان بی نباتی دانی | و اندک صکر راهمحرای طوبت |
|---------------------------|--------------------------|

کندی بسکتکین دخی دست شهر کلدی اول کجه خبر رسالت بنا
 صلی الله علیه وسلم واقعه سند کوردی که ایدر یا بسکتکین اولدی
 و شفقت که اول بی چارغ زبان بسته حقد سند و چو کله کله
 بر کایتله حضرت عزت تقریب تمام بولرک و نیم حضور مد دخی مقبول
 اولرک و حی سخی و تما خفری بیای ز بیای حکومتی فاشکه آردانی کوردی
 و شرف سلطنتی سکا کراسه یوردی کر کرد که بندگان خدای تعالی همین
 نوع شفقتی ایدر سن و کند و رعیتک حقد مرسم رحمتی مؤدی قیلر
 بر عار و سزا واقعا اولوب ایددی بر حیوانه شفقتا تمک سبب سلطت
 جفا فاولوبی انسانه رحمت موجب ایالت ملک با اولوب عجب میدن
 حکما بسو شکر که آثار شفقت سلطان دیر بودر که پادشاه و پادشاه

پیران سال خورده سنی پدید و جوانان خرد سالی پسر و سندن کند و سیر
 اولی بی برادر آیدند و کند و جانانه نه صانور سه آنرا و آبی صنه تا انور
 و خاندان طاقنه سعی بلیغ آید و مال و جانان از دروغ آئینه لوز
 اوقا و ساعتان آنک از دیاد عمر و آد عیه سنه صریان لوز پادشاه
 بو طوی ایله جمله نیک قلوبه مالک و رقابنه حاکم اولور که **بالبسته عبدا**

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ملك معنی طلبی بی رود لها کن | لشکون کر بنود مسلك مسلم لشون |
|-----------------------------|------------------------------|

و آثار شفقت بری بود که رعایای زراعت و عمارت تحریض آید
 و اجری کار نیز احداً جو بارده انور امداد آید و مالک و رعایان
 تعرض آئینه و عمال مملکت حکم تنبیه و تاکید آید که ولایت وادی غیر
 زرع قلیه جمله می مزدوع اولور زیر پادشاه فائده خراج حال در
 خارج زیاده و اصل اولیجی مملکت آبادان اولور عمارت و ولایت زراعت

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| غریبه امکان یوقدر نظم | شنیدم از برکان سخن سخن |
| که سلطان رعیت بهتد آنک | کزان خرج آن شود آخر آید |
| وزین هر لحظه دخلی بود آید | و آثار شفقت بر رعای بود |

پادشاه کا میب اولان و اچبر که نوبت جماینه تنبیه و تاکید و تحویف
 و تهدید این سبب طمع و غرض هر یک سینه حکم آئینه لوز و بر فرقه ظلم و ستم
 آید و اینجمله لوز **حکایت** اولور که کار هر بی ناصر خلیفه نامه یازدی که

خلعت خلافت سکا بر شمر و فلک سلطنت سکا بلندی بر شمر زیرا
سند نابلسک و متعلق لک ستمکار بود و انواع ظلم و جور له موصوف
بر آری بد رای و جفا کار بود و نام خلیفه جوای باز دی که نزد یدیکوز
معنی و بن خیر و حکم که با بوسه زنبه جید اوله بولدی کرار بیغام کوندی لیک

عذر تو آن گناه تو صد بار بیشتر
بزرگان دیمشرد که اول سوله

که جواب سکا واجب ن آفره حوله آتمه چون کفایت مهمان رحمتی متک
واجب قیلک آمدی وقت سؤالد عهد جوابی بیرون اولوق سکا آتمه
ولادین اول زانده غفلت و حما میا نده نه کاره چان قیلور
بو عنده که سند صد و اتمشدر کمال بقول اولور و اروق اعظم
صدیق اکرم رضی الله عنه یو رشدر که اول ولایت کجا ایالتم
آنی احاطه اتمشدر و شول مالک و مسالک که مساحه عدالتم اندک
سامه سه حد چکشدن مثله آندک تمیز اسود و آب اولان بعضی حرا
خواب اوله و دره کوسفند آندک اوزرنی کدر ایدیک بر کوسفند آیا
سهر و اخچکه و اول غم اندک الم چکه فردای قیامک بیک ایام بر ایام
اوندک طوره کور کدر اول وقت هالده سائل آنی بند صوره کور کدر
بس هر کسکه که منصب لطف قبول ایدو یا تمکنی سیر حکومت اوندک قی
کور کدر کجا دنیاده آن حضور و استراحت ال یویه و همیشه نظری

رعیتہ مقصود و مراد اسم حرمت و شفقتی موفودا و لا قطع

فرانخت حکومت نشانی است

در آن مقام بسی احتیاط باید کرد

مراد عاجز نمخت رسد باید داد

عجز فقیر و مشقت کشیدن باید خواند

باب سیزدهم در بیان اهل اوزار و آزار و دفع اشرار

عقلای اهل یقینه روشنند که سلاطین روی زمینہ مخدّر هایون

لَا تُكَلِّمُوا بِالْعِلْمِ عَرُوسٍ وَلَا بَدِيدُونَ اما پیرایه **اعلایا سیاست**

دن ناکربرد هر ملک که آئی سلاک ملک تصرف حکم که سعی بلیغ این

اولا کرد که تیغ سیاست گردن اغیار خیانت گردن در بیغ اتمیه قطع

تیغ سیاست است که خسار ملک ساز چها فرزند رخسار چو فنا

معماری سیاست اگر بی مرد شود کرد چها ز سیل جفا و ستم خراب

سیاست اصل ده ضبط قواعد شرع شریف و ربط ضوابط دین خیفون

بی قواعد شریعت ننه کیم حق بر حق آوردن قرار قلم چندان بی ضابطه

سیاست کار شرع دین انتظام بولمن لاجرم سیاست ملوک قوی شرع

مطهر دین و احکام شرع مروج کوهرا فسر ملک صاحب کشور دن قطع

بهر خیر نهای سعادت بیاع ملک بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدان

لیکن زلال چشمه دین کی شود در سایه سیاست شاهان کامکان

ابوزبیر در سوال اولی که قنغی باد شاه میان ملوک کامکان

رتبت و منزلت محنتدن بزرگوار دن آیتدی سلاطین ایچ بزرگترین
 اول سلطان کدک نیکان بی کناهان اندر آید و آرا و لو بام و آمان
 اولاد و کناهاکاران بیوسته تر سا اولان و همت خند تیغ برق نشانی
 کوی شتمکار لر و مقارن و بارقه نسیم فیض سباران انعام مستمند
 و مستحق لر مقربان و املاک هوشنگ که میان ملوک ده صبا نام
 و تنک بر ملک ملک منزلت و فک او رند آیدی دی بر آیدی که بی
 و نیکوکار لر بر رحمت خدای پروردگار دن و نپسند و بدکردن لر بی
 هی بی چشم خدای قطارم زهر هیدیم شکو مر حتم ایله متبرع دن و نپسند

تریا و زهر هر د و مراد زجر است
 هر پادشاه که آفة الریاسة

قهر فوش لطیف و مند بیج در
 از ابد و ستاره هم بر رابر شتاب

ضعف الیساسة نکتة سندن غافل اولد و روز بروز استیاسلطنتی سندن
 و سترن و اساسا کار حاکمتی آرزو اندر متزلزل اولور و فی الواقع سیاست
 مدار ملک و مناط قرار دین و دولت دن و زیب عیبت و زینت مملکت

در عالم خاک این خون کس نخورد

کوی سیاست سلاطین نبود

وحدیت بنویده وارد اولمشدر که اگر سلطان اولیید آدمیا بر بی
 اکل آیدی بعضی بعضی سندن وجود نی نابود و تن پاکنی خاک آلود
 آید آیدی چون چهره فضیوه مصدق و بر فعل شنیوه نظر اولان

نفس خسیس و شخص خبیثک سیاسته قانون شریعت فرصت و پیش از اول
 صلاح ملک و رضا خدا بوند در که همی است مقتضای قضای سیاست
 اند حقیقه امضا اولوب قطعاً توقفه رخصت کو سرتلیه و مشرب
 که بیخ درخت معلک اند رشحاتیدان و بر سبز اولور خضر و فاشاک
 ترخه له مکدر اولوی و او کورلیه و حکما ایور شلور که **من قاسیة امة ربها**

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| دیدن شمشیر پیدار اولسه کر | خوابدن با شینی قادر مردی شری |
|---------------------------|------------------------------|

بر صاحب ریاست که نیام انقادم صمصام سیاه چمکه زما حکومت
 زمین حلافت نظام و انتظام تخمین آکیه و کلزار سلطنت تا از هار
 عدالت بستم آیمه و بوستان جهان در نسیم و اما نسیم آیمه **ظلم**

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| خوش آن شریاری که ز روی دیش | تا مل کند از کتاب سیاست |
| سرتیغ او کلش سلطنت را | ترو تاز دارد بار سیاست |

حکایت طغاج خان که پادشاه بزرگوار و شاه سعادت آتا ریدی
 معاریسیا عرصة ملکوتی معمر و بیم شمشیر هیبتند بدان دوران سیرت
 و فسادن سیاه خصلت شر و ولایتند و را اولمشیک و زفسان و هم
 زک ظلم و ستمد پاک و پر تو آفتاب حلد ایله روی زمین تا ناک اولمشیک

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| فتنه از قهر شر از میان رفته | اگر ظلم از رخ جهان رفته |
|-----------------------------|-------------------------|

بر کوه طائفه او باشد بر ندقله شریو کابرسته کل صوبه طغاج خان

سریر اصطفی محمد المصطفی علیه السلام الاوفی حضرت تری علم و ادب
 افتخار ایدوب و علمدن بهر دار اولان خطی چهار بار یکد اولنا
 تذکار قبولوب بیور مشکره **انامدینه العلم علی بابی** و عمر حیطانها
 و مرکز حلقه ولایت و قطع ایر کرامت حضرت علی و بی
 رضی الله عنه بیور مشد رکه **قیمه کل امر غنا بحسنه قطه**

و ابو بکر اسما صحیح
 عثمان قفها و علی با بر اصح

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| قیمت تودان قدر علمت | که تن خود بدان بیارایی |
| خلق در قیمتت بیفراید | چون تودر علم خود بیفرایی |
| صرا و کرب یوریا هالیدن | کند و کی این کوردا عالبدن |
| فایده ایلمز کشتی به نسب | سعی ایدوب کسب قیل علوم و ادب |

توفیر توفیر شامعله جدید بعضی مناقب بو مقامه بطریق اتحاد کرا و نمی
 مناسب **رحکایت** اولمور که خلفای اشدین کر و هندن
 بر صاحب تمکین کند و زمانه سنک براد بی کانه و بر فاضلی بهمانه ^{سنه}
 این سلاطین اوزره او غنی تعلیم و تادیبه و بیور و کونلرده بر کون
 بر تفریبله بو خلیفه کورد که معلم آبدیت آلوب یا غنی یور شمر آد
 آفتاب بر توافقه ایله خواجه سنک یا غنه صوفور خلیفه بو وضع او
 وضودن آبی اضطراره کلوب معلمه عتاب یوزندن خطاب ایدوب
 کبر او غلیج مع متمادن مفر ایدوب و ندریم تادیب و تقویم ایچون

خدمتکے کو ندرم نہ سیدن کا امر ترسن کہ تا بر الیہ صوفیہ
و اول بر الیہ ایاغلی بویہ و لله در من قال **قطعه**
فی حسب الحال

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| رأبت الحق الحق المعلوم | و اوجیه حفظا علی کل مسلم |
| لقد حقان یدی الیہ کرامه | بتعلیم حرف واحد الف و هم |

حکایت اول نور کہ علماء بخاری دن بر صاحب تخریر کہ بحاولوں مک
غواصی و خلونکا فضائل خاص الخاص ایدی استاد کا شانہ
حیات کو شہ کیر کن تعظیم و توقیر تکثیر ایدوب ذر کہ جہ خدمتہ
اتریدی معلّمک مرغ روح پاک بازی قفس بدند آشیان جنا
بر و ازانگدن صکره کذوسی مسند راسته کچمشیدی و باب افان
و افاضه ستفیدینه اچمشیدی مذاکره فروع و اصول و مقول
و معقولہ مشغول ایکن خلود رسد احیاناً بحث فصل بولمک
قطع کلام ایدوب خلا عادت بیهوده قیام ایدیدی ثقات
تلا میزند دیری بر مناسبت ایلہ بو حالده سؤال انکر جواب بوموال
اوزه اولدی کہ استاد ابوت مایل فرزند اچندی سایر بسیار ایلہ لورده
مالطفه و ملاجه ایدرک اتفاقا بوا شناده کامی واقع اولور که
باب سخانه بر یقین کلور اول نور دیدن یہ کوزم راست کلدکن بی رام
اولوب استاد مه تعظیم و اکرام بنتی الیہ ضروری قیام ایدرین

اشته اول وضع بی هنگامه سبب تام بودن **قطعه**

هر که خواهد سعادت داری

حق استادی نکه دارد

بنوازد تو بعش بکرم

جز بتعظیم در حقش نارد

حکایات سوابق ایام و سوافا عوام ده امام فخرالدین نام

برفاضل تبرک فرجام که شهر مرد ده قاضی خدا و خلق اند رضای

قضاة ستوده صفاتک افضلی و ولایت سمانک اعدی ای

و بالجملة عمالین رئیس و شهریار شهر خلوت خاصندک نیست و جلست

ایدی سلطانک شانته احترام ده اهتمام ماکه کارم وزه ایدی

بارگاه خلافت ده هر وجه مقبول و مرغوب و اهالی مملکت محبوب القلوب ای

شوی که هر نیه که اشارت ایده خدمت جان نر نه عظیم منت ایدی **نظم**

کوزد لرودی کارم خلق و هم شاه

دوزه در لودی خواهی هر

جو اندک هر رئیس شاکر ایدی

بر کورد و لا امام همامه اصحابند بری فتح کارم دیدم بر کرای

کرام و ای پیشوای نام بود رجات علیا به نه واسطه ایله متری و بو

کرامات و الایه نه رابطه ایله متلقی اولدک امام ایندی عفو آستانه

استاد باله نهادم ابوزین زیاده خدمت ای دیدم قند صالزسته ^{یقین}

واراقه یمز کیدریم هیچ بر خدمتند و نمزیدم حتی طمانی ^{طنج}

ایدیدم اندک بر لقمه تناول اتمزیدم خدمت مقابله شدن خواجگان
خیر عاسنه مظهر اولمشیدم المنة لله الکریم اول مبارک نفسک یمنست
برکاتیله بویغمه فائز اولدم فی الواقع **سید القوم خادم** مضمونی نوکاه

مؤید و من خدم خدم مفهومی بومقامی مؤکد در **بیت**

در آنجاست آستانه دخلد اکبر حوی **بدر** مقام سید توان بدین خیری

حکایت اولنور که مقتدای فرآ بیشوای قرآ یعنی امام کسانای که مأمول
خلیفه بر تعلیم علوم عربیه و تفهیم فنون دبیه بدریدی نینه برهفت اهل
وظایف حدست ایچون رسم معهود وزن مقام محو و مکان مشهور ده
و چشم امیددی با اجازت ناظر اولدی مکر اولد من مأمون ندما سیکه
مدامه مداومت وزن ایدی نفس فضولی حول سیرت ترک عشرت خصصه
و یرمدی دفع مجلس ایچون فوری بوینتی بر ورقه تحریر ایدر کوندر **بیت**

للد رس وقت وهذا الوقت للکائنات **وللندامی و شتم الورد والآ تمی**

یعنی بوزمان زمان عش و طری و اوان شعب شعبه کلدر اولد
که ورق کلدر شوق ایلستوذ وق و صفا او قنور و قلقل بلبله
غلغل بلبل کوشه طوقنور لاجرم همیشه قیل و قال بر طرف اولور
واندیشه حل اشکال نهایت بولور **عمر سخن و فتنه مکرار زمانی دار**
امام کسانای خن طهر ورقه ملکه قوه ملکه ایلد بالبدیمه بونظم

نظیفی تسطیر ایدوب نمونہ فضیلتی ہا مونہ ارسال ایدری **بقلم**

لوگت تعلم ما فی العلم من حسن

الحیک لذتہ من لذت الکائن

لوگت تعلم مکتفی الباب قمت لہ

سجبا علی الوجہ و مشیا علی الرأس

یعنی اگر سن شاہد علمک حسننی شاہد ایدریک غیر تو جھدن
قطع نظر ایدوب کسب علمہ مجاہد ایدریک و مزایای معارفہ
اولان لذت زوحایتہ دن شراب ساقی نوش ایدریک شہوات
نفسانہ دن اولان شرب مدام وادان جاگرا موشر ایدریک کذلک
اگر دہ ولت مدار کی اثر و سدق سدن نظا مکہ حاضر و الجہر
عزنا الوجود عیم النظر قدر و قیمتہ خیر و لیدہ اکا اکرام ایچون فلام
استعمال ایدوب یوزت اوزک سورنوی باشل اوزک یوریو کا استقبال **قطر**

متعلل ازان نذارد شوق

لذت علم را نکردی ذوق

بسرت بی بہ پای استادی

کوبد انستی حق استادی

اول شخرادہ و آل جنابک بر منقبت عظمی و بر قصہ عبرت نامسی
دخی بود کہ بر کون ارسطاطالینس اثنای تدریس دہ مقضای حال
اوزہ ملک زادہ نردن برینہ سوال ایدری کہ اگر سن ملک عصر حکام ^{اولی} دہر
بکا نہ کونہ اجرو عرض ایدرس اول ملک زادہ ایندی کہ امری سکا تفویض
ایله بندہ و کان حقدکن تعویضا ایدرم استاد بوسو آلی یمنہ برینہ خیا

ایراد اندی اوله خی جوابده بو بیتک مضمونی انشاء این بیت

جملة الملک ایدردم املا که باشکی ابر کورددم افلا که

حکیم بو صورتی بر آخیزدخی ترسیم اندی اوله خی جوابی بن سنی ملکه

شهرک ایدردم دیکله تپیم اندی پیر پیر هنر جمله دن مؤخر اسکند
خطاب ایدرب ایدی کرسن پادشاه ولایت ولورسک بکاخ غیر عا

ایدرسن و بنم خدمت محازاننده نه طریوی ایله محازان قیالورسن

اول شاه فضیلت کتساب جواب پیر صواب ایدی عرصه رفعت نه

مملکتده جالی اولان والی نکل حالی از مننه نکلنه نکل برندن خالی کلنه

زمان ماخود عمر گذشته کبی منقضى در زمان استقبال پیرسل مجرول

الحال در طول امل کبی آتی و غیر منتهی در مابینده اولان سخن زمان

حالده که بوندک غیر سندن دم اوروی باطل خیالده ر بیت

چودون کجدی بلنر نوله یارن بوکوندکون غنیمت کله وارن

اندی یا معلم عالم آرا وای علامه مشکل کشا یارن که خصوصدن

بکون بکاتقصی روا کورمه و آتی ده باردا اولیجی سرکاس دن حاکم

بکامورمه همان ما خوش کورد نقد وقت ایله قانع اولوی کورده و خیال

ما فی الاستقبال و تصور آفریننده لذت فرصت حاله ضایع قلبی کورده ر بیت

غم نآمد خورده بنقدم رنجده میداد همان بهتر که با فردا کدازم کار فردا

حکیم بوجوان بخت کلام روز آمیز و جوان گفته انگیزند متعجبا اولی

اما بوند ادراک پاکنه تمام در نشایم چون سوال سالی بقی ترک ایتمیق تکرار

سوال بدوب جوابه مترقی اولدی اسکندر مضطرب اولوب بالحقه

وجوه آخره متصدعا اولوب ابتدای ای حکیم برانتهای **لا یعلم الغیب**

إلا الله انسان بر عاجز نطفه ایدر کی ظاهر در بوایدن نقطه قدر

بخه قادر اولور بر جماعت سنودن سر مکتوم و در مکتوبن نه وجه جاد اولور

کس را و قوف نیست که انجام کار **حیست** کل ترک شدت ایدوب برانند

مصلحت ویرا کفر صحت ال و پروب یجاد وک باشه قوز سه و خرج دوا

قطب مردم اوزن د و نر سه و توفیق حریف حو رفیق طریقی اولوب

زنام سلطنت دست تصرفه تعلیق اولنور سه اول زمانه پس پرده

غیب و ورتای تنوع لاریب دن نه لطیفه غریبه و نه دقیقه

رغیبه ظهور ایدر سه آنکله عامل اولور **بیت**

در پس آینه طوطی صفت ساخته اند هر چه استادان گفت بگو میگویند

و بنم قرانم سند امثالکله نه منوال اوزن افاضه اعطا و افضال

نوال امتش ایسه بر فضیول اثره اقتفا و باذن الله سوم حقوقی اینا ایدر که

کرتوانم حکم دین حو ز نواحیا کنم در جهان آیین پیشین شما اجر کنم

ارسطاطالس کوردی که بوشخزاده عالی مقدارک هر کله حو حکم شعرا

وهر فغانی در بار طول عمر و دولت بد پیوندی همچون خیر و عاقلان و پادشاهی

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| خدا با این جهان نیک بخت را | تاج و تخت و دولت کن سرفراز |
| در دولت پرورش باز کرد آن | زهر چیزش که خواهد کار ساز |

روایات اولی که در روز عید و وقت سعیدایری حکمای ^{سپه} و اولاد
عادت سالانه لری اوزن ارباب تحصیلک مبلغ فضل معلوم
و مقدار علی بن هوم و لوب **الکندی الاجتماع بکرم او** بیان مثلند حصه ای
تعیین و کیفیت حال لری تبیین اولما عین **بیت الذهبه** جمع اولی
بطریق تهر لویزده قرار تدیلوا اسکندر و اکثر و سایر ملکه زاده اول مجلس ^{اول} ^{تهر}

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| به پیشش خلعت لطف الهی | بفرقش تاج فر پادشاهی |
| جمال نیکوان در پیش او کند | چنان کن پر تو خورد شیدا بنجم |

وسط و داده رخام خام دن معمول مرصع و مقبول بر کوهی وضع و ^{التمسک}
ارسطاطالین الیه شهرزاده اول صندیلی جمع و ایدوب دا با دبا رباب
اربا وزه مباحثه بر آغاز اندیلر حکما بطریق الاجتماع شهرزاده نیک
بخشی استماع ایبرد اخل بحث اولمشردی حضرت واجبا لوجود ک ذات
وصفا تنک و ممکنات کیمان و کیفیاتش و فنون حکمت هر کتابند
وسایر علومک فصل و پانندن علی حسب اصولهم و علی قدر عقولهم
بحث اندیلر حضا مجلس شهرزاده نیک فهم و ذکا و حسن داسنه استعسا

ایروب مقدار استخضار و مبلغ فضل و کماله حیران و دلیر و
و بحث عیون و نظره قیقدن مرتبه ملکات علیه سنی تمام بلدیلو

که المرصی تحت لسانه خط

مرد پنهان بود بر زبان

تا نکوید سخن ندانندش

خوب گوید لیب دانندش

زشت گوید سفیه خوانندش

اولوب بوکاجواب ممکن و میسر کلدن و بوند حدیث اولنا فضل
و هنر نقد و ریشتر کلدن دیو اعتراید اول کوند حکیم تعیین اندر یب

زهی مناقب طبعش برون ز حدیث زهی مراتب همنش فرزند زوم و کان

کتب تواریخدن بعض معتبر این مسطور که بر مجلسه است اوسط

اسکندر را بعض مواضع بچندن پیچیه قوت فکر بر سنی زور شکست

و ناموس علی سنی است اندی با وجود که حق جانبا اسکندر ده ابرو کی

محقق ایدی اکا بر حکما دن بعضی بو وضعی استاد دن کر بر عدا ایدی

سببند تقصیر اندی ارسطو حکیم د ورین و عاقبت اندیش فرزانه

زبان ویکانه د و ران ایدی جواب سوال پر رضای بو اولدی که ای خواندگان

خوان و ای قران فضایل اقران ان شاء الله الرحمن بو جوان عن قوت

الزمان سلطان جهان اولوب عالمیا مطیع فرمانی و آدمیا عبیدان

اولا جقدن بو خاطر لایح اولدی که بوکاجی و صر حفا و اینا ایدم تا که

چاشنی ظلم و ستمی چشید و جور و عندی کشیده اولوب. زمان
حکومتند رعایایه و بر ایایه ظلم اندر مید و ظالم ملک ظاهر ^{بیت} ظالم دفع الیه

صنع حکیم خالی نباشد ز منفعت | کوجه بظاهرت بنماید بسنی خطا

نشان اسکندر بن تختگاه پدید بوقضیه واضحه البرهان اعیان اعیان
نظر کوندک عیان در که جهان فانی بر سر آیت بنیاد در و عجزه
ایام بر عروس هزاره اما در باغ فرخ جرفی باد خزانه پیوسته
و اشجار اعماران آجال الیه آخر کسته در **قطعه**

چنین افتاد حکم لا ینالی | که دارد نقص آخر هر کمالی
نباشد هیچ کس را خالی از ترک | و بقی وجه ربک ذی الجلال

هر نفس که هر نفسک بر مقدار زمان بقاسی منقضى و هر مدد هر آید
فنا سنه قرب اجل مقتضى اولوب. عاقبت الامر ثیاب ثبات
چاک چاک و قبای بقا ترک ترک اولور. **نظم**

نه تاج و نه تخت و نه ملک و نه مان | نه جاه و نه جاهت نه فضل و نه کمال
خدا ص این مزمون در آدمی | فنا او زده یا پیدی یا بان عالمی

و بر حسب آیت **فلك لا یام نداء** و لها یس الناس ایالك و لایب
بر قوم دن آخره و پدید در پس انتقال و سرایت این کلمه در لاجرم
ملك بملکون رخى قدر عمره و لك ذقضا ی و طر اید و آخره یا آخره ^{قبلی} ستر

واوغلی اسکندر شاه اناسی تحت کاهنه پادشاه اولدی **قطر**

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| دین نوبت که صورت پرستی | زندهر کس نبوت کوس هستی |
| اگر عالم بیلد ستور مازدی | بسا انوار کان مستور مازدی |

ریاست اولنور که اعیان علمای ولایت و اشراف حکامی مملکت و ارکان دولت و امنای ایاک جمع اولوب آیین دیرین و رسم پیشین اوزن اولاد اسکندر شاهی تحریرت ایدوب ثانیاً خدمات تحسینی اقامت ایدوب اول شاه عالیجناب راه و روش اولی الا لباب اوزن جمله عجمی خطبا ایدوب ایتدی ای اشراف شهر و یار حالا خبر دار سرتکه بیابام ملک ^{فلقون} علم عزیزتی عالم آخرت دکردی بنی بوتکنای عبادت تها قودی کندی

زمان طفولیتدن بر و بنم احوالم مضطرب و محض ظکوزن و جمله اطوالم معلوم و ملحوظ کوزن بنی ظن آتما کوز که سرتک اوزدیکوزن یا حاکم یا قاضیم بلکه بن دخی سرتک رضا و یردیکوزن امر را ضمیم جمله کوزن خیرخواه اید و که محل اشتباه دکلدن بنم نتهای مطالبیم و انصاف نآید کافه موجوداتی حضرت رب العزت عظمت نوازه و عزت دکل عبادت دعوت اتمکدر و هما امکان تفسیر ریاض ملک و دولت و تدبیر امور دین و ملت در ای زمره وری و رای حجابده قلمما کوزن نقاب رتبابی دفع و لباس التبا خلع ایدوب اوزدیکوزن بر کسنته حاکم

نصب ایلیکوز که هر خصوصه حقه تابع و عامه یر نافع اولاد تدبیر
 امور کن اولاد و فقر و ضعف کن اشفق و احلم و له شریک نفس
 بر هفتواته میل ایدوب سزای و نتمیه اهل غنایه غلامه عزیمت ایدوب
 کینه طوبیه دفع اعدای مملکته قادن و هنگام حرب قتالده ^{اولاد} حاضر
 عدل کامل و احسان شامل صاحبی اولاد هموار خوان احساندن
 خیرات و حسنات کور سوز و همیشه سایه معدلت رایه سندن آسوز
 حال اولاد و صفالرسوز سز چون اول انجمنده حاضر کون جم غفیر و جمع کثیر
 اسکند شاهده بو حکمت آمیز نوازش انکیز تقریری ایشده یلو کورد یلو
 که بوند سالک اولدوغی مسکله مالک دن برفرد سلوک اتمشده
 جمله سی اول شاه تخت فتوت و ماه برج مکر منک رای عالی عالمان ^{سینه}
 تحسینلر ایدوب ستایش فراوان ایدیلر و طوق متابعتی کور
 جانر جمال ایدوب بویاب رجهاب صولت مایریشوالری اولان
 ارسطاطالین حکیمان رای نجسته پیرایه سینه حواله قیلدیلر
 اولدو حکمت سمیز زبان فصاحت ایلد تقریر کلوب ایتدی ای قوم کرم
 و سادان نام اولد معلوم کورد که بوجوان عالیشان آباء و فخری
 جده حدینک تمام لردن اول عرف ظاهر و نبت خلیفه مناخری ایلیکوز
 ظاهر دن و حال اولد **سرایه** و فضیله بوفرزند تزیه و بنیه ده

مشاهده اول آثار محاسن بونک علو پسته دال و بحاجه اینه
مبادی استدلال در ثانیاً مکارم اخلاق و محاسن اشفا و لذت
اجناس اربعه سی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت در بود ^{لطیف}
جار عنصری و ارکان اربعه سی کبی اجزاء ذایه لوی واقع اولمشدر
و فروع حکم بدی در ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و بهمت و تقوی
تعقل و کمال تحفظ و لطف تذکر در وفون شجاعت اون بر در کف نفس
و بجدت شان و علو نعمت و تیان و حلو و سکون و شهامت و تحمل
و تواضع و حیثیت و رقت در وضو عفت بکرمی در حیاء و رفوق
و حسن بندی و مسالمة و دعه و صبر و قناعت و وقار و وقوع و ^{انظما}
و جبروت و سخا در و سخا ناک توابعی که کرم و ایثار و عفو و مروت
و نبل و مواسا و سماحت و مسامحه در و فضول عدالت اون یکی در
صداقت و آلف و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن الشکره
و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت در و بوجوعی تمام الی
خصلت در و کتب اخلاق در جمله سنک متحدید و تعریفی معاین ^{در}
و توصیفی بیستین در و به وصفان ایله متصفان اولان مؤمنان مرتبه سی
مساوی ربه زمره ملک در بلکه دخی اعلی در و قدر و رفوق مساوی
ذروه فلک در بلکه اذن معلی در فالحمد لله تعالی بوالا ناک مجموعی

بوملك ملك ملكا تدم جمع اولشدن تحت خلافته بوندك ابو
 وسند سلطنته بوندك اخو بر كسند و خي بوقدر **الو الخي اليتبع** معن
 بوكا اتباع اولي وانفع در باقي **السلام على من اتبع الهدى** صميم لك بن
 بيعت اتمديدك خي جمله اسكندر شاهل ان او بوب
 اندليو باشنه تاج دولت و دشمنه ديباج سلطنت كبرورد يلز
 و كمر ادا في ميا جانه بندايدوبال قاشوروب قاشوروبه يلز **نظم**

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| دعا ايدوبه يد يلز شاه چم بوز | كه اولسد ولتد مختار بوز |
| فلكدن تحت وكوندن تاجك اولوب | ملك داعي حاتم تاجك اولوب |
| چمان تندر وجودك چاني آنك | چو چاني سن س اول سلطآنك |

چو كه اسكندر شاه خلعت خلافتي پوشيدن و بساط نشاطه راه
 جامه دستك اميد نوشيدن و لدی **اذا اشكرت فان ربك مثلي** اوزره ديدك
 اول خلقی كذو بر محكم مرتبط قبيله پس دست ستمی بسته و كوفتیم شمش
 رشته عرفك رشته طوتوب همچو مینج بجا ریدلیدی ربعی كاسه بحر
 شهر منداك اوزره نشسته و كبسه كانی كنج جبابدن دها بسته **نظم**

| | |
|---|--------------------------|
| در ظلم بر بست و كوفت بر كشاد | بداد و دهر داه شاهی بداد |
| توان كفت او را سحاب كره | كه دستش چو باران فشانده |
| اول شاه فلک با ركه كه اديب كامل و ارباب فضل صاحب سپهر نامی | |

ارسطاطاليس حکیمی استحقاق ذاتی سنه رغبت. و میانزه جریان
 ایلک حقوق قدیمه رعایت. قصد ایدوب وزیر اعظم و صاحب
 ایدوب و سایر ارکان دولتی دخی مناسبت ایلک تسلیم ایلدی بیت
 شه چو باکار حاکمک پرده اخت هر کسی با بقدر خود بتواند
 و علما و اشرافی لطیفان نظیر له نوازش قیلدی و رعایا دخی سایه
 میعدتند آسایش بولدی اول معارف پناه **ارباب الدوله** **مأمور**
 فحوا سنجه صوب صوابه مله ایدی. خصوصاً رای صائب صاحب اعظم
 منضم اولوب رای شاه جهما کیم تدبیر پذیر و وزیر امله. مانند شکر
 و شیر حسن امیراج بولوب سررشته کار سلطنت جمل امین یکی استوار
 اولدی و رای راستکار اولور روی روزگار رسمتد راستکار اولدی

| | |
|---|---|
| قیلور لودی رعایای رعایت ایرشدی ایلک ایلک شهر شنگ بری آنک سخاوت بیری داد طو تا کیم سلیمان زمان سن | بیلور لودی عدالت در عبادت قرشدی اعتدالیه اسنگ بلی ملکی ایدی رایدن آباد بو ایلکی اولمه ای شه یالانس |
|---|---|

روایت اولور که اسکندر مظفر عصره کلنج یونانیلر و روسلر
 طوائف مختلفه کثیره و متعدده قبیله و عشیره ایدی بر طایفه ^{مستقله}
 برامیری و هر عشیرتک بر ملک صاحب تدبیری واریدی اسکندر نیکین

صاحب تاج و تخت اولین اول شجریان است و نحو می بیاوردی که اطرافه
اولاد ملوک طوائفه و نوازانه نامه لربان یلوب طاعته دعوت^{اوله}
دعوت سهولت ایله اجابت ایدنلر انواع رعایت و یلوب اتباع آنگدن
امتناع ایدنلر غرور و جهاد غریمت اولنه پس بوقر ما قدر اوزن جواب^{ده}
اولا ملوک برای جذب خاطر و جلب قلوب اوله سمع و عدوان و تجر
سلوب قبلنوب اسلوب حکیم اوزن احماض نضوح ایچون نلطف و تعطفی
منطوی و ارشاد طریق صلاح و سدادی محتوی نوازش نامه لر
صاحب هر برنی برینده پسند ایله بنیاد یلوب بنده فرما لر
و چاکرنا کس لر اولغه دعوت اندیلر مفرغ فرای عمر و سعادت^{کریب}
بیور مشد که **الکلام اللین یلین القلوب التي هي اقسی من القوی الکبیر**
والکلام الحشیش یخشی القلوب التي هي الغم من الحسری فی الحقیقه زبانی
شیرین ایله بسط اولنا کلام لیب سمع قبوله حوله ده آسا و هیز^{در}

بشیرین زبانی و لطف و خوشی | توانی که بیلی بوزنی کنی
دعوت نامه اسکندر شاه علوی **طوائف** ایها القوی و انتم اوعی النور و علموا
ان الله االه واحد و هو بی و ربکم و خالق و خالق و خالق کل
من الارض و السماء و النجوم و الاشجار و الجبال و البحار و هو الی
القی فی قلبی معرفته فاسکنه خشیته و الهی حکمه و دلنی علی عبادته

وراسته قابلیت یوغدی که تخم پنبه و گمان و دانه و کدم و جواکوب
 بچه لر بعضی ایدر اول طائفه اخشامند تا از چاشنی و کلونیر زمین
 کبر و در بعد از زمینند **حقوب** معنای او **حجبت** معیشتلون کور و
 و بعضی ایدر بوطائفه هنگام عصر دم سرد و هوا سرد و افسرده اولور
 شویک جمله مرده **کجه** فالور **تا** خار اولور **تا** آفتاب بونور **تا** آینه کجه
 حرکت را **اکتبا** بروب **یا** پایا اعضا و اندامی حرکت کلونور
 سوتی قیام ایدر کبی قیام ایدر **فاد** **اهم قیام** **نظر** و صفه الوری اولور
 همان بیان ضعی و عمد و قوم معاشی اولور **اهتمام** کوسته اولور
 بعد العصرینه علی الفود موصوف او **صا** الناس نیام اولور **روایت**
 اولور که اولر ناند ذوالقرنینک یاننده جمع اولور **جوش** و یاخوش
 ذران محدود افزون و قطران مطاردن **بیر** و ایدر شوک و غطای
 دلله تعییر و هیبت **حشمتی** قللمه خیر اولور **نیکم** خضر و هب **العطایا**
 بیور شد که **کذلک** **وقدا** **احظنا** **عمالدیه** **خبأ** یعنی ذوالقرنینک علوشنا
 و ستمک **سلطنت** و سطوی و ملک و مکنی و صفات دیگر کبی در
 بیانند اولور **عسا** کبری کرانه و آون و ادواتی بیانند **بنوم** علم محیط
 یعنی جیوشند کتری و استا و بحاله تنده و فرجه درون جه و بر حاله در
 حی تعاضف شدن غیر بر فردک علی اها طه امدل محالون **نظم**

سکندر کوفک شد جایگاهش

بجزیحی کس نداند جیش و جاهش

زمی شامی زمی کیتی ستانی

کبر روی ختم شد صاحب قرانی

بِمِ اتَّبِعْ سَبَبًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَيْنِ وَجَدَ فِي رُفُوها قَوْمًا لَا يَمُادُونَ

يَقْوَى قَوْلًا یعنی ذوالقرنین مغرب و مشرق طرف لویه خورشید و شمشاد نور

فشان و شرف بخش اول در دن صکنه میان طلوع و غروب و میان شمال

و جنوبی و خلی قاشا اتمک مرد ایدندی حق جل و کوه اول مرانه دو سیلیم

معداتی اعداد اید همان کرم همتی در میان آید و بنجا جنوبی سمت شمال

جیوشن شکر و لشکر ایوه ایوه بودیک شویکه کرد جهان کرد مرکی فکله

چهره سحر بوش بودری نظم

سپاسی جو مورد و ماخ بی شمان

دلیران جنگی و مرد آن کار

پلان دلا و رکد بزیم کاه

به نیزه ستانند از بجزخ ماه

بنوک سنان بخرد و نبرد

سیامی در بانید از چشم مرد

اول سیل کبی خیل ایل علی کریم

واللین یا زولر جدا اول کبی چکا کویب و اما اودیر مال مال

ایران و طرا و جهانده عینا و غراب کور و یکدن رنه اوله بیندینه ستان

چکدوکی اکی همساکرد و وقان پتشد کبرینه جبل آرنینه و برید از بیجا

دیر لیر که هرری ستمی ماده سمايله همنا این و هر بیک قلوبلند و بلال

آسمایوننده طار فکره ایر مزیدی و هرری استیکار له سکدن سماکه و خاکدن

افلاک کبریا **وَالْجَبَلُ** و **وَأَدَا** میا ننده سربندک لاف و اولاد قاف
 بی و برزنی و بوعلو مقدار له بنه اولاد رجه ده صعبه دشواری
 که صوفی نعت مثل او غل من غیر اولاد جزین اند چه آنکه جعفر و
 گوشه سند کجری و پروازده سمانده مسا اولاد بزده هزار سال
 تحریک پروبال استه آنک او چنه وار بنجه او چه مزنی **نظر**

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| یوحنا ذریه سی عیون قریش | وار و چشمه و خورشید کیش |
| یولین دیدن اندیشه در تنک | گذر کا هندی پای و هم اولاد کند |

اولاد فریدن اولاد جیلینک او کنده اهل اسلامند چیل کیش
 اولوب مهمما امکن کنج عبادن و طاده ستمکی اولمشلیری اما عجیب
 مختل اسانلی و مشوش بیانلی و ایردی نه انلو کند و لالری غیر
 لسانه عارفی و نه سایر خلوانلرک دلگوز و اقلیری و اول کچی کوه کرد
 شکوه اردن یا جوج و تاجوج دیکلری طائفه ساکن اولور لیری
 یا جوج ایله تاجوج فرد اشلرد ریاضت بن فوج اولاد دندن بولک نیل
 کلد کلرک صکر اتفاق مشرق طرفه و شدیلر بو کسار لک اول
 بجایگاهه او شدیلر و ان سوطن اولدیلر بزک اولاد بسیار
 بی شمار موجوده کلری دیا اولور کرا اولجامه کن ایلر عوددن
 تمام بیل نفر اولاد وجوده کلیمی اولور لیری و اول جیل شوم متصل اول

حوالیده اولندی افساد دن خالی اولدی لری اوندک حشره و علیهم السلام
 بونلک صورتلری آدی زاده مانل ایی اما قاسلری بزدا عدل زیا
 دک ایی اولکروه کیر ناموزونک کوشلری بغایقی و ازون ایی
 شوبله که هر یی رده سورخور و قامت ایتدی میا کوشا کبر لری و حی
 کوتاه تر کور نور ایی اجسام نامنا و بداندا ملری اجناس لیا دن ساد
 و اطوار و گفتار لری و روش و رفتار لری خلا عاده ایی احشام اولو
 حکام استراحت و آرام اولدقه بر کوشلری فراش خوشلری و بر کوشلری
 لحاق کیتی پوشلری اولوی محصل کند و لر کویا بر بول حیوانا
 و عدالتا شجار و بناق ایی اول ایی کوهک میاندا هوبویم دیم و خم
 بر واری نی هادید مقیم اولشلری کچه سواد طبع نهادنه قطران
 و قیر عیوس قیر نقشی بانلش و عار یاراندل حجان سنه تیغ قضا و قدر ایله

غارتلری اژدها دم ایی
 اول قوم شوم کاه و بیگ اول

رسم ذوق مس سقر قاز لیش
 صانه سن وادی جهنم ایی

واری عیقله چقوبیر و جان بندک و اهل اسلامه هجوم ایی مال و عیال لری
 متعلق چوق فساد ایدر لری مسلمانلار و بی نسل لری مقابله قادر دکلی
 جلای وطنی دخی اختیار این میوب قدیم روز کاردن بوبله کرفتار
 اولشلری بجه دن طرفین اول بینه نشدی عجماسلین اند کاب یاروندوشی

برین کی متعال اولو رحی و نیاده
بازیم فلك صد هزار کور و بیز
شکر ده زمین هدایت رفیق و کل
برکت بادش اوله اکثر بیز
است

۷۷

۵۷

العدة دين

La promesa de ^{deuda} de ella

العالم غانم وجاهل تادم
من سعادت المرء حسن الخلق
خير الإباء استادكم

مرد جاهل زوده ايکن مرده در
عالم اولک مرده نامی زوده در

علم ادم الاسماء كلها

الانبياء
العلماء ورثة نبيهم

همت الرجال تغلب الجبال

سيد القوم خادمهم

لا يعلم الغيب الا الله

این درد کرا کویم و در ما ز که جویم

الكلام حیر الكلام

الحائز حائف

ثقیل محملی ذرب لسانی

اذا یئس الانسان طال لسان

رعیت
دلت رعایت ز رعیت مدار
کار رعیت بر رعایت بسیار

الملك والدين توامان

الحیران مع الحیرین کل راع یسأل عن غنمته وکل سوط یسأل عن رعیتته

بنای دلت خویش آن کسی خراب کند
که ز نام می خورد و صبحگاه خواب کند

ذهاب الدولت فی شرب

العشیات ونوم الغدوات

این جهان کوهست و فصل ما ندا

ینه یعینه سکا ارا ایدر

چون بر کنه حقیقت مکافات

سوی ما آید ندا باز از صدا

در عفو لذتیت که در انتقام نیت

اذا انتشاط الشيطان
تلط الشيطان

العقود عند القدرة

الجلد اعظم ابلاء

ارحم ترحم

لا ملک الا بالعدل لا عدل الا بالسیاسة





